

دوستان و دشمنان
میهن انقلابی ما



مجله علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی

۱۳۹۵

۱۳۹۴

۱۳۹۳

۱۳۹۲

۱۳۹۱

۱۳۹۰

۱۳۸۹

۱۳۸۸

۱۳۸۷

۱۳۸۶

۱۳۸۵

۱۳۸۴

۱۳۸۳

۱۳۸۲

۱۳۸۱

۱۳۸۰



حزب توده ایران



دوستان و دشمنان میهن انقلابی ما



حزب توده ایران، ۱۶ آذر، شماره ۶۸

دوستان و دشمنان میهن انقلابی ما
جعفر جاویدفر
چاپ اول: بهمن ماه ۱۳۶۱
تیراژ: ۱۵۰۰۰
حق چاپ و نشر محفوظ است.

بها ۲۲۵ ریال

فهرست

۷۰.....	دوستان و دشمنان میهن انقلابی ما
۳۷.....	بشریت عدالت طلب امپریالیسم را به تسلیم واخواهد داشت
۴۲.....	انقلاب و جمهوری اسلامی ایران و دموکراسی
۶۵.....	درپی یافتن جامعه نوین یا "تخیل" نوین
۷۴.....	یک زندگی سراسر کار و پیکار در خدمت زحمتکشان و صلح
۸۵.....	شصت سال اتحاد شوروی
۸۳.....	دستاوردهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شصت سال
۸۷.....	بی سوادى تنها با برنامه‌ای مدون و انقلابی ریشه کن خواهد شد
۹۸.....	بگشاید دربارۀ طرح "کاد"
۱۱۱.....	انقلاب علمی و فنی: سرچشمه‌ها، قوانین، چشم اندازها
۱۱۸.....	با اسلوب‌های سفسطه‌های سیاسی متداول آشنا شویم و مبارزه کنیم!
۱۲۴.....	"ایران پرستی" قلبی ضد انقلاب
۱۲۷.....	مسابقه تسلیحاتی، بار سنگین بر دوش بشریت
۱۵۱.....	دربارۀ مواضع حزب کمونیست چین در دوران اخیر
۱۵۹.....	جمهوری خلق کامبوجیا را بشناسیم
۱۷۲.....	سالگشت

دوستان و دشمنان میهن انقلابی ما

دربارهٔ دوستان و دشمنان انقلاب سخن بسیار گفته شده است، ولی به گمان ما، هرچه گفته شده و هرچه گفته شود، زائد نیست، زیرا شناخت درست اردوستان و دشمنان انقلاب، مسئلهٔ مرگ یا زندگی هر انقلابی است. پیروزی یا شکست هر انقلابی حول این محور دور می‌زند. تکرار و تأکید می‌کنیم: پیروزی یا شکست هیچ انقلابی نیست، که از احتمال شکست مصون باشد، زیرا پس از هر انقلابی، یک درگیری شدید بین نیروهای توانا و مقتدری که تا آن لحظه بر کشور مسلط بوده‌اند و نیروهای ناتوان و محکومی که تا دیروز زیر سلطه بوده‌اند و فردا به قدرت می‌رسند، روی می‌دهد، و عناصر آن توانایی اقتدار و این ناتوانی و ضعف، با انتقال قدرت سیاسی از یک نیروی اجتماعی به نیروی دیگر، آنها از بین نمی‌روند و هر دوی این عناصر، در شرایط معینی می‌توانند رشد کنند و کفهٔ ترازو را به سوی تحکیم و پیروزی انقلاب و یا تضعیف و شکست آن متمایل سازند.

اگر به تاریخ جهان و کشور خودمان نظر بيفکنیم، به آسانی می‌توانیم تشخیص دهیم، که شمارهٔ انقلاب‌ها و جنبش‌های انقلابی شکست خورده بارها بیش از انقلاب‌های پیروز بوده است. انقلاب‌هایی هستند، که در نطفه خفه شده‌اند و یا در ظرف مدت کوتاهی به شکست انجامیده‌اند. انقلاب‌های دیگری نیز هستند، چون انقلاب مشروطه ایران و یا انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، که پس از سال‌ها مقاومت با شکست روبرو شده‌اند. بدین سان باید در نظر داشت، که گرفتن حاکمیت سیاسی به معنای پیروزی قطعی و نهایی انقلاب نیست و هیچ انقلابی، تا وقتی که به طور قطع تثبیت نشده است، از خطر شکست در امان نیست.

از یاد بردن این اصل، که رسیدن به حکومت به معنای پیروزی قطعی و نهایی انقلاب نیست و نطفه شکست در شرایط معینی می تواند رشد کند و انقلاب را به نابودی بکشاند، خود زمینه را برای نادیدن واقعیت ها و حقایقی که در بطن جامعه پس از انقلاب می گذرد، ذهن گرای، غرور، انحصارطلبی، بازگذاشتن دست دشمنان انقلاب، بی اعتنائی به منافع زحمتکشان و تقویت پدیده های منفی دیگری از این قبیل فراهم می سازد. لذا استراتژی و تاکتیک انقلابی باید احتمال شکست و بسیج نیروهای سیاسی لازم برای جلوگیری از تبدیل شدن این احتمال به واقعیت را نیز در نظر گیرد.

در شکست یا پیروزی انقلاب دو رشته عوامل می توانند موثر باشند: عوامل داخلی و عوامل خارجی. آنچه شناخت درست از دوستان و دشمنان انقلاب گفته می شود، در حقیقت چیزی جز شناخت درست این عوامل و تاثیر متقابل آنها نیست.

نقش عوامل داخلی در شکست یا پیروزی انقلاب

هر انقلاب یک بحران ملی، یک انفجار اجتماعی است، که در آن طیف وسیعی از اقشار و طبقات گوناگون علیه رژیم سیاسی حاکم قیام می کنند. انقلاب "خالص"، یعنی انقلابی که در آن فقط گروهی، قشری، طبقه ای از اهالی شرکت داشته باشند، هرگز در جهان روی نداده است و روی نیز نخواهد داد. سرنگونی رژیم حاکم همیشه با تشریک مساعی طبقات و اقشار گوناگونی روی می دهد، که همه آنها با روینای سیاسی موجود، به دلایل مختلف و به درجات مختلف، در تعارض قرار گرفته اند و به همین علت نیز از انقلاب مفهوم واحد، خواست و انتظار واحدی ندارند.

از انقلاب خودمان مثال بزنیم: اگر سرمایه دار لیبرال حکومت شاهی را به آن دلیل نمی پسندید، که از غارت بی بندوبار کشور سهم کافی به او نمی داد، و به همین علت نیز با شعار "بازگشت به قانون اساسی مشروطه"، در صفوف انقلابیون سر و کله ای نشان داد، اما کارگران محروم و دهقانان رنج دیده برای دستیابی به ابتدایی ترین حقوق انسانی علیه رژیم ستمشاهی به پا خاسته بودند. بین این دو نیروی شرکت کننده در انقلاب طیف گسترده ای از نیروهای بینابینی، از کاسب و پیشه ور و کارمند گرفته تا معلم و دانش آموز و دانشجو نیز، که هر کدام از انقلاب تصویری دیگر و خواستی دیگر داشتند، به انقلاب پیوسته بودند. تظاهرات میلیونی با شرکت تمام این طبقات و

اقشار تشکیل می‌شد. البته این بدان معنا نیست، که همه شرکت‌کنندگان در انقلاب در پیروزی آن نیز به یک‌نسبت سهم داشته‌اند. انقلاب رازحمتکشان به جلو بردند و لیبرال‌ها و نظایر آن‌ها لنگ‌لنگان به دنبال آنان گام برداشتند: اما اگر انقلاب موفق به جمع‌آوری تمام این نیروهای اجتماعی زیر شعار سرنگونی رژیم شاهنشاهی نمی‌شد، چیزی جز سرنوشت قیام ۱۵ خرداد در انتظارش نبود. انقلاب در مرحله اول پیروز شد، زیرا توانست همه این نیروهای اجتماعی را بسیج کند و بر رژیم ضربت نهایی را فرود آورد. اما پیشرفت انقلاب، سرنوشت و آینده آن مربوط به روابط تازه‌ای است، که بین نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب، پس از نیل به نخستین هدف مشترک آنان، شکل می‌گیرد. تنظیم درست این روابط ضامن بقای انقلاب است، و برعکس، اتخاذ سیاست‌های نادرست نسبت به این نیروها و یا بخشی از آنان می‌تواند انقلاب را به شکست و یا به دشواری‌های بزرگ و کوچک بکشاند. شناخت درست از نیروهای اجتماعی، که در هر مرحله از مراحل انقلاب می‌توانند در موضع دفاع از انقلاب باقی بمانند، یا موضع خود را ترک کرده، به درجات مختلف (از نق نق کردن تا شرکت در توطئه‌ها و قیام مسلحانه) به‌سنگر مخالفت با انقلاب نقل‌مکان کنند، پایه تنظیم این روابط است.

به‌طورکلی، در میان نیروهای اجتماعی، که پس از سقوط رژیم گذشته در صحنه باقی مانده‌اند، می‌توان دو قطب ثابت انقلابی و ضدانقلابی را تشخیص داد: در یک قطب نیروهایی قرار گرفته‌اند، که همیشه می‌توانند پشتیبان انقلاب باشند (کارگران، دهقانان، زحمتکشان به‌طورعام)؛ در قطب دیگر نیروهایی جای دارند، که هرگز نمی‌توانند جز در جنبه مخالف انقلاب قرار گیرند (سلطنت‌طلبان، عمال رژیم سابق، کلان‌سرمایه‌داران و بزرگ زمین‌داران، عوامل امپریالیسم). در میان این دو قطب ثابت، گروهی از اقشار بینابینی نیز وجود دارند، که می‌توانند در شرایط معینی به ذخیره انقلاب یا ضدانقلاب تبدیل شوند.

اینک به طبقات، اقشار و گروه‌های اجتماعی، در ارتباط با مواضع آنان در دوستی یا دشمنی با انقلاب، نظر بیفکنیم:

۱. نیروهای وابسته به رژیم سابق

این نیروها را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخشی که در خارج از کشور فعالیت می‌کند و بخشی که در داخل مانده است. انقلاب ۲۲ بهمن تنها قسمت کوچکی از این نیروها را از صحنه خارج کرد؛ قسمت عمده آنان

باقی مانده‌اند و هنوز نیز از امکانات وسیعی برخوردارند. بخش خارجی و داخلی این نیروهای ضدانقلابی با یکدیگر در تماس دائمی هستند. ارتباط بین آنان از طریق شبکه‌های جاسوسی امپریالیستی و عوامل ایرانی آن‌ها و همچنین از طریق رفت و آمدهای تقریباً بلامانعی، که بین ایران و اروپای غربی و آمریکا و کشورهای مجاور ایران برقرار است، تأمین می‌گردد. شمار قابل‌ملاحظه‌ای از صدها هزار ایرانی، که مقیم کشورهای خارجی هستند و یا به‌عنوان دانشجوی در کشورهای سرمایه‌داری تحصیل می‌کنند، نسبت به جمهوری اسلامی ایران موضعی خصمانه دارند. این‌ها پل‌رابط دائمی بین نیروهای ضدانقلابی، یا به‌قول خودشان "اپوزیسیون" داخلی و خارجی، هستند. سازمان‌های ضدانقلابی از این رفت و آمدها وسیعاً به سود خود بهره‌گیری می‌کنند. آگهی زیر، که در روزنامه "تایمز لندن" و در برخی دیگر از روزنامه‌های کثیرالانتشار غرب به چاپ رسیده، و سئوالاتی که در آن راجع به تخصص، تجربه‌کار، میزان آمادگی برای بازگشت به ایران، "فورا" یا حداقل سه‌ماه فرصت"، مطرح گشته است، با همه کوتاهی، حدیث‌های مفصلی را بیان می‌کند:

"فراخوان جبهه نجات ایران" سال نو، سال نجات ایران

هموطن:

همیشه علت غافلگیر شدن و پیروزی حوادث بر ما، عدم پیش‌بینی وقایع و آمادگی خود ما برای مقابله با آن‌ها بوده است. با اعلام موجودیت جبهه نجات ایران در مصاحبه مطبوعاتی اول بهمن‌ماه دکتر علی‌امینی و اعلام پشتیبانی بیش از پنجاه گروه و سازمان سیاسی و هزاران نفر هموطنان خارج از کشور، وقت آن رسیده است که با رابطه و مشارکت تمام نیروی انسانی و مدیران و کارشناسان پراکنده در جهان، فارغ از اختلاف سلیقه‌های احتمالی سیاسی، به کمک خود شما برنامه آمادگی برای بازسازی ایران تدوین شود، تاپس از استقرار حاکمیت ملی، آزادی و دموکراسی جانشین وضع اسفناک فعلی گردد.

به این جهت از شما در هر کجا که هستید، خواهشمندیم فرم زیر را پر کنید و به نشانی ما بفرستید. امیدواریم سال نو برای شما و تمام وطن‌دوستان، سال آزادی و نجات ایران از فساد و انحطاط کنونی باشد.

به امید مشارکت و پاسخ شما هستیم.

جبهه نجات ایران"

مهاجرت ضدانقلابی در خارج، اکنون درحول گروه‌ها و سازمان‌های مختلفی، که هرکدام سرشان درآخوریکی از سرویس‌های جاسوسی امپریالیستی است، جمع شده است. مهم‌ترین این گروه‌ها و سازمان‌ها عبارتند از:

– "جبهه نجات ایران" به سرپرستی دکتر علی امینی، که ادعا می‌کند "پنجاه گروه و سازمان سیاسی و هزاران نفر از هموطنان خارج از کشور" از آن پشتیبانی می‌کنند؛

– "نهضت مقاومت ملی ایران" به رهبری شاپور بختیار؛

– "شورای ملی مقاومت" به رهبری بنی صدر و رجوی؛

– "سازمان آزادی ایران" به ریاست محمد طباطبائی؛

– "جنبش نیروهای ملی ایران" (ائتلافی از چند سازمان و انجمن ضدانقلابی)؛

– "شورای عالی اسلامی" به رهبری روحانی‌نما موسوی.

علاوه بر این گروه‌های بزرگ، تعداد زیادی از گروه‌های کوچک چند نفری نیز وجود دارند، که هر یک بر خود نام‌های پراوازه‌ای از همین قبیل نهاده‌اند. با آن‌که بین این سازمان‌ها و گروه‌ها در هزار مسئله اختلاف نظر وجود دارد، ولی همه آن‌ها در یک مسئله متفق‌القولند: براندازی رژیم جمهوری اسلامی ایران! هر یک از آنان می‌خواهد به ازبایان امپریالیست خود بقبولاند، که پس از سقوط جمهوری اسلامی ایران، تنها اوست که می‌تواند، به‌عنوان نیروی جانشین، زمام امور ایران را به‌دست گیرد. آنان بر سر پوست خرسی، که هنوز شکار نکرده‌اند، باهم به نزاع برخاسته‌اند. هر یک از آنان گناه سرنگونی رژیم شاهنشاهی را به‌گردن دیگری می‌اندازد. شاپور بختیار می‌گوید: ارتش بزرگ‌ترین مسئولیت را در سقوط رژیم به‌عهده دارد، و "امرای ارتش نود درصدشان دست‌نشانده خارجی بودند، حقوق از ملت می‌گرفتند و دستور از خارج...". و تنها نیروی ملی و غیر وابسته در گذشته و حال، دارودسته اوست. ارتش‌دان فراری نیز بختیار را متهم می‌کنند، که از عراق میلیون‌ها پول گرفته و در پاریس برای خود زندگی شاهانه ترتیب داده است. هر دو گروه سایه بنی صدر و "دولت در تبعیدش" را با تیر می‌زنند و او را، که مانند خودشان یک مهره دست‌نشانده "سیاست" و تمام نیروی خود را برای ضربت زدن به انقلاب به‌کار بسته است، به تلاش برای تحکیم حکومت "ملایان" متهم می‌کنند. در همان حال امپریالیست‌های آمریکایی می‌کوشند، تا تمام این گروه‌های ضدانقلابی، و یابه‌تعبیر "فراخوان" علی‌امینی، "تمام نیروی انسانی و مدیران و کارشناسان ایرانی پراکنده در جهان را فارغ از اختلاف سلیقه‌های احتمالی سیاسی"، در ائتلاف واحدی گردآورند.

مهاجرت ضدانقلابی برای پیشبرد مقاصد خود از یک شبکه گسترده تبلیغاتی بهره‌گیری می‌کند. ضدانقلابیون ایرانی مقیم کشورهای خارجی ده‌ها نشریه در این کشورها به زبان فارسی و زبان‌های محلی منتشر می‌کنند این روزنامه‌ها حوادث منفی در زندگی جمهوری اسلامی ایران را (که از یک سو از جانب خود ضدانقلاب و از سوی دیگر از جانب "دوستان نادان" انقلاب پدید می‌آید) بزرگ کرده چهره انقلاب ایران را تیره می‌کنند و دست‌در دست مطبوعات و رسانه‌های گروهی امپریالیستی - صهیونیستی، به گفته امام خمینی، از جمهوری اسلامی ایران و ملت ما "یک هیولا و یک ملت ارتجاعی ساخته" به دنیا معرفی می‌کنند. می‌توان گفت که اخبار و تفسیرهای مربوط به ایران یکی از ثابت‌ترین موضوع‌های بین‌المللی در تمام رسانه‌های گروهی امپریالیستی است. لازم به ذکر نیست که تصویر حوادث ایران در آئینه این رسانه‌ها چگونه انعکاس می‌یابد. علاوه بر این، بسیاری از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا چند ساعت در هفته برای بینندگان ایرانی مقیم آمریکا به زبان فارسی برنامه پخش می‌کنند.

باید صراحتاً اذعان کرد، که در حال حاضر ضدانقلاب در خارج از کشور ابتکار تبلیغاتی را تا حد و زیادی از دست طرفداران انقلاب بیرون آورده است. پیروزی ضدانقلاب در این مورد، به چند دلیل است:

(۱) حمایت بی‌دریغ دولت‌های امپریالیستی و جو ضدایرانی حاکم در کشورهای امپریالیستی؛

(۲) حضور عده کثیری مهاجر ایرانی، که اغلب از وابستگان به طبقات سرنگون شده و اقشار مرفه و ناراضی و یا فرزندان آن‌ها هستند؛

(۳) سوءاستفاده محافل امپریالیستی و نیروهای ضدانقلابی از پدیده‌های منفی در جمهوری اسلامی ایران، که از جانب خود ضدانقلاب و همچنین از جانب "دوستان نادان" بروز می‌کند؛

(۴) پراکندگی در صفوف مدافعان انقلاب.

تا نیرات سوء این سیاست، که در داخل کشور در کوتاه مدت محسوس نیست، در خارج از کشور آن‌ها ظاهر می‌شود؛ لذا نباید از تاثیر این تبلیغات و اقدامات نیروهای وابسته به رژیم سابق غافل بود، بخصوص اگر مقیاس عظیم جمعیت ایرانیان مقیم کشورهای سرمایه‌داری را، که در حدود دو میلیون نفر تخمین زده می‌شود، و ارتباط دائم آنان را با داخل کشور، در نظر بگیریم. این خطری برای انقلاب و جمهوری اسلامی ایران است و آن را باید دید. نباید فراموش کرد که نیروهای ضدانقلابی مهاجر، حتی پس از سالیان دراز، توانسته‌اند ضربات دردناکی بر پیکر رژیم‌های مردمی و انقلابی وارد سازند. دردوران نزدیک، می‌توان به نقش تخریبی این نیروها در حوادث لهستان اشاره نمود.

مهاجرت ضدانقلابی ذخیره‌ای بی‌پایان برای سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی به منظور تشکیل شبکه‌های براندازی، عملیات تروریستی، کار-شکنی‌های اقتصادی و اقدامات تخریبی در داخل ایران است. مجله‌آمریکایی "نیوزویک"، که برخی از شاخه‌های تازه تجاوزنظامی طیس را در صفحات خود درج کرده است، اعتراف می‌کند، که در تمام مراحل "عملیات طیس" در داخل خاک ایران، استفاده از "خدمات" ایرانیان مقیم آمریکا منظور شده بود و رانندگان کامیون‌هایی، که بایستی "کلاه‌سبز" آمریکایی را به نزدیکی بنای سفارت آمریکا حمل می‌کردند، همه از میان ایرانیان مقیم آمریکا انتخاب شده بودند. در مطبوعات خارجی بارها اخباری از این شکل درز کرده است، که ضدانقلابیون ایرانی دسته‌های مسلحی در ترکیه، مصر، عراق و برخی از کشورهای دیگر تشکیل داده‌اند.

می‌توان "دشمن را حقیر و بی‌چاره شمرد" و گفت که اگر تجاوزنظامی طیس با ناکامی روبرو شد، اگر ارتش چندصد هزار نفری صدام نتوانست "علطی" بکند، از این دسته‌های چند هزار نفری چه کاری ساخته است؟ اگر این درست است، طرف دیگر قضیه نیز درست است، که امپریالیست‌ها، که این دسته‌ها را به وجود می‌آوردند، تعلیم می‌دهند و نگاهداری می‌کنند، هرگز هیچ کاری را بی‌مقصد انجام نمی‌دهند. بی‌تردید همین دسته‌ها هستند که از میان آن‌ها گروه‌های تعلیم‌دیده تروریست انتخاب و به ایران فرستاده می‌شوند. آقای موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب گفت، که چندی پیش یک اتومبیل، با ۷۰ کیلو ماده منفجره، در برابر ساختمان مخبرات کشف شده است، که "نقشه" پلید آن از طرف گروهک منافقین و گروهک سلطنت طلب بود، که با همکاری صدام علفی انجام گرفت و از طریق عراق هدایت شده بود. (اطلاعات - ۶۱/۵/۱۷).

از نظایر این حادثه، که گاهی نیز، برخلاف این یک، به فاجعه انجامیده است، می‌توان ده‌ها مورد نام برد، که انفجار مهیب خیابان خیام و خیابان ناصر خسرو، که ده‌ها کشته و صدها زخمی به جای گذاشت، نمونه‌ای از آن است. خطر نیروهای وابسته به رژیم سابق، ناشیرانی که می‌توانند در داخل کشور به جای بگذارند و ماموریت‌هایی که می‌توانند، در چارچوب استراتژی امپریالیسم آمریکا و باهمدستی و همکاری با آن، انجام دهند، خطرناک‌تری نیست. گروه‌های ضدانقلابی ایرانی، علاوه بر اروپای غربی و آمریکا، در منطقه وسیعی در کشورهای مجاور ایران: ترکیه، پاکستان، عراق، کشورهای عربی ساحل خلیج فارس و کمی دورتر، در مصر، اسرائیل، لبنان و... سکنی گزیده‌اند و هریک از آنان، در مجموع فعالیت‌های ضدایرانی امپریالیسم و ارتجاع منطقه، در دایره امکانات وسیع خود و ماموریت‌های مجوله به آنان،

نقشی ایفا می‌کنند. برای درک مقیاس این امکانات کافی است به درآمد مالی مهاجرت ضدانقلابی (خانواده سلطنتی، سرمایه‌داران فراری، امرا و وزیران سابق و سایر گروه‌ها) تنها از ممر سودی که از انتقال ده‌ها میلیارد دلار به خارج به دست می‌آورد، اشاره کنیم. مجموعه این درآمد از بودجه دولتی بسیاری از کشورهای محروم جهان بیشتر است. علاوه بر این، سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی نیز تمام امکانات خود را در جهت انجام مأموریتی که به هریک از این گروه‌ها محول می‌شود، در اختیار آنان می‌گذارند. هم‌اکنون چند رادیو به وسیله این سازمان‌ها مستقیماً در اختیار مهاجرت ضدانقلابی ایرانی قرار داده شده است. رادیوهای کشورهای امپریالیستی، بویژه صدای آمریکا، بی.بی.سی و اسرائیل نیز، با پخش اخبار مربوط به سازمان‌های ضدانقلابی و نظرات "رهبران اپوزیسیون" و تشکیل مصاحبه‌ها و غیره، به نفع آنان تبلیغ می‌کنند.

رادیوهای ضدانقلاب برنامه‌های خود را به‌طور کلی با در نظر گرفتن تاثیری که می‌تواند روی شنوندگان خود، بویژه از میان همان قشرهای بینابینی، به جای گذارد، تنظیم می‌کنند. هرچند تبلیغات آن‌ها، به لحاظ استراتژیکی، کلاً در قالب منافع امپریالیسم طرح‌ریزی می‌شود، لیکن به لحاظ تاکتیکی ویژگی‌های گمراه‌کننده‌ای دارد، که مهم‌ترین آن‌ها تظاهر به میهن‌دوستی و دفاع از منافع ملی ایران است. و در این مورد آن‌ها با ندارند که گاه حتی به آمریکا و انگلستان نیز حمله کنند. این شیوه با آن‌که نازکی ندارد و استعمارگران بریتانیایی استفاده از آن را همیشه به‌عوامل خود توصیه می‌کردند و نوکران آمریکا نیز برای کسب وجهه و فریب مردم به همین وسیله متوسل شده‌اند، با این‌همه می‌تواند بویژه جوانان پاکدل و بی‌تجربه، اگمراه سازد. در اسناد لانه‌جاشوسی، که از سوی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام منتشر شده است، درباره "دکتر بقایی، عنصر وابسته به آمریکا، چنین می‌خوانیم:

"... دکتر بقایی رهبر حزب کارگران تشخیص داده است که به‌طور آشکار و علنی علیه ایالات متحده اظهار نظر کند. آقای سپهبدی معتقد است که به نفع روابط حسنه بین ایران و آمریکا است که آمریکا هدف حمله قرار گیرد، تا بدین ترتیب هرگونه امکان این که ایرانیان باور بکنند که ایالات متحده پشتیبان حزب کارگران است، رد شود." (اسناد لانه‌جاشوسی، شماره ۲۵، احزاب سیاسی در ایران (۱)، ص ۱۹)

حمله بد آمریکا از جانب ضدانقلابیون ایرانی، در اوضاع و احوالی که تمام هزینه‌های رادیوهای ضدانقلاب را همان سرویس‌های جاسوسی آمریکا

می‌پردازند، البته تنها می‌تواند ساده‌لوحان بی‌اطلاع را فریب دهد. اما امپریالیست‌های آمریکایی از تجربهٔ دکترین قیامی چه ضرری دیده‌اند، که آن را کنار بگذارند؟

رادیوهای ضدانقلاب عیناً همان شیوهٔ دکترین قیامی را در توده‌ستیزی و شوروی‌ستیزی و تبلیغات ضدکمونیستی اوباشانه به‌کار می‌برند: حاکمیت جمهوری اسلامی ایران را متهم می‌کنند، که "جهان‌وطنی" کمونیستی را در پیش گرفته است. کمونیست‌ها همهٔ کارها را "قبضه" کرده‌اند. "مستشاران روسی" به ماموران سازمان امنیت ایران و سپاه پاسداران تعلیم می‌دهند. رادیوهای ضدانقلاب برای تفرقه‌افکنی بین پاسداران و ارتش تلاش زیادی می‌کنند. نه این رادیوها و نه رادیوها و مطبوعات امپریالیستی پنهان نمی‌کنند، که برای ارتش ایران، در دورانی که به اصطلاح خودشان "دوران پس از خمینی" نام نهاده‌اند، حساب مخصوصی باز کرده‌اند. بخش اعظم تبلیغات "ملی‌گرایانه" رادیوهای ضدانقلاب متوجه دورکردن ارتش از پشتیبانی ار نظام جمهوری اسلامی ایران است. رادیوهای ضدانقلاب دلاوری‌های ارتش ایران را می‌ستایند و آن را به انجام وظایف "ملی" خود، که در فرهنگ آنان چیزی جز شرکت در توطئه‌های براندازی نیست، تحریص می‌کنند. رادیوهای ضدانقلاب در عین حال نقش هماهنگ‌کنندهٔ اقدامات سیاسی نیروهای ضدانقلابی داخلی را به‌عهده دارند و به آنان سمت می‌دهند.

با آن‌که خطر نیروهای ضدانقلابی در خارج، بویژه به دلیل مقیاس عظیم ایرانیان ساکن کشورهای امپریالیستی و ارتباط دائم آنان با نیروهای ضدانقلابی داخلی، خطر کوچکی نیست، اما خطر اصلی برای انقلاب و جمهوری اسلامی ایران، خطری است که در داخل شکل می‌گیرد. وابستگان و هواداران رژیم سابق تنها آن چند هزار نفری نبودند، که کوله‌بار خود را در آستانهٔ انقلاب بستند و به میهن اصلی خود - کشورهای سرمایه‌داری - فرار کردند. بیشتر آنان در ایران مانده‌اند و هرگروه به فراخور حال خود، در چارچوب استراتژی کلی ضدانقلاب و امپریالیسم، که هدف‌نهایی آن‌ها حفظ رژیم سرمایه‌داری و احیای سلطهٔ امپریالیسم در ایران است، نقشی ایفا می‌کنند. برخی از آنان در شبکه‌های مخفی ضدانقلابی، که شبکهٔ "قطب‌زاده" - شریعت‌مداری و "نیما" - آخزین نمونه‌های فاش شدهٔ آن‌ها بود، همدست و هماهنگ با سرویس‌های جاسوسی امپریالیستی، در توطئه‌های براندازی شرکت می‌کنند. از ابتدای انقلاب تا کنون چندین گروه و سازمان از این قبیل کشف شده است. گروهی قیافهٔ "اسلامی" به خود گرفته، در سازمان‌های دولتی و غیردولتی و بخصوص در نهادهای

مردمی (تعاونی‌ها، توزیع مساجد وغیره) آشکارا "به خدمت" مشغولند. پاره‌ای از آنان نیز، در همان دوران سابق ویا پس از انقلاب، در سازمان‌ها و انجمن‌های مخفی "اسلامی" نفوذ کرده‌اند و با شعارهای تند مذهبی و تحریک احساسات اقشار ناآگاه، می‌کوشند مردم را سردرگم کنند و آن‌ها را از مبارزه در جبهه اصلی: مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم منحرف سازند. آن‌ها در عین حال ارتش سیاهی خود را از میان همین اقشار ناآگاه، زیر شعارهای انحرافی، به خاطر حفظ سرمایه‌داری و احیای سلطه امپریالیسم، بسیج می‌کنند. مراد ما در این جا آن عوامل نفوذی وابسته به رژیم سابق هستند، که خودشان به این حرف‌ها عقیده‌ای ندارند و می‌خواهند از دام‌ن‌زدن به احساسات مذهبی اقشار ناآگاه بهره‌برداری سیاسی کنند.

البته نیروهای قشری و جزم‌اندیشی نیز هستند، که بدون هیچ رابطه با رژیم سابق و وابستگان آن و سرویس‌های جاسوسی امپریالیستی، عملاً همان کار را انجام می‌دهند و به اصطلاح نان خودشان را می‌خورند و حلیم دیگران را به هم می‌زنند. اکنون نیز وابستگان رژیم سابق و عمال امپریالیسم بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری خود را برای جلب همین گروه به کار انداخته‌اند، زیرا صرف نظر از قشری‌گری و جزم‌اندیشی، قبل از هر چیز مواضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این گروه است، که آن را به متحد بالقوه امپریالیسم و کلان سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی تبدیل می‌کند.

یکی از نویسندگان روزنامه "کیهان" در مقاله خود، زیر عنوان "تحلیل یا تحمیل کدامیک؟" (۲۷ مرداد ۱۳۶۱)، توصیف جالبی از شیوه تفکر این نیروها، که آن‌ها را "جزم‌اندیش" می‌نامد، به دست می‌دهد. وی می‌نویسد که در مقوله اقتصاد:

"(جزم‌اندیش) تمام تحلیل‌های حضرت امام از کیفیت و کمیت شرکت زاغه‌نشین‌ها و پابره‌نه‌ها و مستضعفین در انقلاب و تداوم انقلاب را قربانی "ما برای شکم انقلاب نکرده‌ایم"، می‌نماید و یکباره هرگونه روزنه امید را بر بحث و انتقاد و تبادل نظر در چگونگی رویارویی مستضعفان در برابر مستکبران، چگونگی خلع‌ید از مترقان و به تکاثر و چپاول‌نشستگان می‌بندد و می‌پندارد که اگر او فعل و انفعالات اقتصادی، طبقاتی، مالی جامعه را ندیده گیرد، امواج تهدیدکننده انقلاب هم فرو خواهند نشست."

در مقوله تاریخ و شخصیت‌های تاریخی هم:

"(جزم‌اندیش) شیوه و روش ویژه خود را به کار می‌بندد. او تنها به مطلوب یا ملعون بودن حرکت‌ها و رویدادها و

شخصیت‌های تاریخی می‌اندیشد. او قاضی "مطلق" است که حکم "مطلق" صادر می‌کند... اگر دیروز اسلامیت طالقانی و منتظری و شریعتی برای جزم‌اندیش مورد سؤال بود، امروز هاشمی رفسنجانی و موسوی خوئینی‌ها... هستند که به زیر سؤال کشیده می‌شوند و تردیدی نداریم که اگر شهید مظلوم دکتر بهشتی هم، با آن همه وسعت فکر و شرب و تحمل و سعه صدر، در میان ما بود، او هم چندان مطلوب جزم‌اندیش نمی‌بود. جزم‌اندیش در مقوله‌های اقتصادی بسیار سخت‌گیر است و می‌پندارد که کوچک‌ترین اشاره به چپاول و غارت سرمایه‌داران و زمین‌داران و مستکبران و هرگونه صجبتی از حقیقت بند "ج" و دولتی شدن تجارت خارجی و خلع‌ید از خان‌ها و فئودال‌ها و تکیه بر مستضعفین و طرد مستکبرین، جملگی از علائم تفکرات مادی و الحادی است. جزم‌اندیش از هرگونه تحلیل اقتصادی گریزان است و ضرورتی هم نمی‌تواند برای آن تصور کند...

به سهولت قابل درک است که جزم‌اندیش دیر یا زود حربه "تحمیل" را برای اعمال نقطه‌نظرهای خود به کار خواهد گرفت، چرا که او به منطق و اقناع و تحلیل و تفسیر و نقد و انتقاد باور ندارد و هنگامی که ابزار اندیشه و تفکر و تحمل و سعه صدر از میان برداشته شود، تحمیل و اجبار، خواه ناخواه جایگزین آن خواهد شد. "تحمیل" هم ابزار ویژه خود را همراه دارد. ابزار ویژه "تحمیل" قدرت "است و زور" در گوشه و کنار جامعه و مراکز ثقل آن مقدمات کسب قدرت انحصاری از سوی جزم‌اندیشان به چشم می‌خورد... آنچه بدان اشاره شد، نمونه‌هایی بودند از پدیده‌ای ویرانگر، که به شکل‌های مختلف در تشکیلات سیاسی - اداری انقلاب اسلامی ایران به چشم می‌خورد و خطری است جدی، که می‌باید جدی‌تر تلقی شود.

و به راستی که این خطر، هم اکنون، خطری جدی است، که انقلاب ایران را تهدید می‌کند، زیرا می‌تواند محمل سیاست‌های امپریالیستی قرار گیرد و به نمایندگی از جانب تمام نیروهای اجتماعی وابسته به رژیم سابق و کلان سرمایه‌داران و بزرگ مالکان بازمانده در جمهوری اسلامی ایران، حکومت "تحمیل" و یادیکتاتوری خود را، که سرانجام چیزی جز دیکتاتوری سرمایه نخواهد بود، برقرار سازد. امپریالیسم با تمام وسایلی که در دست دارد،

برای افزودن وزن این "جزم اندیشان" در "تشکیلات سیاسی-اداری انقلاب اسلامی ایران" تلاش می‌کند. در این مورد ما می‌خواهیم بویژه از سیاست تروریسم، که سرمنشاء آن بی‌تردید سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی هستند، کمی مفصل‌تر صحبت کنیم.

تروریسم را یک سیاست خواندیم، سیاستی که از سوی امپریالیسم پیگیرانه اجرا می‌شود و هدف آن چرخاندن محورفرماندهی انقلاب به سوی نیروهایی است، که برحسب مواضع عینی و ذهنی خود، می‌توانند محمل سیاست‌های امپریالیستی قرارگیرند. ترور، پیش از آن که رهبری خائن "سازمان مجاهدین خلق" پنجه خونین خود را به روی انقلاب بزند، کسانی چون مطهری و مفتاح و دیگران را از سر راه خود برداشت و سپس با انفجار بنای حزب جمهوری اسلامی و نخست‌وزیری به دست ماموران مسلم سرویس‌های جاسوسی امپریالیستی، ده‌ها نفر از پیروان برجسته خط امام، چون دکتر بهشتی، محمد منتظری، دکتر باهنر، رجایی و دیگران را به دیار نیستی فرستاد. سپس رهبری خائن "سازمان مجاهدین خلق" نیز در این استراتژی کلی امپریالیسم نقش شوم خود را ایفا کرده و می‌کند. به هر تقدیر این ترورها، چه به وسیله عمال مسلم سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی و چه به وسیله "مجاهدین" انجام گیرد، در خدمت منافع کلان سرمایه‌داران و بزرگ‌زمین‌داران داخلی و امپریالیست‌های خارجی است، و بدا به حال "مجاهدین خلق"، که با ادعای مبارزه ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی، به آلت دست بی‌اراده سیاست امپریالیسم تبدیل شده‌اند.

امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی، که حکومت ایران را ده‌ها سال عملاً در دست داشتند، توانسته‌اند مهره‌های خویش را در تمام حلقه‌های موثر زندگی اجتماعی ایران جا دهند. آنان از بنی‌صدر و قطب‌زاده گرفته تا کشمیری و کلاهی و صدها نفر دیگر از این قبیل را، که در شبکه‌های براندازی و تروریستی فعالیت داشته و دارند، برای روزهای میادا نگاه داشته‌اند. سخنان آقای زواره‌ای در جلسه علنی مجلس شورای اسلامی (۲۶ مرداد ۱۳۶۱). راجع به شبکه به هم پیوسته‌ای، که به راحتی می‌تواند عواملش را در جاهای حساس نفوذ دهد، صرف‌نظر از نیت گوینده در بیان این واقعیت، تأییدی بر این مطلب است. وی می‌گوید:

"... کشمیری قبل از انقلاب مدیرعامل یک شرکت انگلیسی است و رفت و آمدهای مشکوکی در جزایر خلیج دارد... ایشان از طریق دادستانی کل انقلاب در اوایل انقلاب به اداره دوم ارتش معرفی و مشغول کار می‌شود، یعنی مرکز اسرار مهم مملکت. از اداره دوم به نیروی هوایی منتقل

می‌شود، که مرکز اصلی جاسوسی "سیا" در نیروی هوایی بوده و اسناد مهم مستشاری آمریکایی و جاسوسی در آن جا قرار دارد. تمام این‌ها در اختیار کشمیری قرار می‌گیرد... یک کامیون اسنادسری به نام کاغذ باطله به وسیله کشمیری خارج می‌شود... کشمیری به عنوان سرپرست کمیته خنثی - سازی کودتای نوژه تمام جریانات کودتای نوژه را در دست می‌گیرد و قرائن نشان می‌دهد که به احتمال بسیار زیاد عضویت سیا را داشته و تمام سرنخ‌های سیا را در دست این کودتای خائنانه، او کور و قطع می‌کند و بعد چه شبکه قوی است که او را می‌آورد در نخست‌وزیری جا می‌دهد... طبق چه ضابطه‌ای می‌رود جای دبیرشورای امنیت قرار می‌گیرد و سری‌ترین اسرار مملکت در اختیارش گذاشته می‌شود..."

این‌که کسانی مانند کشمیری و کلاهی، که خود را در مقامات حساس جمهوری اسلامی ایران جای داده بودند و می‌توانستند هزاران فایده به اربابان خود برسانند، در عملیات تروریستی، که آن‌ها را با فاصله از صحنه خارج می‌کند، مصرف می‌شوند، نشانه شتاب فوق‌العاده‌ای است که مراکز جاسوسی امپریالیستی برای دور کردن پیروان راستین خط امام از راس امور مملکتی در این دوران حساس دارند. ترور حساب شده به سراغ کسانی می‌رود که ستون‌های خط امام، یعنی مخالفان جدی احیای سلطه امپریالیسم و حفظ نظام سرمایه‌داری هستند.

تروریسم، برخلاف آنچه گفته می‌شود، کورنیست، برعکس، خیلی هم بی‌ناست. نگاهی به فهرست کسانی که در دوران پس از انقلاب در معرض ترور قرار گرفته‌اند، بی‌فکند: در میان آن‌ها ده‌ها نفر را می‌یابید، که جایشان در جمهوری اسلامی ایران خالی مانده است و تا مدت‌های دیگر نیز خالی خواهد ماند.

ترور، شخصیت‌های برجسته‌ای چون دکتر بهشتی، محمد منتظری و نظایر آنان را از صف رهبران انقلاب می‌دزدد، که در آن‌ها دید وسیع سیاسی و موضع قاطع ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی با جسارت انقلابی آمیخته بود. آن‌ها از هیچ تهمتی نمی‌هراسیدند و با آن‌که از دوست و دشمن سیلی می‌خوردند، چون کوه در مواضع خویش استوار مانده بودند و به همین دلیل نیز مورد نفرت و اتهام و مغضوب تمام عمال امپریالیسم بودند، که چهره کثیف خود را زیر پرده "اسلام" پنهان کرده و چون بنی‌صدر و قطب‌زاده و امیرانتظام و نظایر آنان، به عالی‌ترین مقامات دولتی نیز رسیده بودند.

ترور، دکتر بهشتی را بدان جهت از صف رهبران انقلاب می‌دزدد، که وی می‌گفت:

"... ما باید روی نفی سرمایه‌داری تکیه کنیم و هیچ رحم نکنیم که سرمایه‌داری بتواند در این جامعه بماند. همین مقدارش هم که هست، باید ریشه‌کن کنیم. واقعا اگر فردی، جمعی، گروهی ذره‌ای در این مسئله تردید بکند، خطرهای بزرگی متوجه این نعمت‌هایی که در پرتو انقلاب به دست آمده، کرده‌اند. ما در این باره نباید هیچ تردید بکنیم، باید هیچ وقت تلف نکنیم تا با تمام توانمان جلوی سرمایه‌داری خارجی، داخلی وابسته، داخلی غیروابسته را (فرقی نمی‌کند ما باید جلوه‌مه این‌ها را) بگیریم. برای این منظور کارهای زیادی را باید انجام دهیم..." (دیدگاه‌های شهید بهشتی پیرامون "تعاون" و "تعاونی" - ضمیمه اقتصادی اطلاعات - ۱۷ مرداد ۱۳۶۱).

نباید فراموش کنیم که ترور جسمانی دکتر بهشتی، محمد منتظری، دکتر باهنر، رجایی، هاشمی‌نژاد و دیگران، به دنبال یک پیکار ممتد ناجوانمردانه برای ترور معنوی آنان صورت گرفت و عناصر کثیفی مانند بنی‌صدر و اطرافیان‌ش و همچنین لیبرال‌ها و گروهک‌های ضدانقلابی، چه تلاش سرسام‌آوری برای مخدوش کردن چهره‌های این پیروان راستین خط امام از خود نشان می‌دادند.

اکنون نیز ما شاهد همین منظره برای ترور معنوی پیروان راستین خط امام از سوی جبهه متحد ضدانقلاب هستیم. کسانی مانند حجت‌الاسلام هاشمی‌رفسنجانی، حجت‌الاسلام موسوی‌خوئینی‌ها و دیگران را به داشتن افکار "غیراسلامی"، "سوسیالیستی" و "کمونیستی" متهم می‌کنند و هرگامی را که از سوی پیروان راستین خط امام در جهت محدود کردن غارت سرمایه‌داری برداشته شود، به عنوان "تعارض با اسلام"، محکوم می‌کنند و، به اصطلاح بسیار گویای حجت‌الاسلام مشکینی، "ذبح شرعی" می‌کنند.

هدف سیاسی از ترور جسمانی و معنوی پیروان راستین خط امام، باز کردن میدان برای عناصر هوادار سرمایه‌داری و سازش با امپریالیسم از میان روحانیان راستگرا و جزم‌اندیش است. اکنون که چهره لیبرال‌ها، سخن‌گویان سیاسی سرمایه‌داران، تا حدود زیادی افشا شده است، نقش و وزن گروه‌های راستگرا و قشری‌سازمان‌های مخفی ضدانقلابی "مذهبی" در تراروی امپریالیسم بسیار بالا رفته است. در تمام توطئه‌هایی که از سوی امپریالیست‌ها علیه جمهوری اسلامی ایران چیده می‌شود، استفاده از این گروه‌ها و

سازمان‌ها، به‌عنوان یک عنصر ثابت، پیش‌بینی می‌گردد. تاکتیکی که امپریالیست‌ها برای استفاده از این نیروها در جهت برکنار کردن پیروان راستین خط امام از قدرت طرح کرده‌اند، و قطب‌زاده نیز در "کودتا"ی خود مامور پیاده‌کردن آن بود، به‌طور عمده، عبارت‌است از: خاموش‌کردن چراغ عمر امام خمینی، نسبت‌دادن آن به‌توده‌های‌ها، کشتار توده‌های‌ها و شخصیت‌های راستین پیرو خط امام به‌نام "خونخواهی امام"، و در نتیجه بی‌رهبر کردن مردم و ایجاد تفرقه و سردرگمی در میان مردم، و سپس گرفتن قدرت، با نائید یک یا چند "مرجع"!

روشن است که هر اقدامی از این قبیل، در صورت موفقیت، تمام نیروهای وابسته به نظام شاهنشاهی، کلان‌سرمایه‌داران و بزرگ‌زمین‌داران، عمال امپریالیسم، افساران‌گل‌و حتی بخشی از توده‌های ناآگاه را، که فریب روحانیون لیبرال و قشری و راست‌گرای هوادار سرمایه‌داری را خورده‌اند، به دنبال خود خواهد کشید.

۲. کلان‌سرمایه‌داران و بزرگ‌زمین‌داران

انقلاب تنه‌افله‌هرم کلان‌سرمایه‌داری و بزرگ‌زمین‌داری را، که از وابستگان مستقیم به دربار و صاحبان سرمایه‌های صنعتی و بانکی مشترک با امپریالیسم تشکیل می‌شد، برداشت. بدنه این هرم به‌جای ماند و نه‌تنها به‌جای ماند، بلکه در بخش تجاری آن، با احتکار، کلاه - کلاه، معاملات غیر-قانونی و سایر زدوبندهای نامشروع، که بحق آن را "تروریسم اقتصادی" می‌نامند، ثروتمندتر و نیرومندتر شد. بزرگ‌مالکان و صاحبان سرمایه در مستغلات شهری نیز، پس از یک دوره کوتاه عقب‌نشینی، موفق شدند که مواضع خود را حفظ و تقویت کنند.

کوشش کلان‌سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکان برای حفظ نظام سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی، آنان را با نظام جمهوری اسلامی ایران، قانون اساسی آن، خط ضد امپریالیستی و مردمی امام خمینی، تمام نهادهای دولتی و غیر-دولتی حافظ این نظام و این خط در رویارویی قرار می‌دهد. در شرایط کنونی، مخالفت آنان با این نظام و این خط، بویژه با حربه "اسلام" و با دست گروهی از روحانیون راست‌گرا در داخل و پیرامون حاکمیت انجام می‌گیرد، که خطر آن را برای آینده نظام جمهوری اسلامی ایران دوچندان می‌کند. آنان تاکنون توانسته‌اند جلوی بسیاری از اقدامات بنیادی را، که اصل مالکیت کلان‌سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی را زیرضربه قرار می‌دهد، بگیرند و این خود به‌تنهایی نشانه‌ای از قدرت عظیم آنان است.

کلان سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکانی که پس از انقلاب به‌جای‌مانده‌اند، به‌لحاظ همین موضع اجتماعی - سیاسی خود، نزدیک‌ترین نیرو به نیروهای وابسته به رژیم سابق و همچنین به امپریالیست‌های خارجی هستند. بین آنان، همسویی سیاسی در مسائل مختلف، بویژه در جهت مبارزه با پیروان راستین خط امام و دگراندیشان انقلابی، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، وجود دارد. بین تعبیری که آنان از "اسلام" به‌دست می‌دهند، با اسلامی که پیروان راستین خط امام مطرح می‌کنند، در تمام مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فاصله بزرگی وجود دارد. در شرایط کنونی، که ایدئولوژی مذهبی در جامعه ایران به ایدئولوژی حاکم تبدیل شده است، سخنگویان و نمایندگان کلان سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکان راهی جز این ندارند، که به‌تمام خواست‌های طبقاتی خود لباس مذهبی بپوشانند. در واقع از همان ابتدای انقلاب تاکنون، هر جریان مهم هوادار کلان سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی و مخالف خط ضد امپریالیستی و مردمی امام، که پا به‌صحنه سیاسی گذارده است، مقاصد خود را زیر پرده "اسلامی" پوشانده است. مهم‌ترین این جریان‌ها عبارتند از: حزب خلق مسلمان، نهضت آزادی، جبهه ملی، باند بنی‌صدر، انجمن حجتیه و غیره...

برخلاف رهبری خائن سازمان مجاهدین خلق و گروهک‌های ضدانقلابی دیگر ("پیکار"، "اقلیت"، "رنجبران" و...) که با پیام مسلحانه، خود را آشکارا در برابر خط ضد امپریالیستی و مردمی امام و انقلاب و جمهوری اسلامی ایران قرار داده‌اند، جریان راست‌گرای "اسلامی" از رویارویی آشکار پرهیز کرده، نیروهای خود را برای فرصتی مناسب‌تر حفظ می‌کند، تا همراه با سایر نیروهای بالقوه‌ای که هوادار احیای سلطه امپریالیسم و حفظ سرمایه‌داری هستند، حاکمیت را قبضه کند.

استراتژی کلی امپریالیسم تسهیل کار این نیروهای ضدانقلابی، با تمام وسایل ممکن، برای نیل به قدرت است. جنگ، فشار اقتصادی، کار-شکنی، تبلیغات و ترور ابزارهای این استراتژی هستند. تاکتیک این نیروها اکنون "خف‌کردن" و نشستن در انتظار آن لحظه مساعدی است، که به دنبال فشارهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و تبلیغاتی از خارج و مقاومت این نیروها در داخل، زمینه اجتماعی برای اقدام نهایی آنان فراهم گردد، ماسک "اسلامی" که این نیروها به‌چهره زده‌اند، عملاً برای اغتنام فرصت، حفظ نیروهای خود و جلب ذخایر تازه برای آن مبارزه سرنوشت‌ساز است. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که ضدانقلاب در آن لحظه مساعد چه راهی را برای رسیدن به حکومت انتخاب خواهد کرد. راه‌هایی تواند دایره وسیعی از اقدامات گوناگون، هماهنگ یا مجزا، از تلاش برای به‌دست آوردن

اکثریت در مجلس شورای اسلامی، تا برانگیختن درگیری‌های داخلی را شامل گردد. اما آنچه مسلم است و در آن نمی‌توان تردید داشت، حتمی بودن این مبارزه از سوی آن نیروها است. هرچند در حال حاضر جبهه ضدانقلاب در برابر نیروهایی که از خط ضدامپریالیستی و مردمی امام و انقلاب پشتیبانی می‌کنند، هنوز قادر به برداشتن گام نهایی در سمت مقصود نیست، اما زمینه و مقدمات آن را گام به گام تدارک می‌بیند.

منظره کلی آرایش این نیروها و سیاست آنان در جهت همسویی با امپریالیسم آمریکا و رویارویی با جمهوری اسلامی ایران را از زبان حجت الاسلام موسوی خوئینی‌ها بشنویم:

"... مسئله دیگر این است که با وجود شکست بسیاری از جریان‌های انحرافی مانند جریانی که بنی‌صدر در رأس آن بود، آمریکا همچنان در صدد تقویت جریان‌های داخلی می‌باشد. باید گفت که آمریکا همچنان پایگاه‌هایی در داخل کشور دارد. متأسفانه افراد دست‌پرورده فکری غرب زیاد هستند و حتی بعضی مسلمان‌های خالص و خوب هم ناخودآگاه گراشی به حرکت غربی و غرب‌پسند دارند. باید اضافه کرد که آمریکا نه تنها در قشر روشنفکر تحصیلکرده، بلکه در بین ما روحانیون نیز به بعضی‌ها طمع دارد، یعنی مترسکی که به عنوان کمونیسم ساخته است، همچنان نیز در زبان بعضی‌ها، که به وسیله شیوه‌های نامرئی و با امواج خاص به آن‌ها انتقال داده است، شنیده می‌شود. می‌بینیم به محض این‌که تصمیم گرفته شود یک حرکت بخصوص در زمینه‌های اقتصادی انجام گیرد، فوری سروصداهایی بلند می‌شود که این حرکت کمونیستی است. و اگر خجالت بکشند که اظهار کنند این اجراکنندگان کمونیست هستند، می‌گویند این افراد خودشان کمونیست نیستند و حرکت آن‌ها نیز کمونیستی نیست و کار آن‌ها خلاف شرع هم نیست. اما می‌بینیم که در آینده به سوی کمونیسم سیر می‌کند. من باور نمی‌کنم که افرادی که مدعی این آینده‌نگری هستند، تا این حد به فکر آینده باشند. چون اگر این افراد واقعا آینده‌نگر بودند، در زمان شاه آینده را می‌نگریستند، که رژیم شاه به کجا منجر خواهد شد و اصولاً چرا در آن زمان برنخاسته و به مخالفت با شاه پرداختند. آن‌ها پیش از انقلاب آینده رژیم شاه را نمی‌دیدند که اسلام و آئین اسلام چگونه از بین

رفت. اما حالا تا ما فلان حرف را می‌زنیم و یا می‌خواهیم لایحه‌ای را تصویب کنیم، فوراً می‌گویند آینده این حرکت به‌سوی کمونیسم می‌رود. این افراد و جریان‌ها پایگاه‌هایی هستند، که آمریکا هنوز از آن‌ها قطع امید نکرده است. لذا اگر آمریکا حالا نمی‌تواند از سوی این پایگاه‌های تیرری به‌سوی قلب انقلاب رها کند، به‌علت وجود موانع می‌باشد، ولیکن آمریکا در انتظار روزی است که زمینه آماده شود و از این پایگاه‌ها یک حرکت ضدانقلابی ایجاد کند. لذا ما باید از این مسئله غافل نباشیم که آمریکا امید بسیار دارد که از این پایگاه به انقلاب ضربه بزند.

(نقل از کیهان - ۶۱/۵/۱۳) .

این پایگاه عیناً همان پایگاهی است که شهید دکتر بهشتی آن را خطر بزرگ برای انقلاب می‌دانست. این کلان‌سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکان و سخنگویان آنان از میان لیبرال‌ها (روحانی و غیرروحانی) هستند که در دوران شاه خطری برای اسلام نمی‌دیدند و اکنون هراقدامی را، که در جهت محدود کردن غارت سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی به‌عمل آید، " کمونیستی " می‌نامند. و تنها اینان نیستند که می‌خواهند امثال بهشتی‌ها، رفسنجانی‌ها، موسوی‌خوئینی‌ها و دیگران را، اگر با ترور جسمانی نشد، با ترور معنوی از صحنه بیرون کنند. صدای آمریکا، بی. بی. سی، صدای اسرائیل و رادیوهای ضدانقلاب را بشنوید: همه آن‌ها به‌پیروان راستین و پیگیر خط امام این برجسب را می‌زنند و مناسفانه این حیل و نیرنگ امپریالیسم و ضدانقلاب در بسیاری از موارد نیز، اگرچه در شخصیت‌هایی چون شهید دکتر بهشتی و هاشمی‌رفسنجانی و موسوی‌خوئینی‌ها، در برخی دیگر کارگر می‌افتد.

بهره‌برداری از مترسک کمونیسم، استراتژی امپریالیسم در "جهان سوم" است، و این استراتژی برپایه اتکاء به همان نیروهای غرب‌گرا و کمونیسم‌ستیزی ریخته شده است، که آقای موسوی‌خوئینی‌ها در سخنان خود به آن اشاره می‌کند.

سخنان آقای موسوی‌خوئینی‌ها درباره روحانیونی که در دوران شاه خطری برای اسلام نمی‌دیدند و اکنون به "هرحرکت، بخصوص در زمینه اقتصاد"، برجسب " کمونیستی " می‌زنند، در عین حال ریشه تاریخی تکوین خط ضد امپریالیستی و مردمی امام را روشن می‌سازد. خط ضد-امپریالیستی و مردمی امام قبل از هرچیز، ابتدا در مبارزه علیه همین دسته از روحانیون شکل گرفته است. تاریخچه این مبارزه، که به‌گفته آقای

هاشمی رفسنجانی، پس از مرگ آیت‌الله بروجردی، به‌وسیله امام خمینی آغاز شد، به سال‌های ۴۰ بازمی‌گردد. خط ضدامپریالیستی و مردمی امام از همان ابتدا با دو جریان دیگر در میان روحانیون طرازاول و مراجع روبرو بود:

نخست جریانی که آشکارا و پنهان با رژیم پهلوی همکاری می‌کرد و یا از رژیم سلطنتی به درجات مختلف، از سلطنت مشروطه تا سلطنت مشروطه، پشتیبانی می‌کرد.

دوم جریانی که وظیفه روحانیت را به امور دینی و عبادی منحصر می‌کرد و روحانیون را از مداخله در امور سیاسی منع می‌کرد.

چه جریان اول و چه جریان دوم، هر دو در حقیقت جریان‌های سیاسی بودند، که اولی فعالانه و دومی منفعلانه، بقای رژیم شاه را تضمین می‌کردند. جریان‌های دیگری نیز در سطوح پائین روحانیت وجود داشت، که مبارزه سیاسی را به ترور فردی منحصر می‌کرد.

خط امام در بیرون از این سه جریان، بر زمینه رشد جنبش انقلابی اوایل سال‌های ۴۰، به صورت یک جریان نیرومند مذهبی ضدامپریالیستی و ضد دیکتاتوری و مردمی، پیرامون شخصیت ممتاز امام خمینی، در میان بخشی از روحانیون مبارز شکل گرفت. ویژگی‌های این خط در روند تکاملی خود عبارت بود از:

۱. مبارزه برای براندازی رژیم سلطنتی و برقراری رژیم جمهوری؛ با این که سلطنت، طبق اصول مذهب شیعه، یک نهاد غیرقانونی و غاصب حکومت محسوب می‌شود، تا قیام امام خمینی، هیچ‌یک از مراجع شیعه، فتوایی در تأیید رژیم جمهوری صادر نکرده بودند. در گذشته حتی بسیاری از علمای قم پشتیبانی خود را از رضاخان به "موقوف کردن عنوان جمهوری" مشروط کرده بودند. در بیانیه رضاخان، به تاریخ ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۰۳، پس از ملاقات با گروهی از علمای قم، می‌خوانیم:

"... چون یگانه مرام و مسلک مشخص من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران... بوده و هست... و چون من و کلیه اتحاد و افراد قشون... محافظت و صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگ‌ترین وظایف و نصب‌العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روزبه‌روز روبه‌ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد، لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علماء اعلام به حضرت معصومه (ع) مشرف شده بودیم، با معظم‌الهم در باب پیش امر کنونی

تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه‌نماییم عنوان جمهوری را موقوف سازند . . . این است که به تمام وطن‌خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف‌نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم، با من توصیه‌مساعدی نمایند." (نقل از کتاب تاریخ بیست‌ساله مکی - تهران - چاپ چهارم - ۱۳۵۹ - جلد ۲ - ص ۵۲۱-۵۲۰)

امام خمینی نخستین کسی از میان علمای شیعی است، که شعار جمهوری را مطرح کرده و جمهوری اسلامی ایران را بنیان گذاشته‌اند. عنوان "بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران"، که به امام خمینی داده می‌شود، یک تعارف و مجامله نیست، بلکه یک حقیقت بزرگ تاریخی است. امام خمینی و یارانش نخستین دسته از میان روحانیون ایرانی بودند، که درک کردند، بدون براندازی نظام سلطنتی، نمی‌توان استقلال ایران را حفظ نمود.

۲. مبارزه پیگیر ضد امپریالیستی؛ خط امام از همان آغاز خصلت ضد امپریالیستی داشت و حملات خود را بر رژیم از مقاطع همکاری آن با امپریالیسم (واگذاری منابع ایران، بویژه نفت، به انحصارات خارجی، اعطای حقوق برون مرزی به مستشاران آمریکایی، همدستی با رژیم صهیونیستی اسرائیل، وابستگی سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی به امپریالیسم، آغاز نمود. موضوع سخنرانی‌های امام خمینی، قبل از تبعید، همه در پیرامون این‌گونه مسائل دور می‌زند.

۳. مبارزه برای مردم، به وسیله مردم؛ خط امام نیروی تحول را نه در مجلس و دولت و زدوبندهای سیاسی داخلی یا خارجی، بلکه در مردم جستجو می‌کرد و این وجه امتیاز دیگر آن با احزاب ملی‌گرا و لیبرال‌اپوزیسیون بود. طلاب و روحانیون کوچک، که اکثر آن‌ها از میان اقشار محروم روستایی و شهری برمی‌خیزند و از درد دل آن‌ها به‌خوبی آگاهند، به پیروی از امام خمینی و علی‌رغم مخالفت روحانیون برجسته طرفدار عدم مداخله در امور سیاسی و حامیان رژیم و با وجود پیگرد بی‌رحمانه ساواک، بیانگر خط ضد امپریالیستی و مردمی امام در میان توده‌های مردم شدند و در عین حال خصلت ضد فئودالی و ضد سرمایه‌داری خط امام را به معنای وسیع آن پایه‌گذاری کردند.

تمام تلاش دشمنان خارجی و داخلی انقلاب معطوف به گسستن این ارتباط و گرفتن این خصلت از انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران است، که راه را برای بازگشت دیکتاتوری (فرق نمی‌کند: سلطنتی یا جمهوری

اسلامی ضیاءالحقی یا چیزی نظیر آن) و سلطه امپریالیسم بازمی‌کند. و امپریالیسم آمریکا، چنان که آقای موسوی خوئینی‌ها به درستی می‌گوید، امیدش به همین پایگاه‌های داخلی است، "ودرانتظار روزی است که زمینه آماده شود و از این پایگاه‌ها یک حرکت ضدانقلابی ایجاد کند."

برای این که بتوان انتظار و امید امپریالیسم آمریکا را به یاس مبدل نمود، باید این پایگاه‌ها را درهم شکست. برنامه آن را نیز شهید بزرگوار دکتربهشتی مدت‌هاست داده است: "باید روی نفی سرمایه‌داری، چه خارجی، چه داخلی وابسته و چه داخلی غیروابسته، تکیه کرد."

یکی از دلایل برافروختن جنگ تحمیلی عراق علیه ایران توسط امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی، جلوگیری از رشد انقلاب و کاستن از امکانات رژیم انقلابی ایران برای دست‌زدن به اصلاحات عمیق ضد-کلان سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی بود. جنگ تا حدود زیادی دست و پویای طرفداران این اصلاحات را بست. کلان سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکان، که باکمال بی‌وجدانی ازدشواری‌های جنگ تحمیلی عراق برای سودجویی‌های سرسام‌آور استفاده می‌کنند، در عن حال همین دشواری‌ها را وسیله‌ای برای تخطئه خط امام قرار می‌دهند و از زبان سخنگویان لیبرال خودشان می‌پرسند:

"گردانندگان و سیاستمداران جمهوری پس از سه سال و نزدیک چهار سال غیراز... صف‌های طولانی و کمبودگرانی، غیر از بیکاری و بی‌پولی، بی‌خانه‌ای و شعارهای تکراری و آینده‌تاریک چهارمغان برای ما آورده‌اند؟! " (نامه سرگشاده "نهضت آزادی" به حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی).

ساده‌نگرانه است، اگر تصور کنیم که کلان سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکان باقی خواهند ماند، ولی سخنگویان سیاسی خود را، چه به صورت لیبرال‌های "نهضت آزادی" و چه به صورت سازمان سیاسی دیگری از همان قماش نخواهند یافت، و اگر امروز آنان را با هر شیوه‌ای و ادار به سکوت کنیم، فردا وسیله دیگری برای برآوردن فریادهای بلندتر خواهند یافت. خطر حفظ و احیای کلان سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی، که مترادف با پذیرفتن سلطه مجدداً امپریالیسم و از دست دادن استقلال اقتصادی و به دنباله آن سیاسی کشور است، بویژه در ارتباط با ساختار اجتماعی ایران و نقشی که اقشار بینابینی می‌توانند در این زمینه بازی کنند، بیشتر است.

۳. اقشار بینابینی

چنان که گفتیم، طیف وسیعی از اهالی در فاصله دو قطب ثابت

انقلاب و ضدانقلاب قرار دارند. در میان این اقشار، به موازات گروه‌هایی که بر حسب موقعیت اجتماعی خود به قطب انقلاب نزدیک‌ترند، گروه‌های دیگری نیز وجود دارند، که می‌توانند پایگاه ضدانقلاب داخلی و خارجی قرار گیرند.

رژیم شاهنشاهی عایدات سرشار نفت را، علاوه بر دزدی‌ها، ولخرجی‌ها و هزینه‌های گزاف تسلیحاتی، برای پروردن قشری از مردم، از میان لایه‌های بالایی اقشار متوسط جامعه، به عنوان پایگاه اجتماعی خود (وامیرالیسم) صرف می‌نمود و تعداد قابل ملاحظه‌ای، از کارچاق‌کن‌ها و رشوه‌گیران و اوپاش باج‌بگیر و دلال‌های بازار تا قشری از "روشنفکران" انگل و بیکاره، را به خوش‌گذرانی، زندگی مصرفی، کار کمتر و درآمد بیشتر عادت داده بود. نارضایی از نظام جمهوری اسلامی ایران در بین این قشر، که غالباً از رفاهی بالاتر از سطح متوسط برخوردار است، دائماً روبه‌فزونی است. این قشر اکنون مردابی است، که در آن ضدانقلاب بسیاری از عوامل خود را صید می‌کند. نگاهی به شبکه‌های براندازی و تروریستی بیفکنید، بخش بزرگی از آنان از همین مردابند، زیرا انقلاب چارچوب زندگی انگلی را برای این قشر تنگ کرده است. به همین دلیل نیز، هر قدر انقلاب عمیق‌تر شود، گرایش‌های ضدانقلابی در میان این قشر قوی‌تر می‌شود و بیشتر به‌ذخیره ضدانقلاب تبدیل می‌شود. در آن لحظه مساعد، که آمریکا بخواهد از پایگاه‌های خود تیری به سوی قلب انقلاب "رها کند، این قشر نیز آتش‌بیار معرکه خواهد بود. باید در نظر داشت، که تیر به سوی قلب انقلاب، همیشه با کودتا و توطئه و مداخله مسلحانه پرتاب نمی‌شود و می‌تواند به شکل توطئه خزنده، به صورت جابه‌جا کردن نیروها در مراکز حساس دولتی، بویژه از راه انتخابات انجام گیرد، که در چنین حالی نقش نیروهای ذخیره ضد-انقلاب نیز به مراتب افزایش می‌یابد.

علاوه بر این قشر، اقشار بینابینی بخش قابل ملاحظه‌ای از اهالی شهرها و روستاها را تشکیل می‌دهند. برخلاف آن قشر طفیلی، این دسته از اقشار بینابینی قسمت اعظم درآمد خود را از کار (جسمانی یا فکری) به دست می‌آورند و گروه بزرگی از دهقانان، معلمان، کارمندان، صنعتگران، دکانداران و صاحبان حرفه‌های مختلف دیگر را دربر می‌گیرند. در کشوری مانند ایران، که قریب نیمی از اهالی در شهرها زندگی می‌کنند، تنظیم رابطه با این اقشار بینابینی، در سرنوشت انقلاب نقش قاطع دارد. بدون تقویت اتحاد بین این بخش از اهالی و نیروهایی که در قطب ثابت پشتیبانی از انقلاب جای دارند، انقلاب را نمی‌توان حفظ نمود.

باکمال تاسف باید گفت، که در دوران بعد از انقلاب، نه تنها گام

موتری در جهت تقویت این اتحاد برداشته نشده، بلکه در اثر یک سلسله اقدامات بی مورد، از قبیل اخراج بی دلیل بسیاری از کارمندان درستکار و علاقمند به انقلاب و همچنین بسیاری از دانشجویان و معلمان و سخت گیری های بی معنی و قانون شکنی های آشکار، به این اتحاد لطمه های جبران ناپذیری وارد شده است. منشاء این اقدامات به طور کلی، از یک سو عوامل نفوذی ضدانقلاب و از سوی دیگر قشریون انحصار طلب بوده و هستند. اگر بخشی از این اقدامات ناآگاهانه باشد، بی تردید بخشی دیگر از آن آگاهانه، از ناحیه نیروهای خرابکار ضدانقلابی و در جهت دور کردن این اقشار بینابینی از انقلاب و راندن آن ها به سوی ضدانقلاب است.

باید با برقراری عدالت و قانون راه را بر فعالیت آگاهانه و یا ناآگاهانه نیروهایی که این قشرهای بینابینی را به دامان ضدانقلاب می رانند، بست. نباید فراموش کرد، که آنچه بخش بزرگی از این اقشار بینابینی را به انقلاب کشاند، کمتر وضع مادی بود، تا احساس کمبود آزادی های سیاسی و اجتماعی و عدالت و قانون. در دوران پس از انقلاب، لیبرال ها توانستند با عوام فریبی و نشان دادن سراب آزادی و قانون، برخی از این قشرهای بینابینی را به دنبال خود بکشانند و به ذخیره ضدانقلاب تبدیل کنند. باید این ذخیره را از دست آنان گرفت. علاوه بر این، باید در اندیشه کار برای میلیون ها جوانی بود، که اغلب آن ها جزء همین اقشار بینابینی هستند و در شهرها سکونت دارند. یافتن کار تولیدی و مفید برای گروه های مختلف این اقشار بینابینی، که در سطح شهرها به زندگی عطالت بار و یا به کارهای غیرتولیدی و طفیلی وار مشغولند، نه تنها از نظر اقتصادی، بلکه همچنین از نظر سیاسی، از مهم ترین وظایف انقلاب در مرحله کنونی است. در آماری که شهرداری تهران چندی پیش منتشر کرد، گفته می شود که در شهر تهران بیش از ۳۰۰ هزار دستفروش در گوشه و کنار خیابان ها به کار مشغولند. یک جامعه انقلابی نمی تواند چنین وضعی را تحمل کند. این اقشار، چه به دلیل این وضع زندگی و چه به علت جهل سیاسی، ذخیره بالقوه ضدانقلابند. باید با جلب آن ها به کار مفید اجتماعی، آنان را به ذخیره انقلاب تبدیل نمود و برای این کار یک برنامه درازمدت و سنجیده تهیه کرد، تا پس از جنگ بتوان آن را بی درنگ و به تدریج به مرحله اجرا درآورد. کشوری که می خواهد گریبان خود را از یک "جامعه مصرف" برهاند، نمی تواند میلیون ها مصرف کننده بیکار را در آغوش خود بپروراند. تغییر این وضع، یکی از مهم ترین عوامل تثبیت و پیروزی انقلاب خواهد بود. بقای آن همیشه احتمال شکست را در بطن خود پنهان خواهد داشت.

چنانکه گفتیم، این نیروها قطب ثابت انقلاب هستند و همیشه می‌توانند پشتیبان انقلاب باشند. اما این بدان معنا نیست، که سیاست غلط نسبت به این نیروها نمی‌تواند آن‌ها را نسبت به سرنوشت انقلاب بی‌تفاوت کند و از صحنه پشتیبانی فعال باز دارد و حتی بخش‌هایی از آنان را به دامان ضدانقلاب براند. نباید از یاد برد، که نظام شاهنشاهی و تمام نظام‌های استثمارگر جهان، همیشه توانسته‌اند بخشی از زحمتکشان ناآگاه را اغفال کنند و در برابر بخش آگاه آن قرار دهند. دولت انقلابی هنگامی می‌تواند به پشتیبانی فعال زحمتکشان امیدوار باشد، که:

اولا در عمل به آن‌ها ثابت کند، که خدمتگزار آنان است و تمام تصمیمات، قوانین و اقداماتش به سود آنان انجام می‌گیرد. این رافرد زحمتکش باید در زندگی روزمره خود احساس کند.

ثانیا پیوسته در بالا بردن سطح آگاهی سیاسی توده‌های زحمتکش بکوشد. درک صحیح از حوادثی که در کشور می‌گذرد، زحمتکشان را به قبول دشواری‌ها و فداکاری‌های لازم برای حفظ انقلاب وادار می‌سازد. هیچ‌کس بهتر از زحمتکش، که انقلاب او را از ستم ملاک و کارفرما و زاندارم و ساواک می‌رهاند و باید برهاند، قدر انقلاب را نمی‌داند و هیچ‌کس نیز انحراف انقلاب از محرای اصلی آن را زودتر از همین فرد زحمتکش احساس نمی‌کند، زیرا هر انحرافی در انقلاب مستقیماً در زندگی روزانه او تأثیری می‌گذارد. انقلاب ایران به دلیل جنگ، فشار اقتصادی و توطئه‌های امپریالیستی و همچنین به علت کارشکنی نیروهایی که از آن‌ها قبلاً نام بردیم، و اشتباهات گرانبار ناشی از ندانم‌کاری‌ها و خودمحوری‌ها و انحصارطلبی‌ها، متأسفانه تاکنون نتوانسته‌است گام‌های موثری در جهت بهبود سریع وضع زندگی مادی و معنوی زحمتکشان بردارد. زحمتکشان تمام این کمبودها و محرومیت‌ها را به دلیل شرایط دشواری که بر کشور تحمیل شده است، تحمل می‌کنند و همچنان از خط ضد امپریالیستی و مردمی امام و انقلاب پشتیبانی می‌کنند. دولت انقلابی برای رویارویی با دشمنان داخلی و خارجی باید پیوند خود را با طبقات زحمتکش، از طریق برآوردن نیازهای مادی و معنوی زندگی ساده آنان، پیوسته مستحکم‌تر کند و به آنان ثابت کند که دولت خدمتگزار آن‌هاست، نه دولت حکمفرما، و این بویژه در مورد طبقه کارگر، نیروی اصلی جامعه انقلابی ما، بیشتر صدق می‌کند. با طبقه کارگر نمی‌توان به‌زبان اولدروم بولدورم و شیوه‌های مشکوکی، که برخی از

مسئولان درپیش گرفته‌اند، صحبت کرد. تجربه‌شیلی را نباید از یاد برد. گذشته از این، همان‌طور که کلان‌سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی و سایر نیروهای ضدانقلابی نمایندگان سیاسی خود را دارند، کارگران و دهقانان زحمتکش و سایر نیروهای انقلابی هم نمایندگان سیاسی خود را دارند. پیروان راستین خط امام بیان‌کنندهٔ منافع لایه‌های زحمتکش قشرهای بینابینی و - در چارچوب معینی - منافع زحمتکشان به‌طور کلی هستند، و حزب تودهٔ ایران، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و همه پیروان اصیل سوسیالیسم علمی بیان‌کنندهٔ منافع طبقهٔ کارگر، دهقانان زحمتکش و سایر زحمتکشان. و لذا این نیروها نیز قطب ثابت انقلاب هستند.

اکنون انقلاب ایران یکی از حساس‌ترین لحظات تاریخ خود را، چهار نظر عوامل داخلی و چه به‌دلیل شرایط خارجی از سر می‌گذراند. تنها با تحکیم پیوند با توده‌های زحمتکش، جلب اقشار بینابینی به‌سوی انقلاب، مبارزهٔ قاطع با تمام نیروهای هوادار احیای سلطهٔ امپریالیسم و حفظ نظام سرمایه‌داری و اتحاد همهٔ نیروهای انقلابی، بویژه اتحاد پیروان راستین خط امام و پیروان اصیل سوسیالیسم علمی است، که می‌توان انقلاب را از خطر مسخ، که زمینه‌ساز شکست انقلاب است، نجات داد.

نقش عوامل خارجی در شکست یا پیروزی انقلاب

عوامل خارجی در شکست یا پیروزی انقلاب تاثیر و گاهی تاثیر عمده و قاطع داشته‌اند. رهبران انقلاب اکتبر در روسیه پشتیبانی طبقهٔ کارگر جهان از این انقلاب را یکی از مهم‌ترین علل پیروزی آن می‌نامند. طبقهٔ کارگر در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته دست و پا حکومت‌های خود (فرانسه، انگلستان، آمریکا، ژاپن و غیره) را در ادامهٔ مداخلهٔ نظامی علیه انقلاب اکتبر بست. همچنین سرکوب فاشیسم در اروپا، که نیروی اصلی آن اتحاد شوروی بود به‌عنوان یک عامل خارجی، موجب پیروزی انقلاب در کشورهای اروپای شرقی شد. کمک نظامی کوبا به آنگولا یک عامل خارجی در پیروزی انقلاب بود. عوامل خارجی همچنین در شکست جنبش‌های انقلابی نقش داشته‌اند. در تاریخ کشور خودمان می‌توان به مداخلات امپریالیست‌ها در انقلاب مشروطه و کودتای ۲۸ مرداد اشاره نمود. در تاریخ استعمار و امپریالیسم صدها مورد می‌توان نشان داد که جنبش‌های انقلابی به‌وسیلهٔ استعمارگران با زور نظامی، توطئه، کودتا و غیره سرکوب شده‌اند.

سرکوب جنبش‌های انقلابی، یا صدور ضدانقلاب، پایهٔ استراتژی

امپریالیسم را در دوران سلطه مطلق آن بر جهان تشکیل می داد. با پیدایش دنیای سوسیالیسم در این سلطه رخنه پدید آمد. نخست اتحاد شوروی، سپس کشورهای اروپای شرقی و پس از آن خلق بزرگ چین و شماری دیگر از کشورهای آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین از دایره نفوذ امپریالیسم خارج شدند. به تدریج توازن نیروها بین دنیای قدیم سرمایه داری و دنیای نوین سوسیالیستی، که پشتیبان جنبش‌های انقلابی در سراسر جهان است، به نحوی تغییر کرد، که صدور ضدانقلاب از طریق مداخله مسلحانه برای کشورهای امپریالیستی دشوار و در بیشتر موارد غیرممکن شد. این تحول در مرز سال‌های دهه ۶۰ و ۷۰ انجام گرفت. در این سال‌ها بود، که دنیای سوسیالیسم، برای اجرای سیاست جلوگیری از صدور ضدانقلاب، امکانات اقتصادی، سیاسی و نظامی کافی به دست آورد و توانست از صدور ضدانقلاب به کوبا، ویتنام، آنگولا، موزامبیک، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، اتیوپی، افغانستان، ایران و نیکاراگوئه جلوگیری کند.

برقرار شدن توازن نیروهای نظامی بین دنیای امپریالیسم و دنیای سوسیالیسم، امپریالیست‌ها را به تغییر روش در رویارویی با انقلاب‌های رهایی‌بخش وادار کرد. امپریالیست‌ها، به تناسب امکانات، به موازات صدور ضدانقلاب از راه مداخله مستقیم خود و یا سرسیردگان خود، شیوه ضد-انقلاب خرنده را هم به کار می‌برند. آنان شیوه ضدانقلاب خرنده را تاکنون در یک سلسله از کشورها (مصر، عراق، سودان، سومالی و چند کشور دیگر آسیایی و آفریقایی) با موفقیتی بیشتر یا کمتر به کار بسته‌اند. از سوی دیگر، اوج‌گیری جنبش‌های انقلابی در این دوران، تمام کشورهای امپریالیستی را به تشکیل جبهه واحد علیه این انقلاب‌ها، که منافع تمام دنیای امپریالیسم را، بویژه در مناطق حساسی مانند خاورمیانه و نزدیک به خطر انداخته است، سوق داد. این سیاست در تصمیمات پیمان آتلانتیک راجع به مداخله نظامی، در بیرون از حیطه فعالیت این پیمان، تجسم یافت. کشورهای عضو "ناتو" در اجلاس کمیته برنامه‌ریزی خود در بروکسل (در خرداد سال ۱۳۶۰) تعهد کردند، که اگر آمریکا تصمیم بگیرد "نیروهای واکنش سریع" خود را در مناطق خارج از حوزه فعالیت "ناتو" به کار برد، آنان نیز نیروهای خود را در اختیار آمریکا بگذارند. بر اساس همین تعهد است، که اکنون کشورهای "ناتو" ناوگان مشترک خود را در اقیانوس هند و خلیج فارس متمرکز کرده‌اند.

همکاری بین دولت‌های امپریالیستی در برابر جنبش‌های انقلابی، علی‌رغم تمام اختلافاتی که بین خودشان دارند، در تمام زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی، در چارچوب منافع مشترک دنیای امپریالیسم، انجام

می‌گیرد. واضح است که آن‌ها ابعاد این همکاری را بخصوص در مورد توطئه‌ها و دسیسه‌هایشان، بادقت می‌پوشانند. با این همه می‌بینیم، که واشینگتن، پاریس، لندن، بن و توکیو، هیچ‌یک، در رویارویی با انقلاب ایران، از دیگری عقب نمی‌ماند. در این مورد بویژه باید به همکاری وسیع آمریکا و انگلستان برضد انقلاب‌های منطقه اشاره کرد. هم‌اکنون کمیته واحدی در "سیا" تمام فعالیت‌های خرابکارانه سازمان‌های جاسوسی انگلستان، فرانسه، آلمان غربی و اسرائیل را برضد انقلاب ایران هماهنگ می‌کند. در تمام نمایندگی‌های سیاسی کشورهای عضو "ناتو" و کشورهای وابسته به امپریالیسم در ایران، مامورانی زیر پوشش دیپلماتیک وجود دارند، که وظیفه آن‌ها جمع‌آوری اطلاعات، تحلیل اوضاع ایران و تهیه پیشنهاد برای سرویس‌های اطلاعاتی و سیاسی دولت‌های متبوع است.

کلیه این اسناد، علاوه بر سازمان‌های اطلاعاتی و سیاسی، در مراکز علمی و پژوهشی، که اغلب به نام "مرکز تحقیقات استراتژیک"، زیر نظر مستقیم یا غیرمستقیم سازمان‌های جاسوسی، در تمام کشورهای امپریالیستی فعالیت می‌کنند، مورد مطالعه قرار می‌گیرند. در این گونه موسسات، "مغزهای متفکر" دنیای امپریالیسم، که برخی از آنان مانند کیسینجر، برژینسکی، شولتز و دیگران، به مقامات عالی‌به‌دولتی می‌رسند، استراتژی و تاکتیک امپریالیسم را در ارتباط با مسائل مختلف، در چارچوب سیاست جهانی امپریالیسم، تنظیم می‌کنند. وظیفه این "مراکز استراتژیک"، از جمله پیدا کردن راه‌حل برای صدور ضدانقلاب خزنده در شرایط خاص داخلی و خارجی هر کشور است. این راه‌حل مجموعه‌ای هماهنگ از اقدامات سیاسی، اقتصادی، نظامی و تبلیغاتی را دربر می‌گیرد، که تمام یا بخش مهمی از آن برپایه عوامل داخلی هر کشور طرح‌ریزی می‌شود. "مغزهای متفکر" این "مراکز"، با شناخت دقیقی که از کشورهای مورد مطالعه خود دارند، گرایش‌ها و سمت‌هایی را، که برحسب موقعیت عینی و ذهنی خود، می‌توانند محمل سیاست‌های امپریالیستی قرار گیرند، تعیین می‌کنند، و دولت‌ها پس از بررسی جوانب عملی کار، آن را به‌عنوان سیاست دولت می‌پذیرند و برای پیاده کردن آن نام امکانات خود را به‌کار می‌اندازند.

در مورد کشور ما ایران، امپریالیست‌های آمریکایی از یک سلسله امتیازات وسیع برخوردارند. ایران طی مدتی بیش از ۲۵ سال عملاً مستعمره آمریکا بوده است. شناخت دولت آمریکا از ایران به‌هیچ‌وجه کمتر از شناخت آن از یکی از ایالات خود آمریکا نیست. آمریکایی‌ها در طرف این مدت شبکه وسیعی از عمال و طرفداران خود را در تمام طبقات و قشرهای جامعه جا زده‌اند. از نظر اجتماعی، علاوه بر نیروهای قطب ثابت ضدانقلاب، اقشار

طفیلی، که از آنان نام بردیم و از زمره پایگاه‌های اجتماعی رژیم سلطنتی بودند، پایگاه امپریالیسم آمریکا نیز محسوب می‌شوند.

استراتژی امپریالیسم در برابر انقلاب ایران ایجاد شرایطی است، که بتواند با استفاده از تمام اهرم‌هایی که در دست دارد، حکومت رابه طبقات و اقشار هوادار سازش با امپریالیسم و حفظ نظام سرمایه‌داری بسپارد. در عین حال امپریالیسم اشتباهی خود را، برحسب امکاناتی که در دست دارد، صاف می‌کند: چه بهتر که سلطنت‌طلبان به حکومت بازگردند. اما اگر چنین چیزی ممکن نیست، می‌توان به یک حکومت "معتدل و میانه‌رو اسلامی" تن در داد و سپس آن را گام به گام به سوی تحکیم و گسترش مواضع کلان-سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی و احیای کامل سلطه امپریالیسم کشاند.

علاوه بر امپریالیسم، که دشمن اصلی انقلاب ایران است، حکومت‌های سرسپرده به امپریالیسم در منطقه نیز به عنوان عامل خارجی می‌توانند در انقلاب ایران تاثیر کنند. برخی از این دولت‌ها، مانند اسرائیل و ترکیه و پاکستان متحدان نظامی امپریالیسم در منطقه هستند. ترکیه عضو پیمان "ناتو" است و پاکستان قرارداد دو جانبه خود را با امپریالیسم آمریکا محفوظ نگاه داشته است. تکلیف رژیم صهیونیستی اسرائیل هم که معلوم است. عربستان، مصر، اردن، سودان، عمان و... نیز سیاست‌های امپریالیستی را در مورد انقلاب ایران بی‌چون و چرا اجرا می‌کنند.

استراتژی امپریالیسم در منطقه جلوگیری از تشکیل جبهه واحد ضد-امپریالیستی - ضد صهیونیستی خلق‌ها، از طریق دامن زدن به اختلافات بین دولت‌ها، منزوی کردن جنبش‌ها و نیروهای انقلابی و ناتوان کردن این نیروها از راه وارد کردن خسارات مالی و تلفات جانی بر آن‌هاست، که نتیجه نهایی آن، به زعم طراحان سیاست امپریالیسم، همان جابه‌جایی نیروهای داخلی در سمت دلخواه امپریالیست‌هاست.

این است حلقه‌ای که عوامل داخلی ضد انقلاب را با امپریالیسم و نیروهای مرتجع منطقه پیوند می‌دهد و تمام آنان را در جبهه واحدی علیه انقلاب ایران متحد می‌سازد.

و اما دوستان جهانی انقلاب ایران عبارتند از: خلق‌های محروم و در بند اسارت در کشورهای وابسته به امپریالیسم، توده‌های محروم در کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری، کشورهای ازبند رسته، مستقل و ضد امپریالیست و کشورهای سوسیالیستی. از دنیای سوسیالیسم، به عنوان عامل خارجی، و نقش آن در جلوگیری از صدور ضد انقلاب سخن گفتیم. در این جا باید اضافه کنیم که دنیای امپریالیسم در تلاش خود برای صدور ضد انقلاب خزنده، همیشه کوشیده و می‌کوشد، که خلق‌های محروم و جنبش‌های آزادی‌بخش و

کشورهای ضدامپریالیست را از دوستان جهانی خود، بویژه از دنیای سوسیالیسم، جدا کند و بدین‌سان زمینه را برای رشد نیروهای داخلی هوادار امپریالیسم فراهم سازد. رهنمود برژینسکی را به‌خاطر داریم. اما این رهنمود برزمینه خشک نروئیده‌است. سال‌هاست که دنیای امپریالیسم و "مغزهای متفکر" آن، با ساختن انواع "تئوری‌ها" و "نظریه‌ها"، از قبیل "دو ابرقدرت"، "سوسیال‌امپریالیسم" و غیره، زمینه را برای این جدایی فراهم کرده‌اند. سر هریک از این "تئوری‌ها" را بگیریم، به یکی از همان "مراکز استراتژیک" می‌رسیم. جای تعجب نیست، که هر جا امپریالیسم، چون کشور ما، سلطه فرهنگی و سیاسی بیشتر و عمیق‌تری داشته‌است، این "تئوری‌ها" نیز رواج بیشتری یافته‌اند.

دوران شاهنشاهی، دوران رواج فرهنگ ضدسوسیالیستی، با تمام زیر و بم‌های آن، و تحریف سوسیالیسم در تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن بود. با کمال تأسف باید گفت که بخش وسیعی از مردم ما به این تحریف‌ها آلوده شده‌اند و از آنان، حتی با سوادان و مبارزان انقلابی، نیز حرف‌هایی دربارهٔ سوسیالیسم شنیده می‌شود، که عیناً به‌وسیلهٔ همان "مراکز" پخش شده‌است. امپریالیست‌ها همیشه این گمراهی را، که نیروی بالقوه‌ای در خدمت آنان است، در تنظیم استراتژی ضدانقلابی خود به حساب می‌آورند و لذا به آن دامن می‌زنند. تصادفی نیست که در هر مرحله از مراحل انقلاب، همراه با تعرض نیروهای ضدانقلابی، موجی از سوسیالیسم ستیزی نیز برمی‌خیزد. اکنون نیز تعرض جبههٔ واحد ضدانقلاب، همزمان با این موج، آغاز شده‌است.

در اتحاد با دوستان انقلاب بر ضد دشمنان انقلاب، می‌توان و باید انقلاب را به پیروزی قطعی و نهائی رساند

از آنچه گفتیم، نتیجه‌گیری کنیم:
هیچ انقلابی از شکست مصون نیست. پیروزی و شکست هر انقلاب وابسته به یک سلسله عوامل داخلی و خارجی است، که برحسب سختی خود، در یکدیگر تاثیر می‌گذارند و از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. دردنیای کنونی، انقلاب و ضدانقلاب مقیاس جهانی گرفته‌است. هیچ نیروی اجتماعی در هیچ کشوری وجود ندارد، که بتواند خود را از این مبارزهٔ جهانی برکنار نگاه دارد.

تناسب نیروهای اجتماعی در هر مرحله از مراحل انقلاب، که در اثر

عوامل داخلی و خارجی شکل می‌گیرد، سرنوشت پیروزی یا شکست انقلاب را رقم می‌زند. استراتژی و تاکتیک انقلاب باید برپایه شناخت دوستان و دشمنان انقلاب، یا به عبارت دیگر، موضعی که هر یک از نیروهای اجتماعی داخلی و خارجی می‌توانند در برابر انقلاب بگیرند، تنظیم شود. در لحظه کنونی، سرنوشت انقلاب از ناحیه «جبهه متحد ضد انقلاب در خطر جدی قرار گرفته است». جبهه متحد ضد انقلاب در انتظار لحظه مناسب برای ضربت زدن به جمهوری اسلامی ایران است. این ضربت می‌تواند شکل‌های مختلف به خود بگیرد، اما هدف آن چیزی جز احیای سلطه امپریالیسم و حفظ نظام سرمایه‌داری وابسته و خط کشیدن روی تمام دستاوردهای انقلاب ایران نیست. زنگ این خطر را شهید دگتر بهشتی به صدا درآورده و اکنون نیز حجت الاسلام موسوی خوئینی‌ها، یکی دیگر از پیروان صدیق و پیگیر خط امام، به ما در این باره هشدار می‌دهد.

آیا همه پیروان خط امام، که بخش تعیین‌کننده در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران را در دست دارند، این هشدارها را جدی خواهند گرفت و عمق خطر را درک خواهند نمود؟ پیروان راستین خط امام به رهبری امام خمینی بارها کشتی انقلاب را از طوفان‌های قبلی رهانیده‌اند. امیدواری هست که این بار نیز، باتکیه به نیروی لایزال مردم انقلابی و قهرمان ما، جبهه متحد ضد انقلاب را، قبل از آن که بتواند ضربت نهایی خود را بر پیکر انقلاب وارد سازد، خلع سلاح کنند و انقلاب را در راه پیروزی قطعی و نهایی به پیش برانند. خوش‌بینی متکی بر واقع‌بینی، خصلت همه انقلابیون راستین است.

بشریت عدالت طلب امپریالیسم را به تسلیم و اخواهد داشت

کسی از غیب باخبر نیست و از آنچه که فردا روی می دهد، ناگاه است، ولی بررسی تاریخ به ما امکان می دهد که چشم اندازی از گرایش ها و مسیر آن ها به دست آوریم و آینده را در خطوط عمده آن ببینیم .

از سال ۱۹۴۱ میلادی (۱۳۲۰ هجری شمسی) ، که هیتلر در ژوئن آن سال پیمان شکنانه به اتحاد شوروی یورش برد و بنا به اصطلاح معروف هرمان گورینگ وزیر هواپیمایی نازی ها ، "مانند گاردی که در کره فرو برود" ، کوشید تا در خاکش رخنه عمیق کند و می خواست با "جنگ برق آسا" حاکمیت نوین سوسیالیستی را ارزیابی در آورد ، اینک ۴۱ سال می گذرد . ولی در ۱۹۴۵ ددخونخوار فاشیسم هیتلری به دست ارتش شوروی درکنام خود سرکوب و نابود شد .

بلافاصله پس از نابودی فاشیسم هیتلری (که از کمک های پس پرده امپریالیست های آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی و . . . در تامین مواد ضرور برخوردار بود) وینستون چرچیل نخست وزیر انگلیس ، طی نطق خود در "فولتون" (آمریکا) ، ضرورت "جهاد" تازه ای را علیه اتحاد شوروی اعلام داشت . جان فاستر دالس وزیر خارجه آمریکا سیاست "جنگ سرد" را سیاست رسمی ساخت . "پیمان آتلانتیک شمالی" تشکیل شد . سیاست نظامی کردن اقتصاد جهان سرمایه داری و تجهیز آن علیه اتحاد شوروی ، با قوت و دقت و حرارت فراوان ، دنبال شد و می شود .

ولی این ۴۱ سال از جهت پیشرفت اجتماعی و سیاسی واقعی ، نه تنها چیزی ، از جهت تحکیم ساختار ، به سرمایه داری جهانی نداد ، بلکه قدرت

او را، علی‌رغم غارتگری و جنایات بی‌سابقه در تاریخ و حتی بسط بازار جهانی‌اش (به برکت انقلاب علمی و فنی)، به مراتب ضعیف‌تر کرد.

در این دوران اردوگاه وسیع کشورهای مخالف سیطره‌جویی امپریالیسم در سراسر جهان پدید آمد، که امروز بقای امپریالیسم را برای دورانی طولانی تحت سؤال قرار می‌دهد. نظام استعماری در اساس متلاشی شده و نظام نواستعماری و دیگر انواع و اشکال غارت اقتصادی "جهان سوم" هم‌اکنون دچار مشکلات جدی گردیده و تضادهای درونی خود امپریالیسم بر سر بازار شدت یافته است. جوامع سرمایه‌داری امپریالیستی، در هر عرصه که بنگریم، باتنگناها و بن‌بست‌ها و گره‌های کور روبرو هستند، که می‌کوشند آن را، با توسل به تشنج فزایی و تسلیحات دم‌به‌دم بیشتر، باز کنند!

اتحاد شوروی، که اردوهای وحشی هیتلر آن را به زمین سوخته بدل کرده بودند، با سرعت از خاک برخاست. اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در زیر ضربات سخت امپریالیسم، نا پذیرش اینار و مشقات باور نکردنی، صف خود را محکم‌تر ساختند و می‌سازند. آن‌ها اکنون ثلث تولید جهان را در دست دارند.

ایالات متحده آمریکا و دوستانش می‌خواستند (ومی‌خواهند) کشورهای سوسیالیستی را، که "غیرطبیعی" و "یوک و میان‌تهی می‌پندارند (!)" از درون منفجر کنند. ریگان این نیت کهن امپریالیسم آمریکا را یک‌بار دیگر اخیراً با صراحت (که باید وقاحتش نامید) تکرار کرد. در این زمینه چه‌ها که نشد: ایجاد ضدانقلاب در آلمان دموکراتیک، در محارستان، در چکسلواکی، در لهستان، حمله و وحشیانه و دژ خیمانه نظامی به‌ویژه نام‌وکره، دموکراتیک، دامن زدن نفاق میان چین و آلبانی با دیگر کشورهای سوسیالیستی، ایجاد خرابکاری‌ها و دست‌بندی‌های ضد دولتی چپ‌نما و راست‌گرا در داخل این کشورها، محاصره اقتصادی و خودداری از استقرار روابط عادی بازرگانی، تشدید مسابقه تسلیحاتی و واداشتن این کشورها به مهار کردن روند رفاه به سود دفاع در قبال تهدید جنگ هسته‌ای... و غیره. چنین است یک شمارش بی‌رنگ از یک سلسله فاجعه‌های طولانی و شوم، که البته ادامه دارد. زیرا امپریالیسم به هیچ قیامت وجود نظام‌های مردمی را بر نمی‌تابد. امپریالیسم رژیم صهیونیستی اسرائیل را به‌عنوان "گنج استراتژیک" خود، به‌عنوان سگ‌ها را با سان‌چاه‌های نفت، مجهز به عالی‌ترین انواع اسلحه و صنایع اسلحه‌سازی (حتی بمب اتمی) در خاور نزدیک پدید آورد و به دست این رژیم خونخوار، که عملاً از خود آمریکائیان و اروپائیان با پوشش صهیونیستی تشکیل شده، چه ضرباتی که به کشورهای عربی وارد ساخت. یک نمونه دردناک آن سرنوشت اخیر لبنان است. رژیم صهیونیستی

اسرائیل، بنا به اظهار نظر یک مرکز استراتژیک انگلیسی، دارای چهارمین ارتش بزرگ جهان، با قدرت تجهیز ۴۰۰ هزار نفر با ۴ هزار تانک است، در حالی که اسرائیل فقط بیش از ۳ میلیون جمعیت دارد. "تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل"!

در جنوب آفریقا رژیم نژادگرای "پره‌توربا" نقش رژیم صهیونیستی اسرائیل را دارد. اسرائیل پاسدار نفت است، پره‌توربا پاسدار مواد اولیه معدنی است: دو سگ زنجیری فاشیست، که امپریالیسم به وسیله آنها "منافع" خود را حفظ می‌کند.

یک سلسله رژیم‌های تبه‌کار دست‌پخت "سیا" و پنتاگون، با همکاری انتلیجنس سرویس و موساد، نظیر رژیم سرنگون‌شده محمد رضا پهلوی در ایران (ژاندارم خلیج فارس)، پینوشه در شیلی، بردابری در اوروگوئه، رژیم سرنگون‌شده ساموزا در نیکاراگوئه، رژیم سرنگون‌شده پیل پت در کامپوچیا، گروهیان موبوتو در زئیر، ضیاء الحق در پاکستان، رژیم انورالسادات معدوم در مصر، جعفر نمیری در سودان، رژیم سرنگون‌شده وان‌تیو در ویتنام جنوبی، سوهارتو در اندونزی، سینگ‌مان‌ری و پاک در کره جنوبی، مارکوس در فیلیپین، قابوس در عمان، اورن در ترکیه و بسیاری دیگر، همگی غرق اسلحه، همگی مجهز به شکنجه‌گاه‌ها و جوخه‌های آتش و تبلیغات و آموزش فاشیستی به وجود آمده‌اند. آمریکا رژیم فرانکو را، علی‌رغم همدستی آشکارش با هیتلر، تا دم آخر با سلام و صلوات نگاه داشت. چنان‌کای چک را در همه حالت حمایت کرد. برای دیکتاتورهایمانند تروفیلو و کایتانو پدری کرد. در یونان رژیم "سرهنگ‌های سیاه" را به وجود آورد. از جانب دیگر امپریالیسم رژیم‌های مصدق را در ایران و آربنس را در گواتمالا برانداخت. دکتر فاطمی وزیر خارجه ایران، دکتر سالوادور آلنده رئیس‌جمهور شیلی، مجیب‌الرحمن رهبر بنگلادش و لومومبا نخست‌وزیر کنگو را نابود کرد. علیه جان امام خمینی، معمر قذافی، فیدل کاسترو بارها سوءقصدهایی ترتیب داد. قتل کسانی مانند مهاتما گاندی، مارتین لوتر کینگ و جمال عبدالناصر، رشته اتصال با دسایس امپریالیستی دارد. حتی مرگ چاکران خود امپریالیسم مانند نگودین دیم، ملک فیصل، ملک خالد و برخی دیگر را به سرویس‌های جاسوسی امپریالیستی مربوط می‌کنند، و همه این‌ها با قیافه ریاکار و حق‌به‌جانب دفاع از "دموکراسی" و "جهان آزاد" صورت گرفته است! این صفحات لرزاننده در تاریخ جهان بی‌همانند است. هنوز رازها در پرده است و آن روز که پرده‌ها برداشته شود، بشریت خواهد دانست که چه دوران مخوفی را طی کرده است و طی می‌کند.

ما در این جا از صدها پایگاه هوایی، دریایی، زیردریایی، مراکز تجمع نظامی (تا ۵۰۰ هزار سرباز)، سپاه واکنش سریع، سکوها، پرتاب موشک، فروش وسیع اسلحه به رژیم‌های ضد مردمی، دادن اعتبارات دلاری به این رژیم‌ها، تاسیس رادیوهای ضد انقلابی به صدها زبان، نشر کتب و روزنامه‌های ضد-انقلابی، آن‌هم به صدها زبان... سخن نمی‌گوییم.

هرگز در سراسر تاریخ، هیچ طبقه بهره‌کش، برای حفظ امتیازات خود دست به یک چنین اقدامات و تدارکات شوم و ابلیسانه، با چنین دامنه، قوت و قساوت و هماهنگی جهانی نزده است. فرعون‌های برده‌دار مصر قهیم در نزد این آقایان فرشتگان بی‌گناهند!

اکنون دستگاه اداره‌کننده آمریکا: کاخ سفید، پنتاگون، سیا، نهادهای عظیم صنعتی و بانکی، موسسات قضایی، رسانه‌های گروهی، پلیس و مراکز حساس فرهنگی کشور آمریکا، کلا در زیر نظارت نیرومند ارتجاعی‌ترین جناح طبقات ممتاز است. شرکت‌های فراملیتی در شبکه عنکبوتی عجیبی تمام مراکز بزرگ مالی و صنعتی جهان سرمایه‌داری را، به اشکال مختلف، آلت دست سیاست و شکنج ساخته‌اند.

سوداگران نفت و دیگر انواع انرژی، سوداگران اسلحه، سرمایه‌داری صهیونیست، باند جنایتکار مافیا، باندهای قاچاق و سایر مخدر و وسایل عشرت و اسلحه قاچاق، گروه‌بندی‌های فاشیست و مهاجر ضدانقلابی - این طلایه‌داران ارتجاع جهانی، در زیر پرچم کابینه ریگان برای "جهاد مقدس" به سود "بزغاله‌طلای سامری"، متحد شده‌اند. این کابینه خود را رهبر جهان امپریالیستی می‌داند و در عین غارت خلق‌ها، از جیب متحدان نیز کش می‌رود!

۴۱ سال گذشته نشان داد که مقاومت سرسخت و خونین در مواضع حق، تحمل ضربات دردناک دشمن و ابراز جسارت و مردانگی در مقابله مردانه با آن شریخش است. تناسب نیروها در جهان به زیان امپریالیسم تغییر کرده و تغییر می‌کند و امکان صلح از امکان‌های جنگ بیشتر است.

ویت‌نام با بیش از سه میلیون تلفات، در مقابل آمریکا، با همه تفرعن و قدرتش، ایستاد و پیروز شد. کشور ما بیش از سه سال است در یک رویارویی قهرمانانه علیه امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا پایداری می‌کند. ریگان به هدف‌های اصلی خود از هجوم رژیم صهیونیستی اسرائیل به لبنان دست نیافت. پس پایداری و نتیجه‌گیری از آن، ممکن است.

از هیئت‌رئیس‌تاریگان، امپریالیسم مرتباً مجبور شده است به مواضع نامساعدتر و رسواتری عقب‌نشینی کند و بشریت در یکی از خونین‌ترین و زجرآورترین نبردها، حماسه‌های عجیب می‌آفریند، که یک نمونه‌اش را در حوادث

لبنان می‌بینیم .
 پس گذشته حاکی است که امپریالیسم سرانجام شطرنج مبارزه را نخواهد
 برد . بشریت عدالت طلب امپریالیسم را به تسلیم واخواهد داشت . البته
 تردیدی نیست که هنوز روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌های بسیار دشواری
 درپیش است ، ولی حق با حافظ ماست که گفت :
 چون دور جهان ، یکسره ، بر منهج عدل است
 خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

که شروع کرد؟

اتحاد شوروی	ایالات متحده آمریکا	سیستم تسلیحاتی
۱۹۵۰	۱۹۴۵	بمب اتمی
۱۹۵۲	۱۹۵۲	بمب هیدروژنی
۱۹۵۷	۱۹۵۲	بمب افکن‌های دور پرواز
۱۹۵۹	۱۹۵۲	موشک‌های میان برد
۱۹۵۷	۱۹۵۵	سلاح‌های میان قاره‌ای
۱۹۶۲	۱۹۵۵	زیر دریایی‌های هسته‌ای
۱۹۶۸	۱۹۵۹	ازدرهای موشکی (پرتاب در آب)
۱۹۶۱	۱۹۶۰	موشک‌های ضد موشکی
۱۹۷۲	۱۹۶۴	موشک‌های چندکلاهکی
۱۹۷۵	۱۹۷۰	موشک‌های چند هدفی باز پرواز
—	۱۹۷۶	موشک‌های "کروز"
—	۱۹۷۹	موشک‌های میان برد "پرشینگ-۲"

که تجاوزکار است؟

- * ایالات متحده در ۱۱۴ کشور جهان دارای ۲۵۰۰ پایگاه نظامی است (از جمله ۳۸۶ پایگاه دورادور اتحاد شوروی) .
- * ۵۰۰۰۰۰۰ سرباز آمریکایی ، یعنی یک چهارم ارتش آمریکا ، در خارج مستقرند .
- * ایالات متحده آمریکا ۱۲۰۰۰۰ کلاهک هسته‌ای بیرون از مرزهای خود مستقر کرده است (از جمله ۹۰۰۰۰ در اروپا) .

"دولت اسلامی، یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است"
"رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود."
(امام خمینی)

انقلاب و جمهوری اسلامی ایران و دموکراسی

در آخرین ماه‌های رژیم تبهکار آریامهری کاملاً آشکار شده بود که،
به‌گفته رهبر انقلاب امام خمینی:

"دیگر هیچ چیز برای شاه شانس بقا ندارد. همه ملت
ایران در تمام شهرستان‌ها قیام کرده‌اند و با این قیام ملت
تا شاه نرود، آرامش پیدا نخواهد شد و کسی نمی‌تواند شاه
راه نجات دهد." (کتاب ندای حق...، جلد ۱، ص ۱۰۸)
پیروزی انقلاب نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. صحبت بر سر این بود که:
چه نظام اجتماعی باید جانشین رژیم ستمشاهی شود؟ کارگزاران امپریالیسم
خبری، که از سقوط قریب‌الوقوع دست‌نشانده اربابشان نگران بودند، بی
دری برای مصاحبه به دیدار امام خمینی به پاریس می‌شتافتند. تقریباً در
همه‌سئوالات تحریک‌آمیز و فتنه‌انگیزشان به‌گونه‌ای این پرسش تکرار می‌شد:
"شما می‌خواهید چه نوع رژیمی را جانشین نظام کنونی سازید؟" و در
پاسخ به این پرسش "رادیو-تلویزیون هلند" (۱۳ آبان ۵۷) رهبرانقلاب
برای چندمین بار مضمون زیرین را تکرار می‌کردند:

"رژیمی که به‌جای رژیم ظالمانه شاه خواهد نشست، رژیم
عادلانه‌ای است که شبیه آن در دموکراسی غرب نیست و پیدا
نخواهد شد... دموکراسی‌ای که ما می‌خواهیم به‌وجود
آوریم، در غرب وجود ندارد. دموکراسی اسلام کامل‌تر از
دموکراسی غرب است." (همان‌جا، ص ۴۸).
یا در مصاحبه با "رادیو-تلویزیون اتریش" تأکید می‌کردند:

"باقیام انقلابی ملت، شاه خواهد رفت و دموکراسی و جمهوری

اسلامی برقرار می شود." (همان جا، ص ۴۴).

ظاهراً بیانات و رهنمودهای صریح و روشن رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی جای بحث و گفتگویی دربارهٔ رابطهٔ انقلاب و نظام اجتماعی زائیدهٔ آن با مسئلهٔ دموکراسی باقی نمی گذارد. اما ابعاد بس گستردهٔ مفهوم "نظام اجتماعی" از یک سو، برداشت‌های مختلفی که از "دموکراسی" می شود، از سوی دیگر، و مهم تر از همه، چگونگی اجرای موازین دموکراسی در عمل، چنین گفتگویی را ایجاب می کند، بویژه آن که اصول مهمی از این جنبه‌ها بازتاب خود را در بیانات و رهنمودهای رهبر انقلاب پیدا کرده اند.

"مسئله مردمی است: به حسب حق مردم، مردمی است."

(امام خمینی)

در برداشت ساده و متعارف، دموکراسی را، در معنای وسیع، مترادف آزادی و منافی استبداد و دیکتاتوری می‌شمرند. با در نظر گرفتن این گونه استنباط از دموکراسی است، که رهبر انقلاب در پاسخ "خبرگزاری فرانس پرس" (۱۳ آبان ۵۷) متذکر می شوند که:

"رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی شود." (همان جا، ص ۳۳)

و در جواب خبرنگاران برزیلی، انگلیسی و تایلندی و... (۱۸ آبان ۵۷) تاکید می کنند که:

"دولت اسلامی، یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است."

(همان جا، ص ۸۳)

رهبر انقلاب در سخنرانی خود در پاریس (۲۳ آبان ۵۷)، که ضرورت تغییر حاکمیت دولتی را به تفصیل توضیح می دادند و ثابت می کردند که: "رژیم سلطنتی اصلش غلط است... باید اختیار دست خود مردم باشد"، به این اصل مسلم استناد می کردند که: "مسئله مردمی است: به حسب حق مردم، مردمی است." (همان جا، ص ۲۷۳ و ۲۷۴).

اینکه به اختصار ببینیم که دموکراسی چیست، و چه بینش‌های اصولاً مخالفی دربارهٔ پیدایش، تحول، شکل‌ها و سرنوشت آن وجود دارد؟

* * *

دموکراسی، که در واژه یونانی به معنای "حاکمیت خلق" یا "مردم-
سالاری" است، یکی از شکل‌های دولت است و نه محتوای آن، یکی از
صورت‌های قدرت دولتی و حاکمیت سیاسی است و نه ماهیت آن. پس،
از محتوا شروع کنیم، تا به شکل برسیم:

به طور کلی بینش‌های مختلف درباره پیدایش، وظیفه، ماهیت و شکل‌های
گوناگون دولت را می‌توان به دو گروه اصلی تقسیم کرد:

۱- نظریه پردازانی در جهان، واز جمله در ایران، معتقد بوده و هستند،
که دستگاه دولت ضرورت وجودی و دائمی جامعه بشری است. هیچ‌گاه جامعه بدون
دولت وجود نداشته و اساساً نمی‌تواند وجود داشته باشد. به عقیده آن‌ها،
چون بشر ذاتاً "بدمنش، تجاوزگر، زیاده‌طلب، سلطه‌جو، دشمن‌ساز..."
است، لذا دستگاهی برای "حفظ نظم" و "ایجاد تعادل" و "عدالت" ضرورت
دارد، که همان دولت است. برای این که تصور نشود، که ما این نظر
(ملایم گفته باشیم) "بدبینانه" نسبت به بشر را از خود ساخته‌ایم، یک
نمونه مشخص می‌آوریم:

مثلاً مهندس بازرگان می‌نویسد:

"پدیده حیات اصولاً توسعه‌گر و انحصار جواست" و این
"یک امتیاز انسان نسبت به سایر موجود است."

(کتاب علمی بودن، چاپ ۴، ص ۱۱۰)

به عقیده ایشان، همه مسائل بنیادی مادی و معنوی جامعه انسانی،
از پیدایش مالکیت خصوصی، طبقات اجتماعی، بهره‌کشی انسان از انسان،
پول، سرمایه و... گرفته تا دولت و انقلاب، دیکتاتوری و دموکراسی، دانش
و فرهنگ، سرمایه‌داری و سوسیالیسم و... همه و همه در آخرین تحلیل
"مخلوق خصائل ذاتی ضعف و زیاده‌طلبی و تجاوزگری انسان" اند. (همان‌جا،
ص ۱۳۷). این فکر در سراسر کتاب ایشان با عبارات گوناگون تکرار شده
است. به نظر ایشان، همین "خصایل ذاتی... بدمنشی" و "دشمن‌تراشی" اند،
که "حالت تعادل یا عدالت" را برهم می‌زنند و در انسان "عقده" ایجاد
می‌کنند. "حیوانات چون تحت فرمان غریزه، تبعیت از روال منظم و متعادل
می‌نمایند، کمتر مواجه با تعادل ناپایدار یا کاذب می‌شوند. انقلاب هم
نمی‌کنند." (همان‌جا، ص ۱۰۹). اما در مورد انسان‌ها، چون از زیر فرمان
غریزه بیرون می‌روند، "عقده‌ها می‌ترکد و جنب و جوش شروع شده برای
رسیدن به حالت تعادل یا عدالت، طوفان انقلاب برپا می‌گردد." (همان‌جا)

از نوشته مهندس بازرگان خود به خود و به سهولت استنباط می‌شود، که
بهتر می‌بود انسان هم از زیر "فرمان غریزه" خارج نمی‌شد، تا "تعادل یا
عدالت" را برهم نمی‌زد و بالنتیجه انقلاب هم نمی‌کرد!

آیا ریشه علم‌المعرفتی (گنوستولوژیک و شناخت‌شناسی، نه سوسپولوژیک و اجتماعی - طبقاتی) "سه‌باره‌نه‌باراز انقلاب پشیمان" شدن ایشان، در این‌گونه جهان‌بینی نهفته نیست؟!

به‌نظر مهندس بازرگان، اگر "منشاء اختلافات کارگران و علت اجحافات (را) خواسته باشیم، خود طبیعت است" (همان‌جا، ص ۲۱۷)، و "چه بسیار زمینس‌ها، فورده‌ها، برون‌ها و کارگران و صنعتگران کوچک (!؟) دیده‌شده‌اند، که همت و تلاش بزرگ (ونه بهره‌کشی بی‌رحمانه!) به خرج داده خود و دکانشان (به انتخاب واژه "دکان" برای فورده‌ها و زمینس‌ها توجه کنید!) را در عداد عظیم‌ترین موسسات صنعتی درآورده‌اند." (همان‌جا، ص ۲۱۹) لذا، از نظر مهندس بازرگان، نه به‌چنین نظام اجتماعی، یعنی تقسیم "طبیعی" جامعه به توده‌های عظیم زحمتکش و عده‌فلیل استثمارگر، و نه به چنین "دولت دموکراتیک" دست‌نشانده این "مولتی‌میلیاردرها" (که برای حفظ و ازدیاد منافع غاصبانه و غارتگرانه آن‌ها حاضر است جهانی‌را به فاجعه‌دم - هسته‌ای بکشد) نباید اعتراض کرد. به‌نوشته ایشان، "اگر کسی اعتراضی دارد، باید به سازنده جهان - خدا، اگر خداپرست و ماده، اگر مادی‌مسلك می‌باشد - بنماید." (همان‌جا، ص ۲۱۸).

مهندس بازرگان در صفحاتی چند، که "از امتیازات مردم مغرب‌زمین در مقایسه با شرقی‌ها" (منظور مردم خاورزمین است) و از نظام دموکراسی غرب سخن به میان می‌آورد، سرمایه‌داری تبهکار و خون‌آشام را بازیافت‌ترین عبارات سرشار از لطف و تحسین تصویر می‌کند:

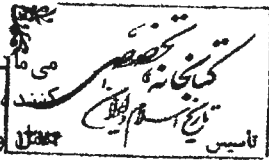
"اگر مثلاً وظیفه‌شناسی و صداقت در همکاری و به‌طور کلی عوامل اطمینان و اعتماد وجود نمی‌داشت، هیچ‌یک از این موسسات و اجتماعات گسترده و شرکت‌های غول‌پیکر، که هزاران هزار کارمند (ونه کارگر!) و صدها شعبه و تشکیلات

۱. عده‌ای تضادفی وانگشت‌شمار (از میلیون‌ها و میلیون‌ها کارگر و صنعتگر کوچک، که در عرصه رقابت بی‌رحمانه سرمایه‌داری به فقر و تهیدستی، بیکاری و بی‌سوادی، عدم بهداشت و مرگ نابهنگام محکوم می‌شوند) را در مرکز توجه قرار دادن و "چه‌بسیار" قلمداد کردن، یعنی حالت تضادفی و استثنایی راقانون‌کلی و عمومی نظام استثماری سرمایه‌داری جلوه‌گر ساختن، و تازه فراموش کردن این واقعیت، که همین استثناها نیز فقط با تقلب، دزدی، کلاهبرداری و تزویر توانسته‌اند به سرمایه‌دار تبدیل شوند، آیا تحریف آشکار و واقعیات عینی به‌خاطر دفاع از نظام سرمایه‌داری نیست؟!

پراکنده در کشور دارند و اجزای آن‌ها مانند چرخ‌های ساعت یا اعضاء بدن در حداقل نظارت و دستور کار خود را با دقت و دلسوزی تمام از روی وجدان انجام می‌دهند، امکان پذیر نمی‌توانست باشد. "۲ (همان جا، ص ۳۷۳).

مهندس بازرگان، که اغلب "حکومت و نظام"، "حکومت و دموکراسی"، "نظام و حکومت" را چون واژه‌های مترادف با هم به کار می‌برد، به این باور است که:

اگر حکومت و نظام در میان نمی‌بود، نه جامعه استوار می‌ماند و نه عناصر فعال اقتصاد یعنی افراد، اعم از استثمارکننده و استثمارشونده (به این تعمیم توجه کنید!) می‌توانستند و فکر کرده، اقتصادی را به وجود آورند یا تغییر دهند. " (همان جا، ص ۱۸۱)



طبق بینش ایشان، دولت و حاکمیت سیاسی در جامعه بشری ازلی و ابدی است، چون "زائیده" حاسه تولیدمثل (!؟) " است (همان جا، ص ۱۷۷ و ۱۸۰ و غیره). ایشان تکرار و تاکید می‌کنند که:

"پیش از آن که مالکیت اختصاصی یا سرمایه‌داری درست شود، نظام و حکومت، که حاسه تولیدمثل، سنگ بنای اول آن را گذاشته است، به هر شکل و صورت، وجود داشته است. " (همان جا، ص ۱۸۱)

مهندس بازرگان با قطعی‌ترین شکل بیان فکر می‌پرسد:

"حکومت مگر چیزی جز تدوین و تنقیح آداب و نظامات اداره‌کننده جامعه هست؟" (همان جا).

و بالاخره درباره دموکراسی (البته فقط در نمونه سرمایه‌داری غرب) ایشان می‌کشند، تا خواننده را با هزاران تمهید و تحریف قانع کنند که:

"دموکراسی نیز غیر از نظامی که با میل و عقیده و با انتخاب و همکاری مردم بر مردم حکومت نموده، اصولی را اجرا نماید که مانند پدر خانواده یا بزرگ قبیله سازنده خود آن‌ها و محبوب پذیرفته طبیعی‌شان باشد، نیست. " (همان جا).

۲- در مقابل چنین برداشتی از پیدایش و نقش دولت و دموکراسی در زندگی اجتماعی، اندیشمندان دیگری هم هستند، که در پژوهش‌ها و

۲. البته توجه کردید، که چگونه به یکباره "خصایل ذاتی بدمثنی، تجاوزگری، زیاده‌طلبی، دشمن‌تراشی..."، در "دموکراسی سرمایه‌داری غرب" به "وظیفه‌شناسی"، "صداقت"، "دلسوزی"، "وجدان"، "همکاری"... مبدل شد!

داوری‌های خود :

اولا - به‌واقعیات عینی تکامل تاریخی جامعه استناد می‌کنند، واقعیات‌ی که نشان می‌دهند که بشر در مراحل اولیهٔ پیدایش، هزاران و هزاران سال بدون وجود دولت، و از جمله شکل دموکراسی آن، زندگی کرده است، لذا، به‌زبان مهندس بازرگان، "چه خداپرست" و "چه مادی‌مسلك"، این واقعیت تاریخی را نمی‌توانیم انکار کنیم، زیرا امروزه دیگر هم از لحاظ نظری (تئوریک) رشته‌های گوناگون دانش (دیرین‌شناسی، باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و...) این حقیقت را به‌نحوی انکارناپذیر به‌اثبات رسانده‌اند و هم از لحاظ تجربی (پراتیک و عمل) هنوز در گوشه‌وکنار کرهٔ خاکی ما، محض نمونه، قبایل و طوایف عقب‌مانده‌ای باقی هستند، که در سیر تکامل تاریخی خود، به مرحلهٔ تشکیل دولت نرسیده‌اند.

ثانیا- این گروه از دانشمندان بر این باورند، که انسان فطرتا و ذاتا "بدمش، تجاوزگر، زیاده‌طلب، سلطه‌جو، دشمن‌تراش..." نیست، بلکه به‌راستی "اشرف مخلوقات" است و دارای همه‌گونه استعدادها و لازم جهت زندگی انسانی. بی‌شک انسان و محیط طبیعی و اجتماعی زندگی‌اش، فرد و جامعه، شخصیت و محیط اجتماعی، پیوسته درهم تاثیرات متقابل دارند؛ اما در این روند مستمر و گسست‌ناپذیر تاثیرات متقابل، نظام اجتماعی موجود است، که در آخرین تحلیل استعدادهای (نیک و بد)، معنویات (زشت و زیبا)، اخلاقیات (ردایل و فضائل) را پرورش می‌دهد، معین

۳. به‌همین سبب هم برای مهندس بازرگان، پس از ۳۵ صفحه دربارهٔ علم و "منظور از علمی بودن" نوشتن، بالاخره چاره‌ای جز دانش ستیزی باقی نمانده است. او سرانجام به این نتیجه کلی می‌رسد که:

"علم با رساترین صدا اقرار به جهل می‌نماید و ضدخود را می‌سازد. کار علم در نیمهٔ قرن بیستم به جایی رسیده است که دیگر برایش حقایق مطلق و مسلم وجود ندارد. فیزیک نیز که تکیه‌گاه‌های مادی محکم داشته، میری از تهمت‌ابهام بود، بی‌اعتبار شده است و همه‌جا مفروضات بدیهی اصلی علوم مورد تردید قرار می‌گیرد." (همان‌جا، ص ۴۴-۴۳)

و این چنین نتیجه‌گیری کلی در زمانی نوشته می‌شود، که بشر به نیروی علم و فن سد جاذبهٔ زمین را نیز شکسته و به فضای کیهان و کهکشان‌ها دست یافته است! فاعتبروا یا اولی الابصار! پس عبرت‌گیرید، ای کسانی که دیدهٔ بصیرت دارید!

می‌کند و شکل می‌بخشد. ۴ از این نظر است، که انسان را نه فقط یک زیست‌مند، بلکه در عین حال تجسمی از مناسبات اجتماعی دانسته‌اند.

طبق نظر این گروه از دانشمندان، بشر فطرتاً پاک (و نه "بدمش") و ذاتاً منزّه (و نه "خبیث") است. جوامع ساده‌اولیه به هیچ وجه بی "نظم" و "ترتیب" و "تعادل" و "عدالت" نبوده‌اند. آداب و رسوم ساده‌قبیله‌ای و سنت‌های طایفه‌ای (که سده‌ها و هزاره‌ها گذشت، تا زیر عناوین نوین "اخلاق"، "حقوق"، "قانون"، "مقررات قضایی"... تنظیم و تدوین شدند)، برای اداره جامعه ابتدایی کافی بودند. درحقیقت "دموکراسی" ساده‌اولیه، به معنای آزادی واقعی، در آن جوامع وجود داشت. دولت، که دموکراسی (حکومت مردم)، دیکتاتوری (خودکامگی)، سلطنت (چه مطلقه و چه مشروطه) و جمهوری (چه نوع آمریکایی، چه نوع فرانسوی) همه از شکل‌های مختلف آنند، در مرحله معینی از تکامل تاریخی جامعه بشر به وجود آمده، دستخوش تحولات و تبدلات زیادی شده و بالاخره، در مرحله بالاتری از رشد تاریخی انسان، از بین خواهد رفت. وجود قدرت دولتی و حاکمیت سیاسی خود نشانه آن است، که جامعه به نیروهای رودر روی آشتی‌ناپذیر تقسیم شده و گرفتار تضادهای لاینحلی گردیده است، که قدرت خلاصی از آن‌ها را ندارد. برای این‌که این نیروهای رودررو، یعنی طبقات دارای منافع مادی و معنوی متضاد، در جریان مبارزه، یکدیگر و همه جامعه را محو نکنند، نیرویی لازم آمد، که در ظاهر "ما فوق" جامعه قرار گرفته باشد، از شدت تضادات بکاهد و آن را به اصطلاح در چارچوب "نظم" محدود سازد. از این‌روست که دولت را محصول آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی دانسته‌اند، چون اگر تفاوت‌های طبیعی افراد و خانواده‌ها، در جریان تکامل نظام قبیله‌ای، تا حد تضادهای آشتی‌ناپذیر و تقابل خصمانه رشد نمی‌کردند، با همان "ریش سفیدی" بزرگ قبیله و برابر "آداب

۴. دردیدار روسای آموزش و پرورش سراسر کشور با امام خمینی (۱۵/۴/۵۹)، رهبرانقلاب متذکر می‌شوند که:

"اول، بچه‌ای که متولد می‌شود (کل مولود یولد علی الفطرته) به فطرت انسانیت و به فطرت خوب تولد پیدا می‌کند... وقتی در یک جامعه‌ای سلامت حکمفرما باشد، افراد خود به خود سالم بار می‌آیند... بچه‌های کوچک نفسشان مستعد است، برای این‌است که نقش بگیرد، یا از طرف فساد یا از طرف صلاح. اگر در یک جامعه صالح بود، بچه‌هایش هم سالم به بار می‌آید، اگر فاسد بود، بچه‌ها هم فاسد به بار می‌آید."

(کتاب پیام‌های امام خمینی، ص ۲۴۷)

و رسوم " معمول آن جامعه، ساده حل و فصل می شدند .

البته، عناصر گوناگون مشخصات اصلی حاکمیت دولتی به یکباره، به اصطلاح " از آسمان به زمین نمی افتند "، بلکه رفته رفته در بطن همان جامعه ساده اولیه (در جریان مبارزه پیوسته انسان با طبیعت و تکامل تدریجی وسایل تولید نعمت های مادی و معنوی، در پی ایجاد محصول اضافی، پیدایش مالکیت خصوصی بر وسایل عمده تولید و ظهور طبقات اجتماعی ...)، یعنی به تدریج و طی سده ها و هزاره های متمادی به وجود می آیند . اما همین که بالاخره همه عناصر متشکله ضرور در شرایط مقتضی فراهم آمدند (مانند تجمع درست پیچ و مهره های ساعت، یا عنصر لازمه یک ترکیب شیمیایی)، پدیده تازه ای به وجود می آید (ساعت دیگر پیچ و مهره نیست، یا آب دیگراکسیژن و هیدروژن نیست)، که دولت نام می گیرد .

دستگاه دولتی اداره جامعه یا ساختار قبیله ای (کلان) فرق کیفی پیدا می کند: مالکیت ارضی (بعدها سب پیدایش مفهوم "کشور" می شود) و تقسیم اهالی بر حسب تقسیمات ارضی (پیدایش مفهوم "تبعه" یا "شهروند"...)، که نخستین نشانه مشخصه مهم دولت است، در ساختار قبیله ای جامعه اولیه وجود نداشت . قدرت حاکمه به صورت افراد مسلح (بعدها نام " ارتش"، "زاندارمری"، "شهربانی" و... به خود می گیرد) با ضمانتی چون "زندان"، "بازداشتگاه"، "سربازخانه"...، که دومین نشانه مشخصه عمده دولت است، در ساختار قبیله ای جامعه ساده بشری دیده نمی شد . سرانجام، این همه نیازمند هزینه است، که به نام های "مالیات"، "عوارض"، "خراج"، "جزیه" و غیره از مردم گرفته می شود و سومین مشخصه عمده هر دولت است، که در نظام قبیله ای نبود . این نشانه های اصلی حاکمیت دولتی رفته رفته شکل های گوناگون و شاخ و برگ های گسترده پیدا می کند . اما در هر صورت، همه دستگاه گسترده و بغرنج قدرت دولتی (نیروهای سه گانه مقننه، قضائیه و مجریه، با ارگان ها و مقامات و دوایر مختلف) و همه شکل های گوناگون حاکمیت دولتی، از جمله دموکراسی، برای اجرای آن امور اصلی و اساسی است .

بدین ترتیب، دولت که در جریان مبارزه حاد اجتماعی، در نتیجه پیروزی یک نیروی اجتماعی بر نیروی دیگر، به وجود می آید، خواه ناخواه متعلق به نیروی توانگر پیروز و وسیله تازه ای در دست اوست . طبقه توانگر، که در نتیجه تصاحب ابزارهای عمده تولیدی (و جنگی) موثرتر، اراضی وسیع تر و حاصلخیزتر، به یک کلام، ثروت مادی افزون تر ("قدرت اقتصادی") به پیروزی می رسد و "مسلط" می شود، با تشکیل دادن دولت، "قدرت سیاسی" نیز پیدا می کند و ابزار نوی برای سرکوب زحمتکشان و بهره کشی از آنان به دست می آورد . به نوشته یکی از بنیان دانش جامعه شناسی در قرن نوزدهم انگلس، نه تنها دولت های باستان و دوران فتودالیسم (ارباب -

رعیتی) ارگان و ابزار بهره‌کشی از بردگان و روستائیان وابسته به زمین (سرف‌ها) بودند، بلکه دولت‌های انتخابی کنونی هم آلت استثمارکار-مزدوری توسط سرمایه‌اند. همین دانشمند درباره نظام دموکراسی سرمایه‌داری می‌نویسد: در جمهوری دموکراتیک، ثروت به‌طور غیرمستقیم، و به‌همین سبب مطمئن‌تر، از قدرت خود استفاده می‌کند - یعنی اولاً به وسیله رشوه‌دهی مستقیم به‌کارمندان (آمریکا) و ثانیاً به‌وسیله عقد اتفاق میان دولت و بوزس (فرانسه، آمریکا) ... به این گفته باید افزود، که در دوران ما، با گذار سرمایه‌داری به مرحله انحطاط پایانی آن امپریالیسم، این خصلت دولت‌های به‌اصطلاح "دموکراتیک" سرمایه‌داری به حد شدت خود رسیده است.

البته، شکل‌های گوناگون قدرت دولتی، مثلاً سلطنت مطلقه باسلطنت مشروطه، پادشاهی با جمهوری ... تفاوت‌هایی داشته و دارند. اما این تفاوت‌های صوری، ماهیت اجتماعی - طبقاتی و مشخصات اصلی حاکمیت دولتی را تغییر نمی‌دهند. ساده‌نگری است اگر تصور شود، که مثلاً شکل جمهوری به‌طور کلی از شکل سلطنت، دموکراتیک‌تر است. برای نمونه لازم نیست به ژرفای تاریخ نظر افکند؛ کافی است مثلاً اسپانیای جمهوری (دیکتاتوری فاشیستی خون‌آشام فرانکو) و اسپانیای سلطنتی کنونی را مقایسه کرد. اما دولت در هر صورت وسیله‌ای است دردست یک (یا چند) طبقه اجتماعی برای حاکمیت بر یک (یا چند) طبقه اجتماعی دیگر. همین ماهیت دولت است، که وظایف عمده داخلی و خارجی آن را نیز تعیین می‌کند. در جامعه منقسم به طبقات متخاصم، وظیفه خارجی دولت هم (در ادامه همان وظیفه سرکوب داخلی) چیزی جز سرکوب زحمتکشان کشور دیگر برای حفظ (که "دفاع" نامیده می‌شود) و گسترش و ازدیاد (که "تجاوز" نامیده می‌شود) منافع مادی و معنوی طبقه (یا طبقات) حاکم نیست. چنین است، به‌اختصار، روند عینی (و نه ذهنی)، واقعی (و نه خیالی)، قانونمند (و نه تصادفی و استثنایی) پیدایش دولت، مشخصات عمده، ماهیت اجتماعی، وظایف و شکل‌های گوناگونش. از این‌روست که انقلابیون واقعی، هواداران راستین و پیگیر استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، طرفدار زوال چنین دستگاهی به‌طور کلی و در هر شکل آنند.

اما کاملاً برخلاف نظر هرج و مرج طلبان (آنارشئیست‌ها)، دستگاه دولتی، این ابزار سلطه استثمارگران بر زحمتکشان را، که طی سده‌ها و هزاره‌ها به‌وجود آمده و شکل گرفته است، در عرض یک روز و با یک انقلاب اجتماعی، هر قدر هم بنیادین، نمی‌توان از میان برداشت. انقلاب اجتماعی بنیادین، که بخواهد در عمل و نه به‌گفتار، برای همیشه عدالت اجتماعی واقعی را در روی زمین مستقر سازد، باید رفته‌رفته، آگاهانه و هدفمند، طبق برنامه، با تامل و تدبیر و عزمی راسخ و قاطع، خودگردانی اجتماعی را

جانشین قدرت دولتی سازد. و در دوران ما، در پی تکامل تاریخی و طولانی جامعه بشری، رشد علم و فن و فرهنگ، پیشرفت وسائل تولید و گسترش بی سابقه دامنه تسلط انسان بر طبیعت، شرایط ضرور جهت تحقق این امر به وجود آمده است. ۵. در حقیقت امر می توان گفت که خودگردانی اجتماعی عالی ترین شکل حاکمیت مردمی و بالاترین سطح "دموکراسی" واقعی است. هواداران گروه دوم بینشها درباره دولت به هیچ وجه هرج و مرج را روا نمی دانند و منکر حفظ رعایت نظام اجتماعی نیستند، بلکه برعکس، آنها طرفدار جدی منظم ترین سازمان اجتماعی در بالاترین سطح رشد مادی و هنوی جامعه بشری اند. اما به همان گونه، که نظام ساده قبیله ای فرق کیفی و اساسی با دستگاه دولتی واره جامعه داشت، به همان نحو نیز خودگردانی اجتماعی، اختلاف بنیادی و ماهوی با قدرت دولتی خواهد داشت. به همان گونه که عناصر متشکله ضرور جهت پیدایش دولت یک شبه "از آسمان به زمین" نیفتاده است، به همان نحو نیز روند زوال دولت و بنای خودگردانی اجتماعی به زمان نازمند است.

"اسلام حکومت به آن معنی ندارد، اسلام خدمتگزار دارد."
(امام خمینی)

۲

از آن رورها، که خبرنگاران در پاریس جویای نظرات رهبرانقلاب امام خمینی درباره آن نظام اجتماعی می شدند، که باید جانشین رژیم فاسد شاهنشاهی شود، چهار سال گذشته است. انقلاب شکوهمند مردم ایران به رهبری امام خمینی پیروز شده، رژیم "سیا" ساخته آریامهری و سلطه سیاسی امپریالیسم آمریکا، دشمن اصلی انقلاب و مردم کشور را برانداخته و پرچم

۵. رهبرانقلاب امام خمینی در سخنرانی خود در پاریس (۲۱ آبان ۵۷) میگویند:
"ما می خواهیم یک دولتی تشکیل بدهیم که این دولت آن قدر مشکل نیست، که اینها خیال می کنند، می خواهیم از آسمان یک دولتی بیاوریم، خیر! روی همین زمین اشخاصی هستند که می توانند به عدالت رفتار کنند، اشخاصی هستند که شریف هستند، در همین زمین و در همین ایران و در همین خارج، در همان داخل ما داریم اشخاصی که می توانند مملکت را اداره کنند، که می توانند در بین مردم عدالت کنند و مردم را وادار به عدالت کنند." (همان جا، ص ۳۵۸)

جمهوری اسلامی ایران را برافراشته است. اما امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و ضدانقلاب پرورده اش، چون گرک تیرخورده در کمین نشسته، هر روز توطئه های خونین و فتنه های نوین در داخل و خارج کشور علیه انقلاب و نظام نوزاد آن می آفرینند. در شرایط سیاسی دشوار سیاسی بی دریی امپریالیسم آمریکا و خرابکاری های گوناگون ضدانقلاب، کارنوسازی و بازسازی بنیادی نظام اجتماعی کشور، با همه میراث سنگین و سنگین رژیم شاهنشاهی استعمارزده، تازه در آغاز راه تاریخی سخت و پریچ و خم خویش است. آنچه که بویژه در چنین شرایط غرنج، به همراه در صحنه بودن پیوسته مردم رزمنده، اهمیت سرنوشت ساز کسب می کند، راستایی است، که در آن جهت نظام دولتی نو بنیاد بی ریزی می شود و گسترش می یابد.

درباره وظیفه و ماهیت دولت

از این جا آغاز کنیم که رهبر انقلاب و سیاستمدار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی، چون اصل مسلم، هرج و مرج (آناشی) را در جامعه به کلی مردود می دانند و به همین سبب تشکیل حکومت را لازم می شمارند. به عقیده ایشان، چون "هرج و مرج روا نیست، تشکیل حکومت لازم می آید" (ولایت فقیه، ص ۶۲). و در تشریح "دو شرط اساسی" زمامدار، یعنی "۱- علم به قانون، ۲- عدالت"، تاکید می کنند که: "چون حکومت اسلام حکومت قانون است، برای زمامدار علم به قوانین لازم می باشد." (همان جا، ص ۵۹).

در همین بخش از کتاب، رهبر انقلاب تکرار می کنند که:

"حکومت اسلامی حکومت قانون است، نه خودسری و نه حکومت اشخاص بر مردم." (همان جا، ص ۶۰).

و در بخش دیگر، زیر عنوان "حکومت بروفق قانون"، تاکید می کند که: "حاکم در حقیقت قانون است". و در توضیح معنا و اهمیت قانون در حکومت اسلامی، متذکر می شوند:

"اسلام به قانون نظر آلی دارد، یعنی آن را آلت و وسیله تحقق عدالت در جامعه می داند، وسیله اصلاح اعتقادی و اخلاقی و تهذیب انسان می داند. قانون برای اجرا و برقرار شدن نظم اجتماعی عادلانه به منظور پرورش انسان مهذب است." (همان جا، ص ۹۵)

در بینش رهبر انقلاب، وظیفه اساسی دولت، که اجرای قانون برای برقراری عدالت اجتماعی به منظور پرورش انسان مهذب است، در ارساط مستقیم با ماهیت جامعه و حاکمیت دولتی مطرح می شود. به عبارتی دیگر، نظر رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران درباره وظیفه دولت

در جامعه، برخاسته از ماهیت دولت و جامعه است. از نظر ایشان، جامعه بشر اساساً نباید به طبقات متخاصم مستضعف و مستکبر منقسم باشد. به این دلیل است که ایشان ماهیت طبقاتی حاکمیت دولتی را مردود می‌شمارند.^۶

اما آنچه در این زمینه بسیار مهم است و عدم توجه به آن راه را برای سوء تفاهم یا تحریف باز می‌کند، این است که مردود شمردن ماهیت طبقاتی دولت در نظر رهبرانقلاب، به هیچ وجه به معنای انکار آن به طور کلی در نظام‌های گذشته و موجود نیست، بلکه برعکس، نظر امام خمینی درباره همه شکل‌های حاکمیت دولتی در تمام طول تاریخ، حتی در دوران ۱۴۰۰ ساله اسلام (غیر از چند سال زمان پیامبر اسلام و علی ابن ابی طالب) این است که: هیچ‌گاه "نظام عادلانه اجتماعی" برقرار نبوده است. هنگام ملاقات شهید رجایی و هیئت دولت (۵۹/۶/۲۰)، رهبرانقلاب تأکید می‌کنند: "در طول تاریخ حمایت حکومت‌ها از قلدرها بوده است.

شما هر حکومتی را که در این دو هزار و پانصد سال دوران ظلمت در نظر بگیرید، هر حکومتی هر چه عادل بوده، هر چه جنت مکان بوده در نظر بگیرید... پیدانمی‌کنید یک حکومتی که برای مستضعفان باشد، برای این کوچه و بازاری‌ها باشد، برای این پابرنه‌ها باشد. هر چه بودند برای ملک‌دارها بودند و برای قدرت‌دارها، برای سرمایه‌دارها، برای روسا و خان‌ها. هر چه بود برای این‌ها بود."

(پیام‌های امام خمینی در ششماهه اول سال ۱۳۵۹، ص ۳۷۱)

به همین سبب است که رهبرانقلاب متذکر می‌شوند:

"مهم‌ترین وظیفه انبیاء (ع) برقرار کردن یک نظام عادلانه اجتماعی از طریق اجرای قوانین و احکام است."
(ولایت فقیه، ص ۸۹)

بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران در پیام خود به مناسبت سالگرد نیمه

شعبان (۵۹/۴/۷) تأکید کردند:

"هریک از انبیاء که آمدند برای اجرای عدالت آمدند و مقصدشان هم این بود که اجرای عدالت را در همه عالم بکنند، لکن موفق نشدند. حتی رسول ختمی (ص) که برای اصلاح بشر آمده بود، برای اجرای عدالت آمده بود، برای

۶. این نظر رهبرانقلاب امام خمینی در بخش "شیوه حکومت در اسلام" در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران چنین بازتاب خود را یافته است:

"حکومت از دیدگاه اسلام برخاسته از موضع طبقاتی و

سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست."

تربیت بشر آمده بود؛ باز در زمان خودشان موفق نشدند به این معنا... " (پیام‌ها... ص ۲۳۷)

در کتاب *ولایت‌فقیه*، آن‌جا که امام خمینی بویژه وضع کشورهای اسلامی زیر سلطه استعمارگران را تصویر می‌کنند، چنین آمده است:

"مردم به دودسته تقسیم شده‌اند: ظالم و مظلوم. در یک طرف صدها میلیون مسلمان گرسنه و محروم از بهداشت و فرهنگ قرار گرفته است و در طرف دیگر اقلیت‌هایی از افراد ثروتمند و صاحب قدرت سیاسی، که عیاش و هرزه‌گرد و فاسدند."

(ص ۴۳)

رهبرانقلاب تلاش و کوشش مداوم و انقلابی همین توده‌های زحمتکش "گرسنه و محروم" را ارجی بس بزرگ نهاده می‌نویسند:

"مردم گرسنه و محروم کوشش می‌کنند که خود را از ظلم حکام غارتگر نجات بدهند تا زندگی بهتری پیدا کنند و این کوشش دوام دارد، لکن اقلیت‌های حاکم و دستگاه‌های حکومتی جائر مانع آن‌هاست." (همان‌جا)

بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران نه فقط تقسیم جامعه به "اقلیت‌های حاکم" ستمگر، ظالم، فاسد، جائر... "صاحب قدرت سیاسی" از یک سو، و اکثریت عظیم "صدها میلیونی" زحمتکشان، کارگران و روستاییان "گرسنه و محروم" از سوی دیگر را به خوبی می‌بینند و افشا می‌کنند، بلکه با همه نیرو و توان مردم را به قیام علیه چنین ساختارنا عادلانه اجتماعی و دستگاه ظالم دولتی دعوت می‌کنند. رهبرانقلاب در کتاب *ولایت‌فقیه* تاکید می‌کنند:

"ما چاره نداریم جز این که دستگاه‌های حکومتی فاسد و فاسدکننده را از بین ببریم و هیئت‌های حاکمه خائن و فاسد و ظالم و جائر را سرنگون کنیم." (ص ۴۹)

و: "ما وظیفه داریم مردم مظلوم و محروم را نجات دهیم. ما وظیفه داریم پشتیبان مظلومین و دشمن ظالمین باشیم." (ص ۴۳)

و: "علمای اسلام موظفند با انحصارطلبی و استفاده‌های نامشروع ستمگران مبارزه کنند و نگذارند عده کثیری گرسنه و محروم باشند و در کنار آن‌ها ستمگران غارتگر و حرام‌خوار در ناز و نعمت به سر می‌برند." (همان‌جا)^۷

۷. ما این عبارات رهبرانقلاب را برجسته کردیم، تا توجه کسانی را، که بویژه در توضیح "استضعاف چیست؟ و مستضعف کیست؟" تنها و اساساً روی این نکته تکیه می‌کنند، که "اسلام" "ضعف" را در قالب "عدم آگاهی"،

به روشنی دیده می‌شود، که از نظر اسلام انقلابی، که امام خمینی برجسته‌ترین نماینده آن در دوران ما هستند، اساساً تقسیم جامعه به طبقات بهره‌کش "ملک‌دارها"، "سرمایه‌دارها"، "اقلیت‌های حاکم‌ستمگر و فاسد و ظالم و جائز" ... و طبقات زحمتکش "صدهامیلیونی" کارگر، روستایی و روشنفکر "گرسنه و محروم و مستضعف"، امری است خطا، ناصواب و مغایر با عدالت اجتماعی. طبق این بینش، در رژیم‌های اجتماعی، که به طبقات ظالم و مظلوم تقسیم شده‌اند، و از جمله رژیم طاغوت آریامهری، اساساً "دموکراسی واقعی" و "حاکمیت مردم" محال است. اگر هم به فرض محال، موفتا و برای فریب توده‌های مردم، دموکراسی اعلام شود، قابل‌پذیرش نیست. به همین سبب و نظر به ماهیت رژیم است، که رهبرانقلاب، در پیام خود به آیت‌الله منتظری، پس از آزادی ارزندان (اول ذی‌الحجه الحرام ۹۸) با قاطعیت اعلام می‌کنند:

"ما با بودن رژیم حاضر دموکراسی راهم، به فرض محال اگر تأمین گردد، نمی‌پذیریم." (ندای حق، ص ۱۲)
 رهبرانقلاب در کتاب *ولا یتفقیه*، در بخش مخصوص به "اختلاف آن (حکومت اسلامی) با سایر طرز حکومت‌ها"، می‌نویسند:

"حکومت اسلامی حکومت قانون است. در این طرز حکومت حاکمیت منحصر به خداست و قانون فرمان و حکم خداست"
 و، پس از توضیح مطلب، نتیجه می‌گیرد: "باری، حکومت در اسلام به مفهوم تبعیت از قانون است، و فقط قانون بر جامعه حکمفرمایی دارد." (ص ۵۵)

به عبارت دیگر، در این بینش، "حاکمیت"، به معنای متعارف آن، فقط به خداوند تعلق دارد. با اشاره به همین معناست، که رهبرانقلاب در ملاقات با شهید رجایی و هیئت دولت (۵۹/۶/۲۰) می‌گویند:

"اسلام حکومت به آن معنی ندارد، اسلام خدمتگزار دارد." (پیام‌ها، ...، ص ۲۷۶)

معمولاً چنین شکل حاکمیت دولتی را به واژه یونانی "تئوکراسی"، یعنی "حاکمیت الهی"، یا "بزدانسالاری" می‌نامند. در اصل ۵۶ قانون

←
 "مسخ شدن انسان"، "از خود بیگانه شدن بشر" و فراموش شدن "فطرت خدایی" اش، تحلیل می‌کنند و هیچ‌گاه "مستضعفین" را بر اساس پایگاه طبقاتی و اقتصادی تعیین نمی‌نمایند" (کجاها - ۱۷ خرداد ۶۱)، به این تذکرات بسیار مهم، صریح، بی‌برده و مکرر رهبرانقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی حلت کنیم!

اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است :

"حاکمیت مطلق برجهان و انسان از آن خداست ."

اما در این حکم در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به هیچ وجه نفی حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش نیست . از این رو ، در همین اصل ۵۶ ، بلافاصله به عبارت بالا چنین افزوده شده است :

"وهم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است ."

و سپس تاکید شده است که :

"هیچ کس نمی تواند این حق الهی را از انسان سلب کند ،

یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد ."

در سخنرانی تاریخی خود در پاریس (۲۲ آبان ۵۷) رهبرانقلاب ، با استناد به اصل مسلم "عقلی" و "عقلایی" ، که "هرکسی ، هر جمعیتی ، هر اجتماعی ، حق اولیش این است که : خودش انتخاب بکند یک چیزی را که راجع به مقدرات مملکت خودش است" ، و با اشاره به این که : "در قانون اساسی غلطما (صحیح از قانون اساسی سابق است) این است که : سلطنت یک موهبت الهی است ، که ملت می دهند به یک شخص" ، تاکید می کنند : "فرض کنیم که این هم یک مطلبی است : این موهبت الهی است و مردم به یک کسی می دهند ."

رهبرانقلاب پس از آن که به تفصیل توضیح می دهند که چگونه سلطنت (رضاخان و پسرش) سراسر متکی به زور و سرنیزه بوده است ، می گویند :

"همه اش سرنیزه بود ، موهبت الهی که مردم می دهند !

... مردم کجا دادند ؟ کی مردم همچنین کاری کردند ؟"

(ندای حق ... ، ص ۷۲ - ۳۷۱)

به عبارت دیگر ، اصل مطلب در مضمون و ماهیت حاکمیت دولتی است ، نه در شکل و صورت آن . باید دید ، که این حاکمیت از آن کیست و به چه طبقات و اقشار جامعه خدمت می کند ؟ درست است که در "وحدت شکل و محتوی" ، "صورت و ماهیت" ، اولی به نوبه خود در درمی موثر است ، لیکن سرانجام ، در آخرین تحلیل ، محتواست که شکل را تعیین می کند و آنچه در این وحدت پویا آتیه ساز است ، سمت تحولات ماهیت و مضمون در عمل است .

درباره شکل حاکمیت دولتی

رهبرانقلاب در کتاب ولایت فقیه به صراحت متذکر شده اند که :

"حکومت اسلامی هیچ یک از انواع طرز حکومت های موجود نیست ."

(ص ۵۲)

بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران در توضیح فکر خود تاکید می کنند که :

"مثلا استبدادی نیست که رئیس دولت مستبد و خودرای باشد، مال و جان مردم را به بازی بگیرد و در آن به دلخواه دخل و تصرف کند، هرکس را اراده اش تعلق گرفت، بکشد و هرکس را خواست انعام کند." (همان جا)

درباره شکل "شاهنشاهی" حاکمیت دولتی، امام خمینی بویژه و به تکرار تاکید می‌کند که:

"حکومت اسلام، سلطنتی هم نیست، چه رسد به شاهنشاهی و امپراطوری. در این نوع حکومت حکام بر جان و مال مردم "مسلط" هستند و خود سرانه در آن دخل و تصرف می‌کنند. . . . اسلام از این رویه و طرز حکومت منزّه است." (همان جا، ص ۲۵۶)

در سخنرانی خود در پاریس (۲۳ آبان ۵۷)، رهبرانقلاب برای این که ثابت کنند، که "اصل رژیم سلطنتی از اول یک چیز غلطی بوده"، نظر خودشان را درباره حاکمیت دولتی و حق مسلم مردم در انتخاب حکومت تعیین مقدرات مملکت، به تفصیل و روشنی بیان می‌کنند و سپس نتیجه می‌گیرند:

"بنابراین اصل رژیم سلطنتی یک چیز غلطی است. رژیم سلطنتی چیست؟ باید مردم خودشان یکی را تعیین کنند." (ندای حق، ص ۷۱-۲۷۰)

درباره شکل جمهوری، در پاسخ مخبر خبرگزاری فرانس پرس (۳ آبان ۵۷)، که با اشاره به جمهوری‌های اسلامی (نظیر پاکستان و ترکیه) پرسید:

"هستند رژیم‌های جمهوری اسلامی، که از بعضی رژیم‌های سلطنتی استبدادی‌ترند"، رهبرانقلاب، با استناد به ماهیت دولت، می‌گویند:

"دولت‌های استبدادی که وجود دارند را نمی‌توان حکومت اسلامی خواند، تا شما بتوانید سلطنتی آن را با جمهوری آن مقایسه کنید. رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود. آن رژیم‌های جمهوری هم که استبدادی هستند، در اسم جمهوری هستند، در محتوی هم سلطنتی هستند."

(همان جا، ص ۳۳)

به روشنی دیده می‌شود، که ارزیابی امام خمینی از هر حاکمیت دولتی، متکی به ماهیت و محتوای آن است، نه شکل و صورت ظاهر آن. در این زمینه، در کتاب ولایت فقیه بویژه تاکید شده است که:

"در حکومت‌های جمهوری و مشروطه سلطنتی، اکثریت کسانی که خود را نماینده اکثریت مردم معرفی می‌نمایند، هرچه خواستند به نام قانون تصویب کرده، سپس بر همه مردم تحمیل می‌کنند." (ص ۵۴)

به عبارت دیگر، بر اساس اولویت محتوی و نقش تعیین‌کننده ماهیت است، که امام خمینی همه شکل‌های حاکمیت دولتی منبعث از مضمون طبقاتی

را - چه دیکتاتوری (سلطنتی، شاهنشاهی، امپراطوری) چه دموکراسی (سلطنت مشروطه، جمهوری) - مردود می‌شمارند و تکرار می‌کنند:

"ما می‌گوییم که: دموکراسی نیست ممالک شما. استبداد به صورت‌های مختلف است. رئیس‌جمهورها هم مستبدند به صورت‌های مختلف، منتها اسماء خیلی زیاد است، الفاظ خیلی زیاد است، اما محتوی ندارد." (همان‌جا، ص ۳۵)

نقش تعیین‌کننده باجهت حرکت است

ایرادی که از قدیم الایام به شکل یزدانسالاری (تئوکراسی) دولت وارد کرده‌اند - و اکنون هم عده‌ای از اندیشمندان سرمایه‌داری به نظام نوزاد جمهوری اسلامی ایران وارد می‌کنند - این است، که در این شکل دولت، حاکمیت مردم انکار می‌شود، نقش آراء عمومی نفی می‌گردد، دموکراسی از بین می‌رود، نوعی استبداد مراجع مذهبی جای آن را می‌گیرد...

البته اگر تقسیم جامعه به طبقات رودررو (استثمارکننده، مستکبر و استثمارشونده، مستضعف) منافع مادی و معنوی متضاد همچنان باقی بماند، دولت هر شکل و صورتی داشته باشد، در واقع از آن طبقه، استثمارگر حاکم و عملاً وسیله‌ای برای تحمیل سلطه و حکمفرمایی این طبقه، تامین و افزایش منافع غاصبانه و غارتگرانه آن است. در صورتی که از نظر رهبرانقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی، تقسیم جامعه به طبقات رودررو ناشاب و مردود شمرده می‌شود، و برای رفع همین ظلم و استثمار و استکبار یک "اقلیت حاکم" بر سر نوشت توده‌های "صدها میلیونی"، انقلاب اجتماعی و بازسازی بنیادی نظام جامعه، ضرور محسوب می‌گردد.

واقعیت این است، که جامعه‌ای که از نظام ستمشاهی برای جمهوری اسلامی ایران به ارث باقی مانده است، در واقع جامعه‌ای استثماری، استثمارزده و یکی از فاسدترین جوامع طبقاتی دوران معاصر بود. فقط مدافعین قلم به دست رژیم طاغوت آریامهری منکر وجود ستم‌استعماری و استثمار، ظلم ملی و طبقاتی در ایران بودند. بی‌اغراق می‌توان گفت که رهبرانقلاب تقریباً در تمام بیانات و نوشته‌ها و رهنمودهای اجتماعی - سیاسی خود، همواره نهایت دلسوزی و همدردی را با مردم زحمتکش، با "طبقه فقرا"، با "طبقه محروم"، با "تهیدستان و کوخ‌نشینان جنوب شهری" نشان می‌دهند و با کمال شجاعت و پایداری، مظالم استثمار و استثمار، تسهکاری‌های گوناگون و فساد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی رژیم طاغوت شاهنشاهی را افشا می‌کنند.

اما پدیده تاریخی و درازمدت پیدایش و تحول طبقات اجتماعی، شکل -

گرفتن خلق‌ها و ملت‌ها، ظهور ادیان و مذاهب و عقاید فلسفی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مختلف، ایجاد شکل‌های گوناگون قدرت دولتی را نمی‌توان یک‌شبه، با یک‌قیام و انقلاب از میان برداشت و از قبایل و طوایف و عشایر و خلق‌ها و ملت‌ها و پیروان ادیان و مذاهب و اعتقادات گوناگون موجود، به یک‌باره امتی واحد، جامعه‌ای همگون و بی‌طبقه با عقایدی یکسان به‌وجود آورد. چنین خواستی و توفعی نه‌معقول و منطقی، نه‌واقع‌بینانه و عملی است. هدف والای بنای جامعه بی‌طبقات و برقراری نظام عدالت اجتماعی و پی‌ریزی شکل کاملاً نوین اداره چنین نظامی، فقط و فقط در مسیر تکامل واقعی جامعه، با رشد همه‌جانبه مادی و معنوی انسان میسر است. گونه‌ای از چنین برخورد به مسئله، بازتاب خاص خود را در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، در بخش "شیوه حکومت در اسلام"، یافته‌است:

"چون هدف از حکومت، رشد دادن انسان در حرکت به سوی نظام الهی است (والی‌الله‌المصیر) تا زمینه بروز و شکوفایی استعدادها به‌منظور تجلی ابعاد خداگونگی انسان فراهم آید (تخلیقوا باخلاق‌الله) و این جز در گرو مشارکت فعال و گسترده تمامی عناصر اجتماع در روند تحول جامعه نمی‌تواند باشد. با توجه به این جهت قانون اساسی زمینه چنین مشارکتی را در تمام مراحل تصمیم‌گیری‌های سیاسی و سرنوشت‌ساز برای همه افراد اجتماع فراهم می‌سازد تا در مسیر تکامل انسان هر فردی خود دست‌اندرکار و مسئول رشد و ارتقاء رهبری گردد، که این همان تحقق حکومت مستضعفین در زمین خواهد بود."

این حکم قانون اساسی مستند به رهنمودهای رهبرانقلاب است، که از جمله در کتاب ولایت‌فقیه، زیر عنوان "حکومت وسیله‌ای است برای تحقق هدف‌های عالی"، چنین آمده است:

"عهده‌دار شدن حکومت فی‌حد ذاته، شأن و مقامی نیست، بلکه وسیله انجام وظیفه اجرای احکام و برقراری نظام عادلانه اسلام است." (ص ۶۹)

درباره حق مردم، نقش فعال آن‌ها و اهمیت آراء عمومی در تعیین نوع حکومت، رهبرانقلاب اظهارات و رهنمودهای فراوان و صریح دارند، که به چند نمونه آن اشاره می‌کنیم:

در مصاحبه خود با روزنامه هلندی "دی‌ولت‌کرانت" (۱۶ آبان ۵۷) می‌گویند:

"همان مردمی که دست‌در دست هم دادند و دلیرانه عرصه را بر شاه تنگ کردند، همان‌ها با هدایت کسانی که همیشه دلسوز آنان بوده‌اند، نوع حکومت دلخواه خود را انتخاب

می‌کنند ."

و در پاسخ به پرسش دیگر همین روزنامه که: "یک دولت اسلامی چگونه تشکیل خواهد شد؟" رهبرانقلاب تاکید می‌کنند:

"با طرحی که تدارک دیده‌ایم، تلاش می‌کنیم که عموم ملت از همه طبقات آگاهانه و آزادانه نمایندگان خود را انتخاب کنند و سپس نمایندگان دولت را و مسئولین هر مقامی را انتخاب می‌کنند." (ندای حق... ص ۶۵)

در مصاحبه، تحریک‌آمیز محله آلمانی "شیکل" (۱۶ آبان ۵۷)، که قیام همگانی مردم را "شورش" قلمداد می‌کند و "خشم ملاحی و محلی و تظاهر کنندگان" می‌نامد، رهبرانقلاب، پس از توضیح "سبب اصلی قیام مردم"، تاکید می‌کنند:

"مردم کشور بیدار شدند و به حرکت درآمدند. من حرف مردم را می‌زنم... مردم عصبانی نیستند، آگاه هستند."

ما پرسش و پاسخی از این مصاحبه را، که مربوط به نقش مردم در تعیین نظام سیاسی و انتخاب شکل حکومت است و از هر حیث حائز اهمیت ویژه‌ای است، تماما نقل می‌کنیم:

"س - اگر شما را درست فهمیده باشیم، هدف شما فقط سرنگونی شاه نیست، بلکه ازین بردن رژیم شاهنشاهی است. اما به عقیده شما چه چیز باید به جای آن بنشیند؟ یک دموکراسی پارلمانی؟ یک دموکراسی خلقی از نوع مارکسیستی آن؟ یا یک حکومت خدایی، آن طور که حضرت محمد (ص) فرموده است؟"

"ح - تعیین نظام سیاسی، با آراء خود مردم خواهد بود. ما طرح جمهوری اسلامی را به آراء عمومی می‌گذاریم. اینک کشور بر سردوراهی مرگ و حیات، آزادی و اسارت، استقلال و استعمار، عدالت اقتصادی و استثمار قرار گرفته است. این حکومت حیات ملی را باید نجات دهد، به مردم کشور، آزادی و به کشور، استقلال را بازگرداند و به جای نظام استثماری، عدالت اقتصادی را برقرار سازد." (همان جا،

ص ۷۲ - ۷۱)

درباره شکل دولتی که باید حاشین رژیم شاهنشاهی شود، خبرنگار روزنامه انگلیسی "گاردین" (۱۵ آبان ۵۷) می‌پرسد:

"حصر آیت‌الله خواهان سرنگونی رژیم سلطنتی موجود و حاشین شدن یک جمهوری هستید. چه نوع جمهوری را در نظر دارید؟ مثل سیستم آمریکایی یا فرانسوی؟"

رهبرانقلاب پاسخ می‌دهند:

"ما خواهان استقرار یک جمهوری اسلامی هستیم و آن

حکومتی است متکی به آراء عمومی. شکل نهایی حکومت با توجه به شرایط و مقتضیات کنونی جامعه ما، توسط خود مردم تعیین خواهد شد. (همان جا، ص ۴۲-۴۱)

در سخنرانی خود در پاریس (۲۲ آبان ۵۷)، پس از توضیح "اصل اول" نظراتشان، مبنی بر این که:

"ملت ایران، چنانچه در این مدت از تظاهراتشان و شعارهایشان ظاهر شد، این سلطنت سلسله پهلوی را نمی خواهند."

به توضیح "اصل دوم" پرداخته، می گویند:

"اصلا از اول رژیم سلطنتی یک چیز غلط بوده است، و تحمیل شده است به مردم" (همان جا، ص ۳۷۲) و لذا اصل دوم این است که رژیم سلطنتی یک اصلی است بی ربط. باید اختیار دست مردم باشد. این یک مسئله عقلی است. هر عاقلی این مطلب را قبول دارد، که مقدرات هر کسی باید دست خودش باشد. (همان جا، ص ۳۷۳)

برشمار این گفته‌های پرارزش تاریخی و فراموش نشدنی امام خمینی باز هم می توان افزود. در همه آنها، اصل مسلم، رای مردم مستضعف است، اختیار مردم محروم است، حق توده‌های زحمتکش است. این یک مسئله عقلی و حکم خرد انسانی است.

"جز این بود که این پابرهنگها، این زاغه‌نشین‌ها، این دانشگاهی‌های محروم و این مردم کوچه و بازار باهم جمع شدند و برای خدا قیام کردند و نهضت کردند و ما را به این آزادی رساندند."

(امام خمینی)

۳

آنچه مهم است، کردار است. سرنوشت هر نظریه‌ای را عمل تعیین می‌کند. از این روست که گفته‌اند: دوصدگفته چون نیم‌کردار نیست. و چنانکه دیدیم، از همه‌پرسی آگاهانه و آزادانه و بی‌نظیر در تاریخ ایران (دهم و یازدهم فروردین ۱۳۵۸) که اکثریت عظیم (۹۸/۲٪) مردم به جمهوری اسلامی ایران رای مثبت دادند، تا جبهه‌های جنگ تحمیلی آمریکا-صدامی، همه‌جا و همه‌وقت، همین توده‌های زحمتکش و رزمنده، این "جنوب‌شهری‌های محروم و طبقه‌مظلوم" بوده‌اند، که بزرگ‌ترین ایثارگری و قهرمانی را برای حفظ و تحکیم و پیشبرد انقلاب در عمل نشان داده‌اند. پس بردولت، بر مجلس، بر دیوان عالی قضایی، بر همه مقامات،

ارگان‌ها و نهادهای جمهوری اسلامی ایران است که، به‌گفته رهبرانقلاب امام خمینی، دین خود را به توده‌های میلیونی زحمتکشان شهر و روستا ادا کنند. در دیدار شهید رجایی، شهید باهنر و اعضای هیئت دولت بانیانگذار جمهوری اسلامی ایران (۲۹ مرداد ۶۰)، امام خمینی بویژه تأکید کردند:

"مردم جان و بچه‌هایشان را فدا کردند و به‌شما رای دادند، وکلایشان به آقایان وزراء، خودشان به ایشان، این‌ها کار خودشان را کردند و انصافاً از اول انقلاب تا حالا، آن‌که کار خودش را صددرصد صحیح انجام داد، ملت بود. ملت صددرصد کار خودش را خوب انجام داد. یعنی با همه مشکلات با دولت موافقت کرد... نوبت، نوبت شماست که این دین را، به‌این مردمی که شما را نشانند سراپاین مسند، دین خودتان را عمل بکنید، ادا کنید مطلب را."

(اطلاعات، ۳۱ مرداد ۶۰)

انقلاب شکوهمند مردم ایران به‌رهبری امام خمینی، از سرنگونی رژیم شاهنشاهی استعمارزده و قطع سلطه سیاسی امپریالیسم آمریکا گرفته تا استقرار جمهوری اسلامی ایران و تصویب قانون اساسی آن، از انتخابات مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری گرفته، تا تشکیل دولت و غیره، به دستاوردهای بزرگ تاریخی نائل شده است. این دستاوردهای کلی، مابسی اولیه ضرور جهت تحکیم و تعمیق انقلاب و پیشرفت به‌سوی اهداف والای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی را فراهم کرده است.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، که یکی از مهم‌ترین ثمرات انقلاب ضد امپریالیستی و مردمی ایران است، یک ردیف موازین عمده دموکراسی، به‌صورت اصول اساسی، وعده داده شده و تضمین گردیده است:

"جلوگیری از بهره‌کشی از کار دیگری" (اصل ۴۳، بند ۴) از جمله ضوابط اساسی اقتصاد جمهوری اعلام شده، "نهی هرگونه ستمگری و ستم‌کشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری" تأکید گردیده (اصل ۲، بند ۱)، "محو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی"، "تامین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون"، "مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش"، "رفع تبعیضات ناروا و ایجاد امکانات عادلانه برای همه، در تمام زمینه‌های مادی و معنوی" (اصل ۳، بندهای ۶ تا ۹) از وظایف دولت جمهوری اسلامی ایران شمرده شده و "تامین حقوق همه‌جانبه افراد از زن و مرد و ایجاد امنیت قضایی عادلانه برای همه و تساوی عموم در برابر قانون" (اصل ۳، بند ۱۴) تصریح شده است. در فصل سوم مربوط به "حقوق ملت": "برابری حقوق مردم ایران" از هر قوم و قبیله، "صرف نظر از رنگ، نژاد، زبان و مانند این‌ها" (اصل ۱۹)، "برخورداری یکسان از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی" برای "همه افراد ملت"

اعم از زن و مرد" (اصل ۲۵)، مصونیت "حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص از تعرض" (اصل ۲۲)، آزادی "نشریات و مطبوعات" طبق "قانون" (اصل ۲۴)، ممنوعیت "بازرسی و نرساندن نامه‌ها، ضبط و فاش کردن مکالمات تلفنی، افشای مخابرات تلگرافی و تلکس، استراق سمع و هرگونه تجسس" (اصل ۲۵)، آزادی "فعالیت احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی..." (اصل ۲۶)، آزادی "تشکیل اجتماعات و راه‌پیمایی‌ها بدون حمل سلاح..." (اصل ۲۷) و غیره تضمین شده است. اصل ۲۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران اعلام می‌کند که: "تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ‌کس را نمی‌توان به‌صرف داشتن عقیده‌ای مورد مواخذه قرار داد". در قانون اساسی حتی برای متخلفین اصول مهم زیرین، لزوم مجازات تصریح و تاکید شده است: "اصل سی و دوم. هیچ‌کس را نمی‌توان دستگیر کرد مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می‌کند. در صورت بازداشت، موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بلافاصله کتبا به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف ۲۴ ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضایی ارسال و مقدمات محاکمه، در اسرع وقت فراهم گردد. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود". سپس "اصل سی و هشتم. هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود". همچنین "اصل سی و نهم. هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده، به‌هر صورت که باشد، ممنوع و موجب مجازات است..."

بی‌شک اجرای درست یک ردیف اصول بنیادی اقتصادی (مواد ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، و غیره)، که در فصل "اقتصاد و اموری" در قانون اساسی اعلام گشته، می‌تواند به پی‌ریزی جامعه و عدالت اجتماعی در جمهوری اسلامی ایران کمک کند. تحقق صحیح نظام شورایی، که به تفصیل در فصل هفتم (همچنین در اصول مربوطه دیگر فصل‌ها) پیش‌بینی شده، قادر است که جنبه مردمی و خصلت دموکراتیک نظام اجتماعی جمهوری را تقویت بخشد. در ارتباط با نظام شورایی و اهمیت آن در استقرار دموکراسی و حکومت مردمی در جمهوری اسلامی ایران، بسیار بجاست که بار دیگر فرمان رهبرانقلاب امام خمینی را خطاب به شورای انقلاب اسلامی، که نهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ انتشار یافت، یادآور شویم. در این فرمان چنین آمده است:

"در جهت استقرار حکومت مردمی در ایران و حکومت مردم بر سرنوشته خویش، که از ضرورت‌های جمهوری اسلامی است، لازم می‌دانم بی‌درنگ به تهیه آئین‌نامه اجرایی

شوراها برای اداره امور محلی شهر وروستا درسراسرایران اقدام و پس ازتصویب بهدولت ابلاغ نماید ، تا دولت بلافاصله بهمرحله اجرا درآورد ."

در این راه‌های نشان داده شده دربیانات و رهنمودهای امام خمینی و تضمین شده در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است ، که باید درعمل بهپیش رفت . لکن اگر بههربهانه وعلتی ، این موازین اصول مثبت ، که درقانون اساسی نیز تصریح وتضمین شده‌اند ، درعمل روزانه مثله‌شوند ، بهنحوی از انحاء تحریف گردند . حتی گاه به ضد خود بدل شوند - به آن‌گونه که ما در دوران نزدیک به چهارسال گذشته باکمال تأسف در موارد بسیاری شاهدش هستیم - در آن‌صورت روند تکامل جامعه ما نیز ، به انحراف ، بی‌راهه و بن‌بست کشانده می‌شود ، باز رژیم فاسد واستعمارزده سرمایه‌داری و بزرگ‌مالکی تحکیم و تقویت می‌شود ، نظام اجتماعی نوزاد جمهوری اسلامی ایران را به‌تباهی می‌کشاند ، به‌جای تخفیف اختلافات و رفع نارضایتی‌ها ، سبب تشدید آن‌ها شده ، پایگاه مردمی دولت را سست و شکست آن را آسان می‌کند . و این فقط آرزوی امیریالیسم جهانی به سرکردگی امیریالیسم آمریکا وضدانقلاب پیورده آن است .

رهبرانقلاب در دیدار با وزیرپست وتلگراف وتلفن (۲۲ شهریور ۶۱) برای چندمین بار تکرار وتاکیدکردند :

"دولت بدون پشتیبانی مردم نمی‌تواند کار بکند . . ."

همه ما باید برای خدمت به توده‌هایی که درطول تاریخ همیشه محروم بوده‌اند ، کوشش کنیم ودولت باید آن‌ها را مقدم بدارد ."

آری ، این پایگاه مردمی است که ضامن تحکیم و پیشرفت انقلاب و دستاوردهای بزرگ تاریخی آن است . با اجرای درست اصول مصرحه قانون اساسی ، درعمل باید پایگاه مردمی انقلاب وجمهوری اسلامی ایران را گسترده واستوار ساخت .

حداکثر کوشش وتلاش پیگیر واینارگر در راه اجرای درست رهنمودهای رهبرانقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و اصول مصرحه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران درجهت استقلال ، آزادی وعدالت اجتماعی ، وظیفه تاخیرناپذیر همه ماست .

در پی یافتن جامعه نوین یا «تخیل» نوین

رویدادهای دوسال گذشته در جهان موجب شده‌اند، که بسیاری از نظراتی که در کشورهای رهایی‌یافته، طی سال‌های ۵۰ - ۶۰، در زمینه‌های نظری (تئوریک) و عملی (پراتیک) حکمفرما بودند، دچار تزلزل‌های جدی گردند؛ از جمله و بویژه این نظریه که: کشورهای نواستقلال می‌بایست تمام مراحل رشد اجتماعی - اقتصادی کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری را با شتاب بپیمایند، تا در حدود یک نسل یا حداکثر دوسال، به استانداردهای مصرف در کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری برسند.

اما در پایان سال‌های ۷۰، تفاوت درآمد سرانه در اکثر کشورهای رشدیافته در راه سرمایه‌داری، با درآمد سرانه در کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری، از ۱۲ برابر هم گذشت! در شرایطی که اقتصاد کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری دچار دشواری‌های مزمن گردیده است و منابع انرژی به تدریج گران و گران‌تر می‌شود، فقط تعداد انگشت‌شماری از کشورهای رهایی‌یافته (آن‌هایی که منابع بی‌بدل در اختیار داشتند و در تقسیم کار بین‌المللی جایی برای خود در زمینه صدور کالاهای صنعتی دست و پا کرده بودند)، می‌توانستند به سرعت محسوس برای رشد اقتصادی و نزدیک شدن به مراکز سرمایه‌داری، از لحاظ شاخص‌های اساسی، امیدوار باشند.

حادث شدن معضلات جهان‌شمول اقتصاد سرمایه‌داری موجب گردید، که محافل علمی به مسئله دورنمای رشد کشورهای رهایی‌یافته دقیق‌تر توجه کنند. در شماری از نگارش‌هایی که در سال‌های ۷۰ انتشار یافت و در آن‌ها پیش‌بینی‌هایی هم‌بازه دورنمای رشد اقتصاد سرمایه‌داری جهانی مطرح

شده بود، برای نخستین بار نگرانی‌های جدی نسبت به محدود بودن برخی منابع طبیعی به مقیاس کره، زمین و فلح اقتصاد سرمایه‌داری جهانی ابراز شد، با این نتیجه‌گیری، که چنین وضعی اجازه نخواهد داد، که اکثر کشورهای رشدیابنده به سطح مصرف سرانه کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری، حتی طی چندین ده سال، برسند.

درنگارش‌های پژوهشی پیشگرا، نمونه "رشد غربی"، که منتی بر اسراف در بهره‌برداری از منابع طبیعی و درگسترش دامنه مصرف است، در معرض سؤال قرار گرفت. در این نگارش‌ها این نظر نیز مردود شناخته شد، که مدعی بود: مکانیسم اقتصادی سرمایه‌داری رشدیافته، که بعد از جنگ دوم جهانی شکل گرفته، چنان مکانیسمی است، که می‌تواند از پیدایش اختلال‌های جدی و درازمدت در روند بازتولید، جلوگیری کند. درحالی که روندهای خودبه‌خودی مهارناپذیری، که از زیرکنترل سرمایه دولتی - انحصاری خارج شدند، اختلالات معنوی و روانی را نیز، که جامعه بورژوازی دچار آن شده، شدت بخشیدند.

در شرایطی که پدیده‌های حیران در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی پدیدار شده، جوانب منفی سمت‌گیری سرمایه‌داری در کشورهای رشدیابنده، از جمله سمت‌گیری یک‌جانبه آنها نسبت به بازار کشورهای صنعتی سرمایه‌داری، برجسته‌تر نمایان شدند. معلوم شد که در اکثر موارد آهنگ حرکت و مقیاس رشد اقتصادی در این کشورها، برای تأمین گسترش متعادل اشتغال، تشویق تولیدات "سنتی"، ارتقاء سطح زندگی اکثریت اهالی و سایر قاطع بر شکل زندگی اجتماعی و فرهنگی در این کشورها، به نحو بارزی ناکافی است.

در کشورهای نواستقلال، رشد صنعتی در بسیاری موارد بسی محدود بود. و در نتیجه تا نبر آن برای ایجاد تحرک در بخش‌های متعدد عقب‌مانده اقتصادی ضعیف بود. تقسیم منافع و دشواری‌های ناشی از رشد اقتصادی، چه در مناطق مختلف و چه در بین اقشار مختلف اهالی، بسیار ناموزون انجام گرفت. در نتیجه، ده‌ها میلیون انسان در کشورهای رشدیابنده، در "خارج" از چارچوب ترقی اقتصادی و اجتماعی قرار گرفتند و نتوانستند شرایط زندگی خود را بهبود بخشند. فزون بر این، در برخی از این کشورها، وضع آنها از گذشته نیز بدتر شد. طبق آمار تخمینی بانک جهانی توسعه و عمران، در آخر سال‌های ۷۰، در جهان رشدیابنده تعداد ۹۰۰ میلیون انسان (قریب ۴۰ درصد تمام اهالی) در آن سوی مرز فقر مطلق قرار گرفتند (به‌طور متوسط با درآمدی کمتر از ۱۰۰ دلار در سال). این به معنای فقری دهشتناک، گرسنگی و بیماری است. در این جا میانگین طول

عمر سهام کمتر، مرگ و میر کودکان سهام بیشتر و میزان سود ۶۰٪ نازل تر از میانگین مجموعه کشورهای رشديابنده است.

اینها آن علل و عواملی هستند که باعث شد، بسیاری از دانشمندان، چه در کشورهای رشديافته سرمایه‌داری و چه در کشورهای رهایی‌یافته، نسبت به تقلید "راه تاریخی غرب" در کشورهای رشديابنده، دچار شک و تردید شوند. آن‌ها نظریه "تازاندن" رشد از راه سرمایه‌داری برای رسیدن به "غرب" را مردود دانستند و درصدد برآمدند، که الگوهای جانشینی (آلترناتیوی) برای رسیدن به همان مقصود تدوین کنند. در نتیجه این مساعی، در نگارش‌های پژوهشی غیرمارکسیستی سال‌های ۷۰، سمت‌گیری نوینی شکل گرفت، که به نام نظریه "الگوی جانشین برای رشد" مشهور شد. طرفداران این نظریه را گاهی بنیادگرایان یا رادیکال‌ها می‌نامند، چون که آن‌ها خواستار تجدیدنظر در ارزش‌ها و تمامی فلسفه نوسازی اجتماعی - اقتصادی هستند.

در زمره بنیادگاران این سمت‌گیری نوین، دانشمندان سوئدی، از جمله مارک نروین، را می‌توان نام برد، که در بنیاد "داگ‌هامر شلد" کار می‌کنند. در حال حاضر، در مسیر این اندیشه، همچنین پژوهشگران زیادی از دیگر کشورهای رشديافته، سرمایه‌داری و یا کشورهای رشديابنده، در سازمان‌های مختلف بین‌المللی و منطقه‌ای مجدانه کار می‌کنند. منجمه در "انستیتیوی آسیایی رشد" وابسته به سازمان ملل متحد، دانشگاه سازمان ملل متحد، بنیاد باریلوچی (در آرژانتین)، انستیتیوی پژوهش‌های فراملیتی آمریکای لاتین (در مکزیک) و بنیاد بین‌المللی در زنو. به دیگر سخن، تدوین "الگوهای جانشین برای رشد"، در ادبیات پژوهشی غیر-مارکسیستی به تدریج به صورت یکی از رایج‌ترین جریان‌های ویژه بررسی مسائل کشورهای نواستقلال در می‌آید.

بسیاری از نظریه‌های مربوط به "الگوهای جانشین برای رشد"، دارای بار نیرومند ضد سرمایه‌داری هستند. رادیکال‌ها برآنند که سرمایه‌داری انسان را نسبت به جامعه بیگانه می‌کند، ارزش‌های معنوی و اخلاقی را به انحطاط می‌کشاند، ثروت‌های طبیعی را با بهره‌برداری وحشیانه به سوی نابودی سوق می‌دهد، محیط زیست را ناموزون می‌کند، منابع طبیعی و معنوی را صرف تولید کالاها و خدماتی می‌کند، که هیچ وجه مشترکی با نیازمندی‌های واقعی جامعه ندارند.

ولی به‌طور کلی، ویژگی‌های جهت‌گیری این نظریه‌ها، رومان‌تسیم خرده‌بورژوازی، نفی تضادهای طبقاتی و قوانین عینی رشد تولید امروزی، اختلاط التقاطی اصول اساسی سوسیالیسم و کاپیتالیزم است. احکام عام

نظری (تئوریک) و توصیه‌های عملی (پراتیک)، که تدوین‌کنندگان "الگوهای جانشین برای رشد" عرضه می‌دارند، بسیار نامشخص و مبهم هستند. آن‌ها قادر به ارائه یک سیستم کامل منسجم نظرات برای رشد آتی جامعه نیستند و فقط به برخی از عام‌ترین اصولی، که می‌بایست مبنایی برای بازاندیشی فلسفی رشد باشد، اشاره می‌کنند. و اما این عام‌ترین اصول کدامین‌اند؟

آن‌ها اولاً نظریه‌های مربوط به "نیازمندی‌های اساسی" را، به‌عنوان بنیاد عمومی برای تدوین استراتژی آینده رشد، چه برای کشورهای پرمایه‌داری صنعتی و چه برای کشورهای رهایی‌یافته در نظر می‌گیرند. ثانیاً آن‌ها افزایش نقش عوامل اجتماعی و روانی را مد نظر دارند. مثلاً "سوناویچنارایا"، دانشمند سربلانیکی، بر آن است که سمت‌گیری "به‌سوی انسان" مستلزم آن است که اصول زیرین را بپذیریم:

انسان هدف و وسیله رشد است، و لذا استراتژی رشد باید از این دیدگاه ارزشیابی شود که به انسان، برای تبدیل او از هدف به عامل نو-سازی‌های اجتماعی، چه می‌دهد و برای رشد خصال جمعی در انسان، که امکانات وسیعی را جهت بروز شخصیت و توانایی او فراهم می‌سازد، چه کمکی می‌کند؟

پژوهشگران غیرمارکسیست پیشنهاد می‌کنند، که استراتژی‌های جانشینی تدوین شود، که در آن‌ها بهره‌برداری عقلایی از ثروت‌های طبیعی والگوهای معتدل‌تر و ساده‌تری برای تولید و مصرف، جهت رفع نیازمندی‌های اولیه انسان، در نظر گرفته شود. ولی وقتی آن‌ها به تصویر جامعه‌آیده‌آل خود می‌پردازند، که در آن آزادی انسان از استثمار تأمین شده و در آن تمام گروه‌های اجتماعی در اداره جامعه شرکت فعال دارند، آن وقت معمولاً ساختار اجتماعی این جامعه و مشخصات اجتماعی و اقتصادی آن را نادیده می‌گیرند و با نفی می‌کنند.

آن‌ها در مورد کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری از جمله توصیه می‌کنند:

۱. گرچه دایره مسائلی که در نظریه‌های مربوط به "الگوهای جانشین برای رشد"، گنجانده شده‌اند، از چارچوب نظریه "نیازمندی‌های اساسی" فراتر می‌روند، ولی آن‌ها را، اندکی مشروط، می‌توان بیان ریشه‌های این نظریه محسوب داشت. طرفداران نظریه "الگوی جانشین برای رشد" معمولاً نظریه "نیازمندی‌های اساسی" را به تفصیل تفسیر می‌کنند و بویژه بر روی معدهای معنوی، اجتماعی و اخلاقی آن تأکید دارند.

تدابیری برای تقلیل مصرف گوشت و مواد نفتی اتخاذ شود، داشتن اتومبیل شخصی ممنوع شود، وسائط حمل و نقل عمومی توسعه یابد، از بناهای مسکونی و ساختمان‌های تولیدی، عقلایی‌تر و باصرفه‌جویی بیشتر بهره‌برداری شود، مدت استفاده از کالاهای مصرفی بیشتر شود و غیره.

و اما در مورد کشورهای رشدیابنده، نظریه‌پردازان (تئوریسین‌های) رادیکال "الگوهای جانشین برای رشد"، ضمن رد مانی نظریه "نازاندن رشد" برای رسیدن به کشورهای رشدیافته، سرمایه‌داری، جانشین این نظریه را گونه‌گونه می‌بینند. برای برخی از آن‌ها، "الگوی جانشین"، "سوسیالیسم دموکراتیک و ضد بوروکراسی" است. به نظر برخی دیگر، "الگوی جانشین" را تجربه "چین در دوران" انقلاب فرهنگی" ارائه داده است. عده‌ای ایدئال‌های گاندی را "الگوی جانشین" می‌دانند و به عقیده عده‌ای دیگر این "الگوی جانشین" می‌بایست با اصول خاص جامعه سنتی، رشد کمون و غیره تدوین و تبیین گردد.

نمایندگان خط رادیکال، طرفدار رشد تولید کوچک، بویزه در کشاورزی، و رشد غیرمتمرکزند. برخلاف الگوی مرکزگرای "غربی"، آن‌ها در جستجوی راهی برای رشد هستند، که با سنن فرهنگ ملی، با ارضیه تاریخی و با شرایط محلی سازگارتر باشد. آن‌ها ارزش‌ها و شیوه زندگی نوع بورژوازی-فردگرای، ثروت‌اندوزی-را مردود می‌دانند و در صدد ایجاد ارزش‌های معنوی نوینی، مبتنی بر کار جمعی و همکاری و همیاری، هستند.

بسیاری از نمایندگان این مکتب بر آنند، که علل عقب ماندگی کشورهای رشدیابنده، ریشه در خصیصه فعالیت بازار جهانی سرمایه‌داری دارد، که دائما باعث تقویت وابستگی و تبعیت و دائماباعت تمرکز ثروت در یک قطب و تمرکز فقر در قطب دیگر، چه در هر کشور جداگانه و چه در مجموعه جهان سرمایه‌داری است. به عقیده آن‌ها، تمام سیستم مناسبات بین مرکز (رشد یافته) و حومه (رشدیابنده) اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، که کمک‌ها، نقل و انتقال سرمایه، فروش تکنولوژی، وسایل ارتباط جمعی، قراردادهای سیاسی و نظامی را در بر می‌گیرد، باعث می‌شود که در کشورهای نواستقلال، کیش مصرف برقرار شود، ورود سرمایه و تکنولوژی نامتناسب با شرایط داخلی و نیازمندی‌های مصرفی این کشورها توسعه یابد، رشد اقتصادی "واحه‌گونه" و ناموزون تقویت گردد و معضلات اجتماعی تشدید شود.

رادیکال‌ها خواستار محدود کردن نقش منابع خارجی و تکنولوژی وارداتی در اقتصاد کشورند. به جای روی آوردن به سرمایه خارجی، آن‌ها "تکیه بر نیرو و منابع خودی" را پیشنهاد می‌کنند، و به جای توسعه ارتباطات اقتصادی با مرکز سرمایه‌داری، همکاری اقتصادی میان کشورهای رهایی‌یافته

را مطرح می‌سازند. نظریه مبتنی بر "تکیه بر نیروها و منابع خودی"، پیگیرانه در سطوح مختلف اقتصادی - اقتصادخانگی، روستایی، ناحیه‌ای، کشوری و منطقه‌ای - انطباق داده می‌شود. همراه با نظریه "نیازمندی‌های اساسی"، این نظریه هسته مرکزی نظریه "الگوهای جانشین برای رشد" را تشکیل می‌دهد. نظر به این که هدف این الگوها، قبل از هر چیز، تولید مواد غذایی است، اقتصاد روستایی محور مرکزی آن‌ها است.

نظریه پردازان "الگوهای جانشین برای رشد"، طرفدار محدودیت روابط بین مرکز و حومه اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، یا بهره‌برداری عقلایی تر از آن‌ها، بر اساس مناسباتی هستند، که از نظر آن‌ها می‌بایست پایه‌های نظام نوین اقتصاد جهانی را تشکیل دهند. به این ترتیب، به عقیده آن‌ها، علی‌الاصول امکان پیدا می‌شود، که وابستگی کشورهای رشدیابنده به کشورهای امپریالیستی به حداقل تقلیل یابد. ضمناً، بویژه روی نظریه "تکیه جمعی بر نیروهای خود" تاکید می‌شود.

نظریه‌های مربوط به "الگوهای جانشین برای رشد" حاوی یک رشته عناصر مثبت‌اند. در این عناصر ویژگی وظایف مهمی، که در برابر کشورهای رشدیابنده قرار دارند، بازتاب یافته است. دانشمندان مارکسیست از مضمون ضد سرمایه‌داری این نظریه‌ها، از کوشش صادقانه طرفداران آن‌ها، که می‌خواهند انسان را در مرکز توجه قرار دهند، از این که آن‌ها درصدد نیازمندی‌های اساسی اجتماعی را برآورده سازند و نقش عوامل اجتماعی و معنوی را در روند رشد، ارتقاء دهند، پشتیبانی می‌کنند. جریان جستجوی "الگوهای جانشین" در عرصه‌های مصرف، تکنولوژی، اطلاعات، کشاورزی، آموزش، بهداشتی و غیره، برخی اندیشه‌های نوین جالبی را مطرح ساخته است. در عین حال، این نظریه‌ها هیچ منظره کاملی از راه‌های ترقی اجتماعی کشورهای رشدیابنده ارائه نمی‌دهند. این نظریه‌ها، که در آن‌ها غالباً احساسات هیجان‌انگیز جای تحلیل عقلایی را گرفته، دارای تضادهای درونی هستند و - مهم‌تر از آن - در بسیاری موارد با جریان عینی روند تاریخی هماهنگی ندارند. در این نظریه‌ها، بیش از حد از شکل‌های سنتی تولید، مناسبات سنتی اجتماعی، شیوه سنتی زندگی و ارزش‌های سنتی معنوی، تحلیل به عمل آمده است.

البته نمی‌توان کاملاً منکر نقش مهم بخش سنتی در اقتصاد و در زندگی کشورهای رشدیابنده شد، بویژه در آن کشورهایی که در نخستین مراحل رشد اقتصادی امروزی قرار دارند و از کثرت جمعیت و کمبود منابع طبیعی رنج می‌برند. در چنین کشورهایی، نقش بخش سنتی حتی می‌تواند تا حدودی افزایش یابد. ولی بسیاری از نظریه‌پردازان "الگوهای جانشین"،

با پیوند دادن امید درمان دردهای واقعی و غیرواقعی به سنت‌گرایی، این واقعیت موجود را تقریباً تماماً نادیده می‌گیرند، که کشورهای رهایی‌یافته در سیستم اقتصاد جهانی قرار دارند. در نتیجه، توصیه‌های آن‌ها با گرایش‌های اساسی رشدکلی جهانی وویژه با ترقی علمی- فنی متناقض است. شک نیست که شعار "بازگشت به سنت‌گرایی"، از لحاظ طبیعت و سرشت خود، واپس‌گرایانه است، زیرا تحقق عملی آن به معنای بازگشت در جهت عکس ترقی، چه در عرصهٔ مناسبات اجتماعی و چه در عرصهٔ مناسبات اقتصادی است. در شرایطی که جامعه مبتلا به "انفجار جمعیت" است، سمت‌گیری استراتژیک به سوی شیوه‌های ابتدایی در امور اقتصادی، خواه ناخواه رشد اقتصادی را شدیداً کند خواهد کرد و وضع زندگی مادی اکثریت اهالی را بدتر خواهد نمود. در چنین حالتی، موازنه‌بین نیازمندی‌های جامعه، حتی اگر به حداقل تقلیل داده شده باشند، با امکانات برآوردن این نیازمندی‌ها، نه به حساب توسعهٔ تولید کالاها و خدمات، بلکه به حساب مرگ‌میلیون‌ها انسان و حتی (چنانکه در کامبوجیا اتفاق افتاد) با کشتار آگاهانهٔ جمعی میلیون‌ها مردم به دست خواهد آمد. آیا این‌بهای بی‌حدگرانی نیست برای کشورهای رشديابنده‌ای، که بخواهند با بازگشت به سنت‌گرایی، مسائل و مشکلات خود را حل کنند؟

شکل‌های تولید کوچک، نمی‌توانند حامل ترقی، نه ترقی فنی و نه ترقی اجتماعی، باشند. تکامل فنی و اجتماعی با رشد صنایع بزرگ و تولید آن‌ها پیوند ناگسستنی دارند. تکامل صنایع بزرگ شرط لازم برای حل درازمدت مسائل اجتماعی کشورهای رشديابنده است. لذا نباید شیوه‌های اقتصادی امروزی و شیوه‌های سنتی را در برابر یکدیگر قرار داد، بلکه باید پیوندی عقلایی و شریخش بین آن‌ها برقرار کرد و از بخش‌های امروزی و سنتی اقتصاد، توأماً و در ارتباط با یکدیگر بهره‌گرفت. اما طرفداران "الگوهای جانشین" شکل‌های سنتی زندگی اجتماعی را کمال مطلوب می‌دانند و شکل‌های امروزی را نامطلوب و مردود می‌شمرند. بسیاری از نظریه‌پردازان "الگوهای جانشین"، علت عمدهٔ پیدایش رشد و گسترش مناقشات اجتماعی و افزایش شکاف بین دارایی و ناداری را در کشورهای رشديابنده، نه در رشد سرمایه‌داری، بلکه نتیجهٔ تکامل مناسبات کالایی- پولی می‌پندارند.

برخی از نمایندگان سمت‌گیری رادیکال، ضمن این که به درستی معتقدند، که یکی از علل عمدهٔ دشواری‌های مبتلا به کشورهای رشديابنده، ناشی از وضع تبعی آن‌ها در سیستم اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و مناسبات ماهیتاً استثمارگرانه‌ای است، که کشورهای رشديافتهٔ سرمایه‌داری به "حومه"

کم‌رشد، تحمیل کرده‌اند، ولی نتیجه غلطی می‌گیرند، و لذا در عرصه روابط اقتصادی با خارج به انزوا گرایش پیدا می‌کنند. درحالی که گریز از شرکت در روند تقسیم کار بین‌المللی - چنان‌که تجربه بسیاری از کشورها شهادت می‌دهد - خواه‌ناخواه و به‌ناگزیر جریان بازسازی فنی - اقتصادی اقتصاد عقب‌مانده را ترمز می‌کند و مانع از پی‌ریزی مادی ترقی اجتماعی، یعنی رشد اقتصادی می‌شود. از این‌رو، نظریه مربوط به برقراری مناسبات عقلایی اقتصادی با خارج، که از سوی برخی از نظریه‌پردازان "الگوهای جانشین" مطرح می‌شود، درست‌تر از نظریات انزواگرایان به نظر می‌آید. ولی این نظریه هم نیازمند تدقیق است، تا مشخص و منجز شود.

بسیاری از طرفداران نظریه‌های مربوط به "الگوهای جانشین برای رشد"، کمال مطلوب را در چارچوب مناسبات متقابل بین خود کشورهای رشد - یابنده، قابل‌وصول می‌دانند. آن‌ها برقراری مناسبات کشورهای رشد یابنده با کشورهای صنعتی سرمایه‌داری را در مقابل برقراری مناسبات بین خود کشورهای رشد یابنده می‌گذارند، این دو نوع مناسبات را نقیض یکدیگر می‌دانند و برآنند که با قطع مناسبات با کشورهای صنعتی سرمایه‌داری می‌توان علت‌العلل استثمار و تبعیت را در عرصه مناسبات اقتصادی با خارج از بین برد. ولی از آن‌جا که روند تقسیم‌کار و تعاون در کشورهای راه رشد سرمایه‌داری، از سوی اقشار حاکمه، اجتماعی طبیعتاً استثمارگر هدایت می‌شود و در چارچوب عملکرد بازار جهانی و منطقه‌ای صورت می‌گیرد، لذا تابع قانون عام عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری است. نتیجه منطقی این روند، تمیمی تفاوت و اختلاف سطح رشد در بین کشورهای رشد یابنده و پیدایش مراکز نوین و "حومه" های نوین در جهان رشد یابنده است. مناسبات بین آن‌ها، در بسیاری جهات، مشابه مناسبات بین کشورهای رشد یافته، سرمایه‌داری و کشورهای رشد یابنده است.

رادیکال‌ها مسئله رابطه متقابل تولید و مصرف را نیز ساده‌لوحانه حل می‌کنند. بسیاری از نمایندگان سم‌گیری رادیکال، با اعلام طرفداری از "برابری کامل"، تحدید حداکثر تمایلات مصرفی و حیره‌بندی کالاهای مصرفی، و با تاکید بر روی اهمیت نقش عوامل ایدئولوژیک و روانی در رشد اقتصادی کشورهای رهایی‌یافته، کار را به افراط می‌کشند و در قطب مقابل طرفداران "الگوهای غربی" قرار می‌گیرند. آن‌ها عوامل معنوی و مادی را در روند تولید و به‌طور کلی در زندگی اجتماعی در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند. فلسفه فقر - که فقر را "نعمت" می‌داند - چنان‌که مکرراً مارکسیست‌ها تاکید کرده‌اند - ابداً نمی‌تواند جانشین درستی برای شئی پرستی، ثروت - اندوزی و ثروت‌گرایی باشد. هر قدر هم مسائل و مشکلات کشورهای رشد

یابنده بفرنج باشند، در این کشورها نیز ترقی اجتماعی، برفع نیازمندی‌های معقول مادی، بر حسب معیارها و امکانات تمدن امروزی، مرتبط است. ترقی اجتماعی، نه با ایجاد سکون در نیازمندی‌ها و نه با اشکال ابتدایی تولید، سازگار است. رنده‌جانبه و هماهنگ انسان و برآورده ساختن نیازمندی‌های معنوی رشد اجتماعی انسان‌ها، جدایی‌پذیر از رشد تولید مادی نیست، زیرا عرصه "حکروایی آزادی در واقع فقط از آن جایی آغاز می‌شود، که در آن جا، کاری که به وسیلهٔ احتیاج و صلاح ظاهری تحمیل گردیده، قطع شده باشد." (مارکس).

بدیهی است، در جهانی که به دو سیستم اقتصادی و اجتماعی تقسیم شده، "راه سومی" برای رشد نیست و نمی‌تواند باشد. در برابر کشورهای رهایی‌یافته، در آخرین تحلیل، فقط دو راه و دو امکان سمت‌گیری برای رشد وجود دارد: سمت‌گیری به سوی سرمایه‌داری و یا سمت‌گیری به سوی سوسیالیسم. بسیار جالب و گویا است، که شماری از احکامی که مبنای نظریه‌های مربوط به "الگوهای جانشین برای رشد" قرار گرفته‌اند، مبتنی بر تجارب برخی از کشورهای سمت‌گیری سوسیالیستی هستند. اما سمت‌گیری سوسیالیستی یگانه جانشین واقعی راه رشد سرمایه‌داری وابسته است.

یک زندگی سراسر کاروپیکار در خدمت زحمتکشان و صلح!

لئونید ایلچ برژنف، ۱۹ دسامبر ۱۹۰۶، در خانواده‌ای یک کارگر فلزکار در قصبه " کامنسک " (دنیپرودرزینسک کنونی) چشم به جهان گشود. او ۱۱ ساله بود، که غرش توپ‌های رزمناو " آورو را " پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکثر، تشکیل نخستین دولت کارگران و دهقانان و تولد جامعه عدالت اجتماعی را به جهانیان اعلام کرد. در این نظام نوین یاد اجتماعی بود، که لئونید ایلچ برژنف همه مدارج شامخ فعالیت شریخش انسانی را، از کار ساده یک کارگر گرفته تا یکی از بزرگ‌ترین دولتمردان عصر حاضر و مبارز برجسته راه صلح، سوسیالیسم و ترقی جامعه بشری، پیمود.

لئونید برژنف در پانزده سالگی شروع به کار کرد، سپس مدرسه فنی کشاورزی و عمران اراضی را به پایان رساند و به کار در همین رشته، در بخش " کوخانفسک " از ولایت " اورشانسک " (جمهوری شوروی سوسیالیستی بلوروسی)، پرداخت. او بعداً در ایالت " کورسک " و " اورال "، به سمت رئیس اداره اراضی، معاون صدر کمیته اجرائیه شورای محلی " بیسرتسک " و معاون اول رئیس اداره اراضی ناحیه " اورال " به کار پرداخت. در سال ۱۹۲۲ به عضویت سازمان جوانان (کسومول) و در سال ۱۹۳۱ به عضویت حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمد. در سال ۱۹۳۵ دانشکده متالوژی شهر " دنیپرودرزینسک " را به پایان رساند و به کار مهندسی در کارخانه ذوب فلز پرداخت. در ماه مه ۱۹۳۷ به معاونت صدر هیئت اجرائیه شورای شهر " دنیپرودرزینسک " انتخاب شد. از ماه مه ۱۹۳۸ به سمت مدیر شعبه و

از فوریه ۱۹۳۹ به سمت دبیر کمیته ایالتی "دنیرو در ژینسک" حزب کمونیست اوکراین برگزیده شد. در این سالها بود، که لئونید برژنف، که به گفته وزیر دفاع اتحاد شوروی مارشال اوستینوف، در میتینگ میدان سرخ مسکو به مناسبت درگذشت او، در اجرای برنامه‌های عظیم حزب کمونیست و دولت شوروی در راه صنعتی کردن سوسیالیستی اتحاد شوروی، تعاونی کردن کشاورزی، بازسازی فنی همه اقتصاد ملی و تقویت دفاع کشور شرکت فعال و شریک داشت.

از نخستین روزهای جنگ کبیر میهنی اتحاد شوروی (۱۹۴۵ - ۱۹۴۱) لئونید برژنف در مقام‌های خطیر معاونت رئیس اداره سیاسی جبهه جنوبی، ریاست بخش سیاسی ارتش هیجدهم و ریاست اداره سیاسی جبهه چهارم اوکراین، کار بزرگ سازمانی و سیاسی را در ارتش رزمنده پیش می‌برد. در ۱۹۴۳ به اخذ درجه سرتیپی نائل آمد. در عملیات رزمی ارتش شوروی در قفقاز، سواحل دریای سیاه، کریمه، اوکراین و همچنین در نبردهای آزادی چکسلواکی، لهستان و مجارستان شرکت کرد. در ۴۶-۱۹۴۵ ریاست اداره سیاسی حوزه نظامی "پری کاریات" را به عهده داشت. اثر پرازش زمین کوچک، که بویژه از لحاظ پرورش معنوی - اخلاقی نسل جوان از اهمیت نظری و عملی بزرگی برخوردار است، یاد از این دوره زندگی سراسر کار و پیکار او و محصول عملیات و مشاهدات مستقیم او، تنها در یکی از نبردهای خونی و سرنوشت‌آفرین جنگ کبیر میهنی مردم شوروی است. پس از پایان جنگ، حزب او را به کار رهبری امور احیای اقتصاد ملی اعزام کرد. از اوت ۱۹۴۶، او به سمت دبیر اول کمیته ایالتی حزب کمونیست "درزاپاروژه" و از نوامبر ۱۹۴۷ به سمت دبیر اول کمیته ایالتی حزب در "دنیرو و پتروفسک" برگزیده شد. او همه دانش، تجربه و استعداد بزرگ سازماندهی خود را صرف تسریع در احیای نخستین موسسه صنایع سوسیالیستی، یعنی نیروگاه برق آبی "دنیر" به نام لنین، مجتمع عظیم متالوژی "زاپاروژستال" و همه اقتصاد ملی نواحی "زاپاروژه" و "دنیرو-پتروفسک" نمود. کتاب رستاخیز، که او بعدها به قلم آورد، نمونه درخشانی از فعالیت پرثمر سازماندهی کار احیای اقتصاد خلق، در کوتاه‌ترین مدت، در سرزمینی است، که فاشیست‌های ددمنش هیتلری، به نوشته او، "سنگ روی سنگ باقی نگذاشته بودند".

در ژوئیه ۱۹۵۰، لئونید برژنف به سمت دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری شوروی سوسیالیستی ملداوی برگزیده شد. سازمان حزبی به رهبری او کار بزرگی برای گسترش صنایع، تحول سوسیالیستی بنیادی کشاورزی و ترقی فرهنگ جمهوری انجام داد.

در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی (از ۵ تا ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲) لئونید برژنف به عضویت کمیته مرکزی و در پلنوم کمیته مرکزی (اکتبر ۱۹۵۲) به سمت عضو مشاور دفتر سیاسی و دبیری کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. هنگامی که در ارتباط با تامین نیازمندی‌های فزاینده اقتصادیات رشدیابنده کشور از لحاظ غلات، احیای اراضی بکر و بایر بسیار وسیع جمهوری شوروی سوسیالیستی کازاخستان ضرورت پیدا کرد، کمیته مرکزی حزب لئونید برژنف را برای سازماندهی و رهبری این امر خطیر برگزید و او عازم "آلماتا" پایتخت جمهوری شد. زحمتکشان جمهوری با همیاری نزدیک زحمتکشان و بویژه جوانان همه جمهوری‌های اتحاد شوروی، زیر رهبری پرتجربه و تخصص او، توانستند در عرض دو سال (۱۹۵۴-۱۹۵۶) به جای ۶۰۰ میلیون تعهدشده، یک میلیارد پود غله از اراضی بکر و بایر به دست آورند. اثر او به نام زمین‌های بکر و بایر، که در حقیقت حماسه کار پرثمر و ایثارگر زحمتکشان شهر وروستا در احیای اراضی موات است، از قلمی دلسوز و کاردان تراوش شده، که روز و شب خود را وقف رفاه و سعادت خلق‌ها کرده است.

کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، که از ۱۴ تا ۲۵ فوریه ۱۹۵۶ برگزار گردید، لئونید برژنف را دوباره به عضویت کمیته مرکزی و پلنوم کمیته مرکزی او را به سمت دبیری کمیته مرکزی برگزید. در عین حال از ۱۹۵۸، او معاونت صدر دفتر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه را نیز به عهده داشت. در ژوئن ۱۹۵۷، لئونید برژنف به عضویت دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شد. به دستور حزب، او به مسائل مربوط به گسترش صنایع سنگین و ساختمان، تجهیز نیروهای مسلح کشور با تکنیک نظامی نوین و پیشرفت کیهان‌نوردی مشغول گردید. در پنجمین دوره اجلاسیه فراخوان پنجم شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (مه ۱۹۶۰) لئونید برژنف به صدارت هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی برگزیده شد و تا ژوئن ۱۹۶۴ در این مقام باقی بود. او در عین حال، از ژوئن ۱۹۶۳، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. او در این دوران فعالیت بزرگی جهت تکمیل دستگاه دولتی، گسترش دموکراسی سوسیالیستی، تحکیم قانونیت و اجرای سیاست خارجی لنینی دولت شوروی انجام داد.

پلنوم اکتبر (۱۹۶۴). کمیته مرکزی، که لئونید برژنف دز آن شرکت فعال داشت، مقام تاریخی در زندگی حزب و کشور شوراها احراز کرد. در این پلنوم، که اراده استوار حزب در رعایت دقیق موازین لنینی

زندگی حزب و اصول رهبری به نحو بارزی بیان گردید، لئونید برژنف به سمت دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزیده شد.

لئونید برژنف در مارس ۱۹۶۵ گزارشی به پلنوم کمیته مرکزی حزب داد، که در آن در واقع سیاست اقتصادی نوین حزب در روستا بیان گردیده و مهم ترین راستاهای پیشرفت تولید کشاورزی فرمول بندی شده بود. در پلنوم ماه مه (۱۹۶۶) کمیته مرکزی، او گزارشی داد، که در آن برنامه وسیع کارهای مربوط به عمران اراضی، چون شرط ضرور جهت گسترش سریع اقتصاد روستایی کشور مطرح شده بود. او گزارش کار کمیته مرکزی حزب را به کنگره ۲۳ حزب داد، که در آن تحلیل عمیق مارکسیستی - لنینیستی وضع بین المللی معاصر و جمع بندی های پیشرفت کشور داده شده و وظایف مهم نقشه پنج ساله گسترش اقتصاد ملی اتحاد شوروی در سال های ۱۹۷۰ - ۱۹۶۶ و اصول بنیادی سیاست خارجی شوروی تعیین گردیده بودند. در گزارش و قطعنامه های کنگره بسیاری از مهم ترین مسائل نظری مارکسیسم - لنینیسم و فعالیت حزب کمونیست اتحاد شوروی زمینه تکامل بعدی خود را یافتند. کنگره ۲۳ لئونید ایلیچ برژنف را به عضویت کمیته مرکزی، و پلنومی که پس از کنگره تشکیل شد، او را به سمت دبیر کل کمیته مرکزی برگزید.

۳ نوامبر ۱۹۶۷، در جلسه مشترک رسمی و یرشکوه کمیته مرکزی حزب کمونیست و شورای عالی اتحاد شوروی و جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه، لئونید برژنف گزارشی درباره "پنجاه سال پیروزی های کبیر سوسیالیسم" داد، که در آن ترقی پنجاه ساله سوسیالیستی اتحاد شوروی تراز بندی شده و وظایف نوبتی ساختمان جامعه کمونیستی ترسیم گردیده بودند.

لئونید برژنف در مقام دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، خود را به نحو بارزی چون دولتمرد طراز لنینی نشان داد. او با تجربه حیاتی غنی و استعداد بزرگ سازماندهی، به طور خستگی ناپذیر جهت تحکیم حزب و دولت شوروی کار می کرد. در این سال ها کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، با شرکت مستقیم و فعال شخص او، مهم ترین اقدامات جهت گسترش موازین لنینی ساختمان حزب و دولت، تثبیت مبانی جمعی در کار، بهبود رهبری اقتصاد ملی، رشد بعدی اقتصادیات کشور، اعتدای رفاه و فرهنگ زحمتکشان و تقویت بنیه دفاعی دولت شوروی را به انجام رساند.

لئونید برژنف نماینده عالی ترین ارگان حاکمیت دولتی، یعنی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (از دوره ۳ به بعد)، به دفعات عضو هیئت رئیسه شورای عالی و صدر این هیئت بوده است. او در تدوین

قانون اساسی نوین اتحاد شوروی (مصوبه هفتمین اجلاس فوق العاده نهمین دوره شورای عالی، اکتبر ۱۹۷۷)، که تبلور مرحله نوین و عالی تری از گسترش دموکراسی سوسیالیستی است، نقش بسزایی داشت.

لئونید برژنف در مقابل خدمات برجسته‌ای، که به حزب کمونیست و دولت شوروی، به جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و نهضت‌های رهایی بخش ملی خلق‌ها، در راه صلح، سعادت و رفاه مردم زحمتکش در دوران عمر پرشمر و پرافتخارش انجام داد، به دریافت عالی‌ترین نشان‌ها و مدال‌های اتحاد شوروی و دیگر دولت‌های جهان نائل آمد. در نتیجه شرکت مستقیم و فعال، طی سال‌های متمادی، در تقویت بنیه دفاعی کشور و تجهیز ارتش شوروی با آخرین دستاوردهای علم و فن پیشروی شوروی، همچنین در تهیه نقشه‌های نبردهای عظیم جنگ کبیر میهنی اتحاد شوروی، او به اخذ درجه مارشالی و مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح اتحاد شوروی نائل شد.

لئونید برژنف نیرو و انرژی فراوانی جهت گسترش روابط بین‌المللی اتحاد شوروی، تحکیم سیستم جهانی سوسیالیسم، مبارزه در راه دوستی استوار و صلح بین خلق‌ها، وحدت جنبش بین‌المللی کمونیستی و کارگری و تقویت پیوندهای همبستگی انقلابی زحمتکشان همه کشورها صرف کرد. او نقش بزرگی در تدارک و برگزاری موفقیت‌آمیز جلسه مشاوره بین‌المللی احزاب کمونیستی و کارگری (از ۵ تا ۱۷ ژوئن ۱۹۶۹) در مسکو به عهده داشت، که مرحله نئی در مبارزه خلق‌های جهان علیه امپریالیسم، در راه صلح و سوسیالیسم بود. در سند اصلی جلسه مشاوره، زیر عنوان "وظایف مبارزه علیه امپریالیسم در مرحله کنونی و وحدت عمل احزاب کمونیستی و کارگری و همه نیروهای ضدامپریالیستی"، از جمله چنین آمده است:

"کشورهایی که راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند، توفیق نیافته‌اند حتی یکی از مسائل مطروحه در برابر خود را حل کنند. در این کشورها ارتجاع داخلی، که مواجهه با نارضایی روزافزون مردم است، بر تجاوز خود نسبت به آزادی‌های دموکراتیک می‌افزاید و در برخی موارد بی‌رحمانه جنبش دموکراتیک و میهن‌دوستانه توده‌ها را سرکوب می‌کند و اختلافات ملی، نژادی، مذهبی، عشیره‌ای یا زبانی را دامن می‌زند و از این راه استقلالی را، که کشورهای مذکور به دست آورده‌اند، به خطر می‌اندازد."

سند تصریح می‌کند، که در این کشورها راه حل وظایف دشوار مربوط به رشد ملی و ترقی اجتماعی و رویارویی موثر با نیرنگ‌های نواستعماری و توطئه‌های گوناگون امپریالیسم جهانی، در بسیج توده‌های مردم، افزایش

نقش طبقه کارگر و دهقانان، اتحاد جوانان زحمتکش، دانشجویان، روشنفکران، قشرهای متوسط شهرها، محافل دموکراتیک ارتش وهمه نیروهای ترقی خواه و میهن دوست است. احزاب کمونیست و کارگری در راه ایجاد چنین اتحادی مرکب از کلیه نیروهای ترقی خواه و میهن دوست فعالیت می کنند.

این سند همچنین با تحلیل تناسب قوا در عرصه جهانی، به نحوی قانع کننده نشان داد، که نیروهای صلح، دموکراسی و سوسیالیسم، هم اکنون بر نیروهای امپریالیستی برتری دارند و سیستم جهانی سوسیالیسم نیروی قاطع در نبرد ضدامپریالیستی است.

سال های پس از این جلسه مشاوره، که مشحون از پیروزی های بزرگ خلق ها در مبارزه سرنوشت ساز تاریخی علیه امپریالیسم جهانخوار به سرکردگی امپریالیسم آمریکا است، بارزترین دلایل انکارناپذیر صحت نتیجه گیری های اساسی این جلسه مشاوره را ارائه داده اند.

انقلاب شکوهمند مردم ایران به رهبری امام خمینی، چه از نظر سمت اصلی خارجی ضدامپریالیستی و چه از لحاظ سمت داخلی ضدستمشاهی و مردمی خویش، از زمره بزرگ ترین رویدادهای این دوره است. و درست در همان روزها، که سردمدار امپریالیسم آمریکا، کارتر، در هر مصاحبه مطبوعاتی پشتیبانی دولت خود از رژیم تبهکار آریامهری را به رخ مردم رزمنده و مصمم ایران می کشید، رهبر کشور شوراها، لئونیدایلیچ برژنف، در جواب مخبر روزنامه "پراودا" (۱۹ نوامبر ۱۹۷۸، ۲۸ آبان ۱۳۵۷) با قاطعیت و صراحت هرچه تمام تر امپریالیسم آمریکا را از هرگونه مداخله، به هر شکل و هر شیوه، در امور داخلی ایران برحذر داشت و بار دیگر سیاست اصولی لنینی حزب و دولت شوروی را اعلام نمود که: حل امور ایران کار خود مردم ایران است. از آن پس نیز، علی رغم همه دشواری هایی که دشمنان سوگند خورده انقلاب و جمهوری اسلامی ایران، به دستور وقیحانه کارتر - برژینسکی در این راه - دوستی ایران و شوروی - ایجاد کرده اند، حزب کمونیست و دولت شوروی، به رهبری لئونید برژنف، همواره دوست صدیق و پشتیبان استوار مردم ایران بوده اند. و تردیدی نباید داشت، که این سیاست اصولی حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی در آینده نیز ادامه خواهد یافت.

مردم زحمتکش، رزمنده، عدالت جو و ترقی پرور جهان نام پرافتخار این دولت مردم برجسته دوران کنونی، مبارز خستگی ناپذیر راه صلح، سوسیالیسم، آزادی و استقلال ملی خلق ها را، چون مظهر درخشان سیاست لنینی حزب کمونیست و دولت شوروی، همیشه گرانی خواهند داشت.

شصت سال اتحاد شوروی

سرنوشت اسلاوها (و بویژه روس‌ها) طی هزاره اخیر که از تاریخ فعالیت تاریخی آنان می‌گذرد ، سرنوشت عجیب و عبرت‌خیزی است . قبایل اسلاوهای شرقی و غربی از آغاز با حقارت بردگی در نزد ثروتمندان رم و بیزانس وارد صحنه شدند ، و از آن پس روزگار آن‌ها پیوسته روزگاری بی‌نهایت دشوار بود ، ولی از سنگلاخ همین دشواری‌ها به سوی ستیغ رفتند . هم طبیعت سرد شمالی که قریب نه ماه حرارت آن ، از منهای ۱۰ - ۲۰ گرفته تا منهای ۳۰ - ۶۰ (با درنظر گرفتن سیبری) تنزل می‌کند ، و هم هجوم‌های دائمی ملل و اقوام از غرب (سوئدی‌ها ، لهستانی‌ها ، آلمانی‌ها ، فرانسوی‌ها) و از شرق (قپچاق‌ها ، مغول‌ها ، ژاپونی‌ها) و از جنوب (عثمانی‌ها) ، تاریخ ملل اسلاو ، بویژه روسیه ، را از فاجعه‌های عظیم مملو می‌سازد که هجوم‌های باتی (پسر چنگیز) و ناپلئون بناپارت و آدلف هیتلر ، نمونه‌هایی از این‌هاست . روسیه بیش از دویست سال خراجگزار قزل اردو و شاهان مغول بود . و تزار برپایه یرلیغ و فرمان خان مغول حکومت می‌کرد . روسیه در مجاورت بیزانس مسیحی شد و ابتدا حکومت روسی " کی‌یف " و سپس حکومت " مسکو " و سرانجام " اتحاد سراسر روسیه " به ضرب شمشیر خون‌بیز ایوان چهارم (مخوف) برقرار گردید و با حرص و ولع کوشید ، تا تمدن‌های بیزانسی و اروپای خاوری نزدیک به خود را فرا گیرد . مردم روسیه در زیر بار حکومت استبدادخشن تزاری ، که تا اوایل سده نوزدهم بزرگ‌ترین کشور جهان را اداره می‌کرد ، از زمان پتراول تمدن

اروپای غربی را پذیرفتند، که به اندازه پذیرش مسیحیت بیزانس در زندگی آن‌ها موثر بود.

از اوایل سده بیستم (۱۹۱۷) مردم روسیه، به رهبری لنین، سوسیالیسم را وارد ساختار اجتماعی خود کردند، که اهمیت آن از هر دو حادثه پیشین به مراتب بیشتر بود و خصلت تاریخی - جهانی داشت. روسیه از دسامبر ۱۹۲۲ به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بدل شد.

طی هزار سال در نیمکره شرقی، از خلال جنگ‌ها و ظلمت‌ها و سرما و اشک و خون و بیکاری و کار طاقت‌فرسا و ظلم و خرافه و شکنجه و اسارت در سبیری، قبایل اسلاو خود را به‌واجی کشاندند، که شگفتی‌آور است. رنج آموزگار آن‌ها شد.

در سال ۱۹۱۳ (سال پیش از جنگ اول جهانی و انقلاب اکتبر) تولید صنعتی روسیه ۵/۸٪ تولید ایالات متحده آمریکا بود، و امروز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تولید صنعتی خود را به ۸۵٪ آمریکا رسانده است و در پانزده ماده اساسی (مانند فولاد، سمنت، گندم، پشم، تراکتور و غیره)، اتحاد شوروی جای نخست را در جهان دارد.

ایالات متحده آمریکا، در پانصدسالی که به صحنه آمده و به یک ابر-قدرت امپریالیستی - صهیونیستی مبدل شده، تاریخ دیگری را طی کرده است: تاریخ کشتار جمعی سرخ‌پوست‌ها و سیاهان و اسارت خلق‌های آمریکای لاتین، تاریخ کشاندن بهترین انرژی‌های فکری ویدی به سود سوداگری تراست‌ها و کارتل‌های جهان‌خوار خود، تاریخ غارتگری و تجاوزکاری در سراسر جهان!

ایالات متحده آمریکا را، اقیانوس اطلس در شرق و اقیانوس کبیر در غرب، از هرگونه هجوم خارجی تا امروز حفظ کرده است. در حالی که اتحاد شوروی در جنگ دوم جهانی ۲۵ میلیون تلفات و سه تریلیون روبل خسارت داده است؛ ایالات متحده آمریکا در همین جنگ تلفاتش از تلفات ترافیک داخلی کمتر استفاده‌اش از جنگ، از دوران صلح بیشتر بوده است.

ایالات متحده آمریکا بدون سلطنت مستبده و فئودالیسم و بیورش‌های خونین و بیخ‌بندان خردکننده روسیه، در سرزمینی غنی و معتدل، در صلح و ایمنی رشد کرد. با این حال طی دوران پس از جنگ دوم جهانی، رشد صنعتی اتحاد شوروی دو برابر ایالات متحده آمریکا بوده است، و آن روز دور نیست که اتحاد شوروی جای نخست را در جهان، به‌طور مطلق و سرانه نیز به دست آورد.

طی هزار سال در نیمکره شرقی اسلاوها، در اتحاد با خلق‌های دیگر قفقاز و آسیای میانه و سبیری و خاور دور، به بزرگ‌ترین دولت سوسیالیستی

پرچمدار صلح مبدل شدند و در نیمکره غربی انگلوساکسون‌ها، با دریند کشیدن خلق‌های فراوان دیگر، به سرراهن بین‌المللی و چاقوکش و یکه‌بزن سیطره‌جو و علمدار جنگ تبدیل گردیدند.

کشور آمریکا اکنون کشوری است که، به‌قول هرولد براون وزیر دفاع سابق آمریکا، "گروه فشار" بسیار بسیار نیرومند و ممول صهیونیستی آن در کنگره، رسانه‌های گروهی، کاخ سفید، ارتش و جاسوسی نفوذ بسیار گسترده‌ای دارد. آمریکا در واقع یک کشور امپریالیستی- صهیونیستی است.

اینک سرنوشت بشریت در میان این دو قطب شکل می‌گیرد. نه‌چنان است که تنها این دو قطب در سرنوشت انسانی عامل مطلق هستند. تاریخ معاصر نقش موثر خلق‌ها، بویژه خلق‌های "جهان سوم"، را نشان داده است. ولی تأثیر مهم این دو قطب در روند تحولات انکارناپذیر است.

تردید نباید داشت که امپریالیسم متفرع آمریکا، که حتی از انقلاب ما و یورش صدام به سرزمین ما قریب صد میلیارد دلار مستقیم و غیرمستقیم سود برده (!)، یعنی حتی از یک رویداد مخالف سیطره‌اش ثروتی عظیم "به‌جیب زده" و به‌اصطلاح از "آب کره گرفته است" ^۱، طی دهه‌های نزدیک مجبور است به سر جای خود بنشیند.

اتحاد مردم جهان استعمارزده و رنج‌کشیده با سوسیالیسم ضامن‌اساسی آن است. به‌همین جهت این اتحاد برای رهایی انسانیت به اشکال مختلف ضرور است و ضرورت موجد روندهای تاریخی است. به‌قول معروف: "کسانی که زنده‌اند، خواهند دید."

۱. ۱۴ میلیارد دلار سپرده بلوکه‌شده ایران در بانک‌های آمریکا و ۳۰ میلیارد دلار ثروت شاه‌ملعون و قریب ۲۰ میلیارد دلار سرمایه‌های خصوصی گریخته از ایران و چند میلیارد دلار پول اسلحه و یدکی نیرداخته و چند میلیارد دلار اسلحه‌ای، که از طریق کشورهای عربی به صدام رسانده شده است. البته محاسبه تخمینی است، ولی به احتمال بسیار قوی نزدیک به واقعیت است و برخی اسناد و اطلاعات قابل‌وثوق آن را تأیید می‌کند. آمریکا قرارداد الجزیره را در مورد پرداخت پول کشورما تاکنون بیست‌بار نقض کرده است. بگذریم از این که، تنها جنگ تحمیلی ده‌ها میلیارد دلار به مآخسارت زده است که هنوز هم رقم دقیق آن باید معلوم شود.

دستاورد های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شصت سال

شصت سال پیش، همزمان با شلیک واپسین تیرها در جنگ خانگی و آغاز دوران بازسازی، نمایندگان اقصی نقاط اولین کشور سوسیالیستی در مسکو گرد هم آمدند، تا در "نخستین کنگره" شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" شرکت جویند. در این کنگره ارمنی ها، بلوروس ها، روس ها، اوکرائینی ها، گرجی ها، اوزبک ها و نمایندگان بسیاری از دیگر ملیت ها درباره "چگونگی پایه گذاری نخستین کشور چند ملیتی سوسیالیستی به بحث نشستند. کنگره نامبرده در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ "اعلامیه" و "قرارداد"ی را درباره "تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" تصویب کرد. این اسناد، که پایه قانونی نخستین کشور چند ملیتی سوسیالیستی جهان به شمار می رود، بر حاکمیت و استقلال جمهوری های "اتحاد" تاکید می ورزد و برای هریک از آنها این حق را قائل می شود، که آزادانه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را ترک گویند.

از آن هنگام، این وظیفه سنگین در برابر دولت شوراها قرار گرفت، که برابری اعلام شده را جامه حقیقت پوشد. برای نمونه، در آن زمان بیش از ۴۰ میلیون ملیت ساکن اتحاد شوروی، حتی از الفبای زبان خود بی بهره بودند. بیشتر مناطقی، که غیر روس ها در آنها می زیستند، سده ها بود، که با فلاکت، بیماری و بی سوادی دست و پنجه نرم می کردند و دربندستم اقتصادی و اجتماعی دست و پا می زدند.

برای چیرگی بر این شرایط فاجعه بار و نابرابری های فاحش بود، که حزب کمونیست اتحاد شوروی نخستین هدف خود را اولویت بخشیدن به

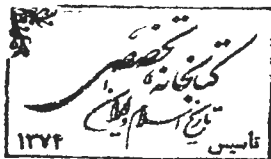
یکسان‌سازی سطح تکامل اقتصادی، اجتماعی-فرهنگی همهٔ خلق‌ها اعلام داشت. بدین‌منظور، کارزار پیکار با بی‌سوادی در سراسر کشور آغاز شد. پدران و مادران، همگام با کودکان خود، روانهٔ مدارس گردیدند. زحمتگشان، پس از کار روزانه، پشت نیمکت کلاس نشستند و خواندن و نوشتن را فرا-آموختند. آن‌ها در نخستین ساعات درس با این جمله در کتاب خودآشنایی یافتند که: "مادیکر برده نیستیم!".

کارشناسان و کارگران روسی و اوکرائینی راهی مناطق دوردست شدند و به خلق‌های برادر کمک کردند، تا به آموزش متخصصان و پی‌ریزی صنعت ملی همت ورزند. کارخانه‌های اورال تولید ماشین‌آلات و تجهیزات را برای مناطق واپس‌افتاده آغاز کردند. در بودجه "اتحاد" مبالغ هنگفتی برای شتاب بخشیدن به تحول جمهوری‌های عقب‌افتاده اختصاص داده شد. هزاران جوان غیرروسی در دانشگاه‌های مسکو و لنینگراد به تحصیل پرداختند. ده‌ها مدرسه عالی در دیگر مناطق گشایش یافت. جمهوری‌های دوردست با گام‌هایی پرشتاب در راه رشد گام نهادند.

اکنون ۶۰ سال از حیات این کشور چندملیتی سوسیالیستی می‌گذرد. در این کشور دیگر از مناطق عقب‌افتاده نام و نشانی نیست. همهٔ ملیت‌ها از اقتصاد، دانش و فرهنگی پیشرفته بهره‌مند شده‌اند. آن‌ها نه تنها خود از کارشناسانی برجسته برخوردارند، بلکه با گسیل آن‌ها به کشورهای واپس‌ماندهٔ جهان، به خلق‌های این کشورها کمک می‌کنند، تا خویش‌ن را به کاروان تمدن امروزی برسانند. پژوهشگران آکادمی‌های علوم جمهوری‌ها، فزون بر مسائل منطقه‌ای، در بنیادی‌ترین زمینه‌های علم و تکنولوژی امروزی به تحقیق اشتغال دارند.

اکنون در اتحاد شوروی برابری، برادری و وحدت همهٔ ملیت‌ها و گروه‌های نژادی به حقیقت پیوسته است. فرآوردهٔ این روند، پیدایش همبودگی تاریخی نوین، یعنی خلق شوروی، است. ویژگی‌ها و اختلافات ملی هرچه بیشتر جای خود را به خصوصیات مشترک ملی می‌دهند. امروزه همهٔ مردم شوروی دارای میهن واحد، پایهٔ اقتصادی یکسان، ساختار طبقاتی همانند، بینش جهانی مشترک و فرهنگی پیشرفته هستند.

درزیرنگاهی به دستاوردهای بی‌همنای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جمهوری‌های گوناگون آن در زمینه‌های اقتصاد و پیشرفت اجتماعی در ۶۰ سال گذشته، در آئینهٔ آمار، می‌افکنیم:



افراد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جمهوری‌های گوناگون آن در ۶۰ سال گذشته

شماره ریزهای هر در ۱۹۸۲، که برای تولید صنعتی سال ۱۹۲۳-۱۹۲۴	نرخ رشد کشاورزی (۱۹۲۳=۱)	تولید برق (میلارد کیلووات ساعت)	نرخ رشد تولید صنعتی (۱۹۲۳=۱)	سرمایه‌گذاری (۱۹۲۳=۱)	اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی					
۱۹۲۳	۱۹۸۱	۱۹۲۳	۱۹۸۱	۱۹۲۳	۱۹۸۱	۱۹۲۳	۱۹۸۱	۱۹۲۳	۱۹۸۱	
۳۶۵	۰/۷	۱	۵/۲	۰/۸	۱۳۲۵	۱	۵۱۴	۱	۵۵۳	اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
۳۶۵	۰/۷	۱	۴/۱	۰/۵	۸۳۶	۱	۴۷۸	۱	۵۵۴	جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه
۳۶۵	۱/۳	۱	۵	۰/۱	۳۳۱	۱	۲۷۶	۱	۳۷۲	جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین
۳۶۵	۰/۵	۱	۵/۵	۰/۰	۳۳/۴	۱	۶۹۹	۱	۴۹۷	بلوروس
۳۶۵	۰/۹	۱	۱۱/۸	۰/۰	۳۵/۴	۱	۴۱۵	۱	۸۵۹	ازبکستان
۳۶۵	۰/۴	۱	۱۳/۶	۰/۰	۶۳/۶	۱	۹۰۳	۱	۱۰۳۰	کارااچستان
۳۶۵	۱/۲	۱	۱۳/۳	۰/۰	۱۵/۱	۱	۲۹۲	۱	۳۱۴	کرچستان
۳۶۵	۲/۵	۱	۱۲/۳	۰/۲	۱۴/۶	۱	۱۳۸	۱	۴۱۶	آذربایجان
۳۶۵	۶	۱	۲	۰/۰۸	۱۱۰/۷	۱	۶۱	۱	۷۸۸	لیتوانی
۳۶۵	۰/۴	۱	۳/۳	۰/۰	۱۶/۷	۱	۹۰۳	۱	۱۶۲	مولداوی
۳۶۵	۸	۱	۱/۵	۰/۲۵	۴/۸	۱	۴۶	۱	۱۱۲	لتونی
۳۶۵	۰/۵	۱	۱۰/۶	۰/۰	۱۰/۴	۱	۶۹۰	۱	۴۸۳	قرقیزستان
۳۶۵	۰/۴	۱	۱۴/۱	—	۱۳/۵	۱	۸۷۴	۱	۵۳۳	تاجیکستان
۳۶۵	۰/۴	۱	۹/۴	۰/۰	۱۴/۳	۱	۱۰۵۸	۱	۹۳۱	ارمنستان
۳۶۵	۱/۷	۱	۱۰/۶	۰/۰	۷/۳	۱	۳۰۶	۱	۹۸۱	ترکمنستان
۳۶۵	۷	۱	۱/۷	۰/۳	۱۷/۸	۱	۴۹	۱	۲۴	استونی

پیوسته سال ۱۹۴۰
آمارگیری نشده است

بیشرف اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جمهوری های گوناگون آن در ۶۰ سال گذشته

شماره بارنگرما (پایان سال)	مقی شماره یکمیان عمومی (پایان سال؛ هزار)	مساحت مسکن شهری (پایان سال؛ میلیون مترمربع)	شماره پرستار (هزار)	شماره دانشجویان (وزارت سال تحصیلی؛ هزار)	اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
۱۹۲۲ ۱۹۸۱	۱۹۲۲ ۱۹۸۱	۱۹۲۲ ۱۹۸۱	۱۹۲۲ ۱۹۸۱	۱۹۲۲/۲۳ ۱۹۸۱/۸۲	
۱۲۲۴۱ ۱۳۸۵۵۱	۱۶/۶ ۱۳۲/۴	۱۸۴ ۲۳۷۵	۲۱/۱ ۱۵۲۸/۱	۲۱۶/۷ ۵۲۸۲/۷	
۸۳۷۵ ۷۷۲۳۴	۱۱/۹ ۶۲/۲	۱۱۶/۳ ۱۳۳۴/۷	۱۱/۹ ۵۷۶/۹	۱۵۸/۵ ۳۵۶۶/۴	جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه
۲۵۵۸ ۲۶۱۲۴	۳/۸ ۲۶/۱	۳۹/۳ ۴۵۶/۲	۶/۵ ۱۸۷/۵	۳۸/۸ ۸۸۲/۹	جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین
۳۱۴ ۶۳۲۷	۵/۴ ۶/۹	۶/۱ ۷۴/۴	۵/۵ ۳۳/۵	۴ ۱۷۸/۸	جمهوری شوروی سوسیالیستی بلاروس
۶۱ ۴۱۳۲	۵/۵۳ ۷	۷/۴ ۶۸	۵/۴ ۴۸/۹	۲/۹ ۲۸۵/۲	جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان
۲۳۳ ۸۸۹۳	۵/۱ ۹/۵	۲/۹ ۱۵۵/۹	۵/۲ ۲۹/۷	— ۲۶۷/۹	کازاخستان
۲۶۷ ۲۵۹۸	۵/۱ ۲/۲	۵ ۳۹/۳	۵/۸ ۲۴/۲	۸/۵ ۸۷/۴	گرجستان
۹۶ ۳۲۸۱	۵/۱ ۳/۹	۳/۵ ۳۸/۳	۵/۵ ۲۱/۶	۳/۴ ۱۵۸/۶	آذربایجان
۷۵ ۱۳۱۳	۵/۲ ۳/۱	۷/۶ ۳۱/۹	۴ ۴/۲	۶ ۷۱/۳	لتونی
۲۳ ۱۸۷۷	۵/۵۳ ۳/۱	۵/۳ ۲۵/۴	۵/۵۴ ۱۳/۱	— ۵۲/۶	مولداوی
۹۲ ۹۵۹	۵/۲ ۱/۳	۱۱/۹ ۲۷/۷	۲/۵ ۱۱/۴	۹/۹ ۲۷	لتونی
۱۷ ۱۱۵۵	۵/۵۴ ۱/۸	۵/۷ ۱۵/۹	۵/۵۵ ۱۱/۱	— ۵۷/۶	قرقرستان
— ۱۳۴۹	— ۱/۷	۵/۷ ۱۵	۵/۵۲ ۹/۹	— ۵۶/۸	تاجیکستان
۱۱۷ ۱۲۳۸	۵/۱ ۱/۴	۵/۹ ۲۶/۴	۵/۱۳ ۱۱/۴	۵/۶ ۵۸/۶	ارمنستان
۳۵ ۱۱۵۱	۵/۵۳ ۱/۴	۵/۹ ۱۴	۵/۵۸ ۸/۴	— ۳۷/۱	ترکمنستان
۲۶۱ ۲۵۵	۵/۹ ۵/۷	۵/۵ ۱۷/۷	۱/۱ ۶/۳	۴/۸ ۲۵/۵	استونی

بیشرف سال ۱۹۴۵
— اماگزیری بنده است

بیسوادی تنها با برنامه‌ای مدون و انقلابی ریشه کن خواهد شد

بیسوادی، محرومیتی تاریخی

نگرشی به تاریخ مبارزهٔ خلق‌های جهان، بیانگر این واقعیت است که: "سواد" نیز، همچون نعم مادی و معنوی دیگر، فقط در اختیار طبقات ممتاز جامعه قرار داشته است.

در نظام‌های برده‌داری و فئودالی، بردگان و رعایا از نعمت سواد محروم بودند. در اواخر فروپاشی دوران فئودالی، در نتیجهٔ مبارزات طولانی مردم از یک‌سو، و تکامل نیروهای مولده و گسترش علم و دانش از سوی دیگر، به تدریج سواد از انحصار گروه ممتاز جامعه به درآمد و در اختیار افشار میانی هم قرار گرفت.

نظام سرمایه‌داری و بیسوادی

سرمایه‌داری به دلیل نیاز به کارگران ماهر باسواد، که بتوانند چرخ‌های تولید را بهتر به‌گردش درآورند و بهره‌دهی و بارآوری تولید را ارتقاء دهند، مبارزه با بی‌سوادی را در دستور کار خود قرار داد. اما به دلیل ماهیت استثمارگرانه و سودجویانهٔ نظام سرمایه‌داری، بی‌سوادی هرگز در کشورهای سرمایه‌داری ریشه‌کن نشده، بلکه در جهان امروز، در دوران انقلاب علمی و فنی، هنوز بی‌سوادی در این کشورها آمار

تکان‌دهنده‌ای دارد. طبق آخرین آماری، که از سوی دانشگاه تگزاس انتشار یافته، ۲۰ درصد از افراد بالغ، یعنی بیش از ۲۳ میلیون نفر از جمعیت ایالات متحده آمریکا بی‌سوادند! در کشورهای وابسته به امپریالیسم، وضع به مراتب وخیم‌تر است. اصولاً یکی از شگردهای استعمار و نواستعمار بی‌سواد نگاه داشتن خلق‌های جوامع تحت سلطه، خویش بوده است، به این حساب که می‌توانند توده بی‌سواد را بی‌خطرتر و مطمئن‌تر استثمار و غارت کند.

طبق آمار منتشره از سوی یونسکو در سال ۱۹۷۷، در عربستان سعودی، که روزانه میلیون‌ها بشکه نفت به حلقوم امپریالیسم سرازیر می‌کند، بیش از ۹۷/۵ درصد مردم بی‌سوادند. میزان بی‌سوادی در سومالی ۹۸/۵ درصد، در پاکستان ۸۴/۶ درصد، در تونس ۶۲ درصد و در ترکیه ۳۹/۷ درصد است.

اگرچه دولت‌ها در کشورهای سرمایه‌داری و در رژیم‌های وابسته به امپریالیسم، از ایالات متحده آمریکا گرفته تا عربستان سعودی، مدعی اجرای برنامه‌های مبارزه با بی‌سوادی در کشور خود هستند و هر ساله سمینارها و کنفرانس‌های متعددی در این زمینه برگزار می‌کنند، اما واقعیت آن است که نظام سرمایه‌داری و رژیم‌های وابسته به امپریالیسم، به دلیل سرشت غارتگرانه خود، نمی‌توانند برنامه‌هایی جهت بهبود وضع زحمتکشان، که خود عامل سیه‌روزی آنانند، عملی سازند. بی‌سوادی نتیجه سیاست‌های ضد مردمی در نظام آموزش طبقاتی در این کشورهاست. در حالی که سالانه هزاران کودک به سن تحصیل رسیده، مستقیماً وارد بازار کار می‌شوند و سرمایه‌داران از نیروی ارزان کار آنان جیب‌های خود را پر می‌کنند، آیا صحبت از مبارزه با بی‌سوادی در این کشورها شوخی بی‌معنایی نیست؟!

کشورهای ازبندرسته و معضل بی‌سوادی

حل مسئله مبارزه با بی‌سوادی رابطه مستقیم با نظام اجتماعی - اقتصادی یک جامعه دارد. هرچه انقلاب در کشورهای ازبندرسته جهان، در جهت حل مسائل و مشکلات زحمتکشان قدم‌های اساسی‌تر و بیشتری برداشته باشد، در مبارزه با بی‌سوادی نیز به کامیابی‌های بیشتری نائل شده است. مثلاً در کشورهایی مانند اتیوپی، آنگولا، یمن دموکراتیک، نیکاراگوئه و... ریشه‌کن کردن نفوذ امپریالیسم، اصلاحات ارضی بنیادی،

گسترش بخش دولتی در صنایع و بازرگانی و کشاورزی و محدود کردن بخش خصوصی در این رشته‌ها و بهبود زندگی مادی و معنوی زحمتکشان و محرومان پایه‌های اساسی برای پیاده کردن برنامه مبارزه بای سواد بی جامعه بوده است.

کشورهای سوسیالیستی و مبارزه بای سواد بی

امروزه در جهان، تنها کشورهای سوسیالیستی توانسته‌اند که غول دهشتناک بی سواد را نابود سازند. اتحاد شوروی، مجارستان، چکسلواکی، مغولستان، بلغارستان، جمهوری دموکراتیک آلمان، لهستان، رومانی، یوگسلاوی، کوبا و ویتنام، نمونه‌های موفق در این مبارزه عظیم و مهم هستند. همان طور که اشاره شد، کشورهایی که راه رشد سرمایه داری را طرد کرده و سمت گیری سوسیالیستی اختیار کرده‌اند (مانند اتیوپی، آنگولا، یمن دموکراتیک، نیکاراگوئه و...) نیز، با بهره‌گیری از تجربیات کشورهای نامبرده، با گام‌های هرچه سریع‌تر در این راه به پیش می‌روند.

ذکر چند نمونه از کشورهای سوسیالیستی مفید است:

اتحاد شوروی

پس از پیروزی انقلاب کبیر اکتبر ۷/۷۷ درصد جمعیت در اتحاد شوروی بی سواد بودند. درصد بی سواد میان تاجیک‌ها، ازبک‌ها، قزاق‌ها، ترکمن‌ها و گرجی‌ها به ترتیب ۱/۹۶، ۹۸، ۹۹، ۳/۹۹، ۴/۹۹ درصد بوده است. ولی برای بنای جامعه سون و فارغ از استثمار، لازم بود که فرهنگ در دسترس همگان قرار گیرد. لنین با این پیام که: "تنها بیداری و آگاهی مردم می‌تواند دگرگونی بنیادی فرهنگ جامعه را تضمین کند"، مردم بی سواد را به با سواد شدن فراخواند. علی‌رغم آن که اتحاد شوروی تنها کشوری بود، که برای نخستین بار در جهان، مبارزه بای سواد بی به طور بنیادی آغاز کرده بود و با مشکلات بزرگی نظیر وسعت کشور، جمعیت زیاد و دشواری‌های ناشی از جنگ جهانی اول و جنگ داخلی و محاصره از جانب امپریالیسم نیز روبرو بود، با این همه موفق شد که در سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) بی سواد را تا سن ۵۰ سالگی ریشه‌کن کند.

ویتنام

پس از پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک در سال ۱۹۴۵ در ویتنام شمالی، حدود ۱۶ میلیون نفر، یا ۹۰-۸۰ درصد مردم، بی‌سواد بودند. در سپتامبر سال ۱۹۴۵، هوشی‌مین، رهبر انقلاب ویتنام، طی پیامی از همهٔ باسوادان کشور، که قادر به خواندن و نوشتن به‌زبان ویتنامی بودند، خواست که برای آموختن بی‌سوادان بسیج شوند. بسیج عظیم مردم انقلابی ویتنام علیه بی‌سوادی، حتی زمانی که جنگ آزادی‌بخش از شمال به جنوب کشیده شد، در جنوب نیز ادامه یافت و مبارزه با بی‌سوادی به جزء لاینفکی از مقاومت و به‌عامل موثری برای مقابله با دشمنان انقلاب ویتنام بدل شد. مردم قهرمان ویتنام، در جریان مبارزه‌رهای بی‌بخش خود، موفق شدند تا سال ۱۹۴۸، یعنی در ظرف ۳ سال، ۹۳/۴ درصد افراد بی‌سواد بین ۵۰-۱۲ سال را باسواد کنند.

کوبا

در سال ۱۹۵۹، سال پیروزی انقلاب کوبا، در این کشور از هر ۴ نفر یک نفر بی‌سواد بود. دولت انقلابی کوبا، علی‌رغم همهٔ دشواری‌ها، موفق شد که سال ۱۹۶۱ را به سال بیکار با بی‌سوادی اختصاص دهد و ظرف یک سال، با اجرای یک برنامهٔ دقیق و ضربتی، بی‌سوادی را ریشه‌کن سازد.

لائوس

در سال ۱۹۷۵، سال پیروزی انقلاب لائوس، ۹۷ درصد جمعیت کشور بی‌سواد بودند. اما، علی‌رغم تلاش‌های مدیوحانهٔ همهٔ ضدانقلاب، از امپریالیست‌های آمریکایی گرفته تا برتری‌طلبان یکس، دولت جمهوری دموکراتیک خلق لائوس اعلام کرده است که در حال حاضر ۸۰ درصد مردم از نعمت سواد بهره‌مند شده‌اند و تا پایان سال ۱۹۸۳ بی‌سوادی از این کشور رخت برخواهد بست.

سرمبارزه بایسوادی در ایران

اولین حرکت سراسری مبارزه با بی‌سوادی در ایران، در سال ۱۳۱۵، با تشکیل کلاس‌های اکابر آغاز شد. این طرح بعد از مدت کوتاهی به شکست انجامید.

در سال ۱۳۲۲، به کمک "بنیاد خاورمیانه"، آموزش بزرگسالان مجدداً از سر گرفته شد، اما این "کمک" نیز نتوانست راه به جایی ببرد. در جریان نهضت ملی‌شدن نفت، در سال‌های ۳۱-۱۳۳۰، جمعیت مبارزه با بی‌سوادی، حزب توده ایران، اتحادیه‌های کارگری و دهقانی، سازمان‌های زنان و جوانان و دانشجویان و دانش‌آموزان، در راه سوادآموزی زحمتکشان کوشیدند. آن‌ها در کوره‌پزخانه‌ها، کارگاه‌ها، کارخانه‌ها و مزارع، در سطح شهرها و روستاها، کلاس سوادآموزی برپا کردند. ولی این اقدامات نیز، با توجه به امکانات محدود سازمان‌های مزبور، نمی‌توانست تغییری اساسی در وضع بی‌سوادی کشور ایجاد کند.

در سال ۱۳۳۵، دو سال پس از کودتای ننگین "سیا" در ایران، برنامه مبارزه با بی‌سوادی، تحت پوشش نیمه رسمی "وزارت فرهنگ"، کار خود را آغاز کرد. این برنامه نیز پس از مدت کوتاهی شکست خورد. میزان بی‌سوادی در این سال در سراسر کشور ۸۵ درصد و در سطح روستاها ۹۵ درصد بود.

در سال ۱۳۴۲، با تشکیل "سپاه دانش"، مبارزه با بی‌سوادی بخشی از وظایف این سپاهیان قرار گرفت. اما، علی‌رغم خدمات برخی جوانان فداکار سپاهی در روستاها و شهرهای دورافتاده، این طرح نیز در طول یک سال نتوانست تنها ۸۵۰۰ نفر را باسواد کند.

پس از آن در سال ۱۳۴۳، به پیروی از برنامه عمومی "کمیته پیکار با بی‌سوادی سازمان بین‌المللی یونسکو"، در ایران نیز "کمیته ملی پیکار با بی‌سوادی" آغاز به کار کرد. اما برنامه این کمیته نیز بر روی کاغذ ماند. علت اصلی شکست همه این طرح‌های رنگارنگ را باید در ماهیت رژیم ضد مردمی پهلوی جست. در رژیمی که کارگران و دهقانان، در نتیجه استثمار شدید، حتی از حداقل زندگی محروم بودند و در نظام آموزش طبقاتی آن، فرزندان زحمتکشان راه‌نداشتند، چگونه می‌توان از برنامه‌های به اصطلاح "مبارزه با بی‌سوادی" آن انتظار موفقیت داشت؟

هر ساله تعداد زیادی از فرزندان زحمتکشان جامعه، که به سن تحصیل می‌رسیدند، به جای رفتن به مدرسه راهی بازار کار می‌شدند. در مجموع،

از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۱، حدود یک میلیون نفر بر شمار بی سوادان افزوده شد. در طول سال ۱۳۵۶، حدود ۷۰۰ هزار نفر به خیل بی سوادان پیوستند (تعداد ۷ ساله‌هایی که وارد مدارس نشدند). زحمتکشان بزرگسال نیز، به دلیل فشار کار، قادر به شرکت در کلاس‌های سوادآموزی بزرگسالان نبودند.

شکست همه برنامه‌های سوادآموزی در دوران طاغوت، در حقیقت خیر از عمق فساد رژیم منحط پهلوی می‌داد، که در تمام دوران نکبت‌بار خود، حتی قدم کوچکی هم نتوانست و نخواست در جهت منافع محرومان بردارد.

بی‌سوادی - معضل بزرگ انقلاب

نتیجه ۴۲ سال "مبارزه" (!) علیه بی‌سوادی در دوران سلطنت پهلوی‌ها، آن شد که پس از پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷، بیش از ۶۰ درصد مردم، یا بیش از ۱۶ میلیون نفر از جمعیت ایران، بی‌سواد بودند. برای مبارزه فاطع با این معضل بزرگ اجتماعی، ابتدا باید آن را کاملاً شناخت، علل و درصد بی‌سوادی را در میان اقشار مختلف اجتماعی تعیین کرد و با دردست داشتن تصویری روشن از کل بی‌سوادان جامعه، به مبارزه علیه بی‌سوادی پرداخت. نکات زیرین در این زمینه شایان توجه است:

* از آن‌جا که، چه پیش و چه پس از انقلاب، نظام آموزشی قادر به جذب همه کودکان واجب‌التعلیم به مدارس نبوده و نیست، هر ساله به شمار توده بی‌سوادی ۱۱ - ۶ ساله نیز اضافه می‌شود. در سال تحصیلی ۵۵-۵۶، ۲۸/۳۷ درصد از جمعیت کل ۱۰ - ۶ ساله‌ها به نظام آموزشی جذب نشدند. این رقم در میان دختران روستایی (۱۰ - ۶ ساله) به ۵۷/۶۲ درصد می‌رسد. در سال تحصیلی ۶۰-۵۹ بیش از یک میلیون نفر از کودکان واجب‌التعلیم به مدارس راه نیافتند.

* حدود ۱۰/۶ میلیون نفر از بی‌سوادان (یا ۸۰ درصد بی‌سوادان) در روستاها به سر می‌برند. از این تعداد حدود ۴/۴ میلیون نفر مرد و حدود ۶/۲ میلیون نفر زن هستند.

* بی‌سوادی در میان زنان بیش از مردهاست. در کل جامعه حدود ۹/۵ میلیون نفر از زنان، یعنی حدود ۷۵ درصد بی‌سوادند. این رقم در میان زنان روستایی به ۹۲ درصد می‌رسد. تعداد زنان بی‌سوادی در روستاها در سال ۱۳۶۰ بیش از ۶ میلیون نفر بود.

* درصد بی‌سوادی در میان خلق‌های مختلف غیر فارس زبان ساکن کشور

(آذربایجانی، کرد، ترکمن، بلوچ، عرب) به مراتب بالاتر است. و این تنها در نتیجه سیاست ضد مردمی رژیم پهلوی بود، که وجود این خلق‌ها را انکار می‌کرد و حقوق فرهنگی آنان را به رسمیت نمی‌شناخت. در رژیم پهلوی خلق‌های غیرفارس حق تحصیل به زبان مادری را نداشتند. همین عامل، در کنار کمبود امکانات آموزشی در این مناطق، سبب شد که اکثر فرزندان خلق‌های ستمدیده کشورمان از تحصیل محروم ماندند. برای مثال، در استان سیستان و بلوچستان ۴٪ مردم بی‌سوادند. در کردستان تنها ۳۰ درصد مردم باسوادند. این رقم در میان زنان کرد روستاهای کردستان به ۶/۴ درصد می‌رسد. در آذربایجان شرقی تعداد کل باسوادان ۲۵/۲ درصد است، که این رقم در میان زنان روستایی به ۱۰/۶ می‌رسد.

* بالا بودن بی‌سوادی در میان جوانان، یکی دیگر از ویژگی‌های بی‌سوادی در کشور ماست. رواج بی‌سوادی در میان جوانان، یعنی بخش بسیار مهمی از جمعیت فعال کشور، مسئله بسیار مهم جامعه امروز ماست.

* ۵۰/۱ درصد جوانان ۲۴-۲۰ ساله در کل کشور ۷۴/۶ درصد در روستاها بی‌سوادند. در روستاها ۸۹/۹ درصد دختران در همین طیف سنی از نعمت سواد محرومند. ۲۷ درصد جوانان ۱۹-۱۵ ساله در کل کشور، ۶۳/۴ درصد در روستاها و ۸۰/۲ درصد در میان دختران روستایی بی‌سوادند.

یسوادی باید هرچه سریع‌تر ریشه‌کن شود

آمار فوق، به تنهایی گویای این مطلب است، که جمهوری اسلامی ایران بدون ریشه‌کن ساختن بی‌سوادی در میان جوانان، زنان، و اجاب‌التعلیم‌های ۶-۱۰ ساله و... قادر نخواهد بود، که در زمینه اقتصادی - اجتماعی گام اساسی به جلو بردارد. زحمتکشان جوان میهن ما، اعم از شهری یا روستایی، زن یا مرد، برای به حرکت درآوردن اهرم‌های اساسی صنایع امروزی و تولید مکانیزه کشاورزی باید باسواد باشند. این واقعیتی است انکارناپذیر و ضرورتی است مبرم و حیاتی.

بنابر چنین ضرورتی، امام خمینی رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، در دی‌ماه سال ۱۳۵۸، طی پیامی تاریخی، همه باسوادان را برای یاد دادن و همه بی‌سوادان را به یاد گرفتن، فراخواندند. امام خمینی به درستی در پیام خود فرمان دادند که: ایران را به صورت یک مدرسه بزرگ درآوریم. بر اساس این پیام مهم، نهضت سوادآموزی کار خود را کرد.

متاسفانه، کارنامه فعالیت بیش از دو سال نهضت سوادآموزی، حتی به گفته خود دست‌اندرکاران، ناموفق بوده است. در یک کلام باید گفت، که دستورات امام خمینی مبنی بر بسیج همگانی و اجرای یک طرح ضربتی، در صدر برنامه‌ریزی نهضت سوادآموزی قرار نگرفت، و درست به همین دلیل اساسی، کار نهضت سوادآموزی تنها در جویبارهای کوچک جریان یافت و در نتیجه نتوانست، همچون سیل، بنیان بی‌سوادی را از جا برکند.

بی‌سوادی، به‌عنوان یکی از مسائل اساسی انقلاب، هنوز در دستور کار قرار دارد و مردم ستمدیده و محروم میهن ما انتظار دارند، که دولت با حل این مشکل، به بالا رفتن نقش زحمتکشان در پیشبرد و تعمیق انقلاب، یاری رساند. در عین حال ضرورت دارد، که دولت به این نکته مهم توجه داشته باشد، که اجرای برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی به نفع محرومان جامعه، به‌ریشه‌کن کردن بی‌سوادی در میان زحمتکشان کمک‌آسانی می‌کند. با بهبود وضع زندگی، از یک‌سوز زحمتکشان بی‌سواد به آموختن سواد تشویق می‌شوند، و از سوی دیگر فرزندان آنان مجبور نخواهند شد، که به‌جای حضور در کلاس‌های درس، در کارگاه‌ها و مزارع مشغول به‌کار شوند.

اگرچه ضرورت دارد، که برنامه مبارزه با بی‌سوادی به‌عهدده یک سازمان واحد و مستقل گذاشته‌شود، که در حال حاضر نیز، نهضت سوادآموزی چنین نقشی را به‌عهده‌دارد؛ اما در این برنامه همه‌مردم، همه‌سازمان‌های دولتی و نهادهای انقلابی باید فعالانه شرکت کنند. مبارزه علیه بی‌سوادی باید به‌صورت یک جهاد ملی درآید، جهاد بزرگی که رهبر انقلاب، رئیس‌جمهور و رئیس مجلس شورای اسلامی نیز مردم را به شرکت در آن فرامی‌خوانند. و این کار باید بدون قشری‌گری و انحصارطلبی و از راه جلب هرچه وسیع‌تر تمام نیروها و سازمان‌های انقلابی انجام گیرد.

آموزش و پرورش، علاوه بر آن‌که از نظر تامین آموزش‌یار، کلاس و دیگر امکانات آموزشی باید به نهضت سوادآموزی یاری رساند، وظیفه بسیار مهم جذب همه کودکان و احب‌التعلیم را در هر سال تحصیلی نیز به‌عهده‌دارد.

تهیه برنامه - يك گام مهم

مهم‌ترین و اساسی‌ترین وظیفه نهضت سوادآموزی، تهیه یک برنامه اصولی، علمی، انقلابی و عملی است. برنامه سوادآموزی به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱- طرح ضربتی و کوتاه‌مدت

طرح ضربتی و کوتاه مدت

این طرح بدان معنی است، که در عرض مدت کوتاهی، همه امکانات دولتی و نهادهای انقلابی و همه باسوادان کشور در جهت ریشه‌کن کردن بی‌سوادی در میان طیف معینی، برای مثال ۴۵ - ۱۱ سال، به کار گرفته می‌شود. طرح، از آن جهت ضربتی و کوتاه مدت است، که نمی‌توان برای مدت طولانی از نیروی همه باسوادان (که دانش آموزان، دانشجویان، کارمندان و... هستند) و همچنین کلیه امکانات دولتی و نهادهای انقلابی سود جست. اما به طور موقت و کوتاه مدت، این امر امکان پذیر است.

همان طور که گفتیم، درصد بی‌سوادی در میان زنان، جوانان، ملیت‌ها و به طور کلی زحمتکشان بیش از سایر اقشار مردم است. لذا ضرورت دارد، که طرح ضربتی بر اساس اولویت‌ها تدوین شود، یعنی در طرح امکانات بیشتری به زحمتکشان، بویژه دختران و زنان روستایی و کارگر اختصاص یابد.

بسیج عمومی مردم

همه باسوادان باید در طرح ضربتی شرکت کنند. سازمان‌های توده‌ای، اعم از شوراهای ده، محل یا شهر، اتحادیه‌های دهقانی یا کارگری، انجمن‌های جوانان، زنان و... می‌توانند نقش بسیار مهم و ارزنده‌ای در بسیج همه باسوادان، و به موازات آن، جلب بی‌سوادان به کلاس‌های سوادآموزی داشته باشند. بسیج همگانی باسوادان و تکیه بر نیروی پرتوان سازمان‌های توده‌ای رمز پیروزی در مبارزه علیه بی‌سوادی است. این تجربه همه کشورهای است، که مبارزه با بی‌سوادی را با موفقیت به پایان رسانده‌اند.

مثلا در اتحاد شوروی، در پیشبرد برنامه سوادآموزی، تمام سازمان‌های کارگری و دهقانی، حوزه‌های محلی حزب، سازمان جوانان، کمیته‌های زنان، سازمان پیشاهنگان و دیگر سازمان‌های غیردولتی به کار فراخوانده شدند. با برپایی این نهضت عظیم در سال ۱۹۲۵ (۱۲۹۹)، علی‌رغم جنگ داخلی و مداخله نظامی امپریالیست‌ها و بحران اقتصادی، بیش از ۱۲۰۰۰۰ کانون سوادآموزی تشکیل شد.

مثال نمونه‌وار دیگر، که موفقیت چشم‌گیری داشته‌است، بسیج مردم علیه

بی‌سوادی در کشور کوبا است. هنگامی که کوبای انقلابی در سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) برنامه مبارزه با بی‌سوادی را اعلام کرد، معلم به‌اندازه کافی نداشت. مسئله این بود که: چگونه باید برای آموزش یک میلیون بی‌سواد، که بیشتر آن‌ها در مناطق صعب‌العبور زندگی می‌کردند، ۲۵۰۰۰۰ معلم را بسیج کرد؟ مسئولان به‌زودی دریافتند، که راه‌حل این مشکل، در بسیج نوجوانان و جوانان نهفته‌است، چه کوبا از نظر ترکیب نسی جمعیت کشوری جوان بود؛ بیش از ۵۰ درصد جمعیت را نوجوانان و جوانان کمتر از ۱۸ سال تشکیل می‌دادند. هنگامی که دولت از نوجوانان و جوانان کمک‌خواست، صدهزار دانش‌آموز ۱۷ - ۱۰ ساله آمادگی خود را برای شرکت در مبارزه با بی‌سوادی اعلام کردند. پس از آن ۱۴۰ هزار زن و مرد کوبایی نیز به سپاه دانش‌آموزان داوطلب پیوستند.

سایر کشورهای مرفعی و انقلابی جهان نیز در مبارزه با بی‌سوادی راهی دشوار را طی کرده و به تجربه‌های گرانبها و پرازشی دست یافته‌اند، که امروز فراراه کشورهای قرار گرفته‌است، که می‌خواهند این مبارزه را آغاز کنند. ویتنام، نیکاراگوئه، لائوس و... با استفاده از همین تجربیات، برنامه مبارزه با بی‌سوادی خود را به‌پایان رسانده‌اند و یادر حال اتمام آن هستند.

ضرورت دارد که جمهوری اسلامی ایران هم، بدون هیچ‌گونه تنگ‌نظری، از این تجربیات، که به‌قیمت ایثار و فداکاری میلیون‌ها تن از مردم انقلابی جهان به‌دست آمده‌است، استفاده کند.

با توجه به آن که کشور ما نیز کشور جوانی است و $\frac{31}{8}$ درصد جمعیت ایران را جوانان ۲۴ - ۱۴ ساله تشکیل می‌دهند، طبیعی است که می‌توان بخش اعظم سوادآموزان را از طریق بسیج دانش‌آموزان، دانشجویان و همه نوجوانان و جوانان باسواد تأمین کرد.

آقای قرائتی، نماینده‌امام در نهضت سوادآموزی، در شروع کار خود، طی مصاحبه‌ای، به بسیج همه باسوادان در امر مبارزه با بی‌سوادی اشاره نمود و این امید را در دل همه شیفتگان مبارزه با این بیماری اجتماعی زنده کرد، که نهضت سوادآموزی، زیر سرپرستی ایشان، دیگر جدا کمرهت به‌برانداختن این غول پلید فرهنگی بسته‌است. اما متأسفانه آقای قرائتی، در یکی دو مصاحبه اخیر خود، با شرکت نیروهای دگراندیش انقلابی، که می‌توانند در خدمت نهضت سوادآموزی قرار گیرند، مخالفت کرده‌است؛ در حالی که بسیج عمومی به‌معنای بسیج همه مردم، همه نیروهای متعهد و مومن به انقلاب و جمهوری اسلامی ایران است، و همان‌طور که امام خمینی رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران گفته‌اند:

"من از همه ملت ایران می‌خواهم که در این امر بزرگ و این امر حیاتی کمک‌کنند" (از سخنان امام خمینی در دیدار با مسئولان نهضت سوادآموزی سراسر کشور-۶/۱۰/۱۳۵۹)

طرح درازمدت

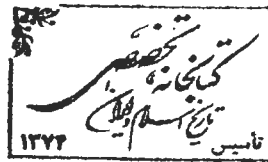
طرح درازمدت مبارزه با بی‌سوادی، پس از پایان طرح ضربتی آغاز می‌شود. در این طرح، بی‌سوادان بالاتر از ۴۵ یا ۵۰ سال به تدریج در کلاس‌های نهضت سوادآموزی شرکت می‌کنند. همچنین افرادی که در طرح ضربتی باسواد شده‌اند، ضرورت دارد که در کلاس‌های بالاتر شرکت کنند. دروس کلاس‌های بالاتر باید در ارتباط با کار سوادآموزان تنظیم شده باشد. برای مثال، دهقانان همراه با سوادآموزی، باطرز کار ماشین‌های کشاورزی، مبارزه با آفات نباتی، و یا کارگران با آموزش فنی و حرفه‌ای مورد احتیاج خود آشنا می‌شوند. این امر از یک سو سوادآموزان را به تکمیل آموزش‌های خود تشویق می‌کند، و از سوی دیگر، کارآیی دهقانان و کارگران را در تولید افزایش می‌دهد.

تبلیغات وسیع برای جلب بی‌سوادان

جلب بی‌سوادان به کلاس‌های سوادآموزی کار آسانی نیست. در برنامه سوادآموزی، باید شیوه‌های مختلفی جهت تشویق بی‌سوادان به سوادآموزی منظور شود. برای جلب کارگران بی‌سواد، باید تسهیلاتی از لحاظ شرایط کار برای آنان ایجاد کرد. تبلیغات نقش بسیار مهمی در جلب بی‌سوادان ایفا می‌کند. لازم است با پوستره‌های گویا و همچنین از طریق رادیو و تلویزیون و سایر وسایل تبلیغاتی، بی‌سوادان را به اهمیت باسواد شدن آگاه کرد. ائمه‌جمعه، با تأکید بر ضرورت سوادآموزی در خطبه‌های نماز جمعه، می‌توانند تعداد زیادی از بی‌سوادان را به سوادآموزی تشویق کنند. با بسیج عمومی باسوادان و جلب همه بی‌سوادان، در یک طرح ضربتی باید کلاس‌های سوادآموزی را در هر کارخانه، هر مزرعه و هر محله و در اقصی نقاط ایران، برپا داشت.

* منابع آمارها در مورد ایران، همه‌جا، از نشریات مرکز آمار ایران و وزارت آموزش و پرورش است.

نکاتی درباره طرح «کاد»



چندی پیش، شورای تغییربنیادی نظام آموزشی کشور، از طریق رسانه‌های گروهی اولین طرح خود را جهت "دگرگونی نظام آموزشی کشور"، تحت عنوان "طرح کاد" اعلام کرد. طبق اطلاعیه آموزشی و پرورش، در سال تحصیلی آینده نیز این طرح به‌طور آزمایشی در کلاس اول نظری دبیرستان‌های پسرانه به اجرا درخواهد آمد.

علی‌رغم آن که درباره این طرح صحبت‌ها و مصاحبه‌های زیادی شده است و مسئولین آموزش و پرورش در هر فرصتی کوشیده‌اند که این طرح را تشریح کنند، اما بسیاری از مردم، بویژه فرهنگیان و دانش‌آموزان، هنوز سؤال‌های زیادی درباره این طرح دارند، از جمله این که: آیا "طرح کاد" در کشورهای دیگر تاکنون تجربه شده است یا نه؟ برنامه پیاده کردن "طرح کاد" در مدارس براساس چه ضوابطی باید تنظیم شود؟ "طرح کاد" چگونه می‌تواند انسان‌ساز باشد؟ و دهها سؤال دیگر...

در این نوشته کوشش شده است که "طرح آموزش توام با کار"، در ارتباط با تجربیات دیگر کشورها و نیاز اقتصادی-اجتماعی کنونی ایران بررسی شود.

انگیزه پیدایش طرح آموزش با کار

در کشورهای عقب‌مانده، سرمایه‌داری و در کشورهای تحت سلطه

امپریالیسم، "آموزش" به مثابه امتیازی تلقی می‌شود، که تنها در اختیار اقلیت مرفه و وابسته به نظام حاکم قرار دارد و زحمتکشان جامعه تقریباً از آن محرومند.

در کشورهای رشديافته سرمایه‌داری نیز، برخلاف ادعای مدافعان نظام بورژوازی، که "فرهنگ در دسترس همگان قرار دارد"، نظام آموزش و پرورش طبقاتی است. در کشورهای رشديافته سرمایه‌داری نه تنها مدارس فوق‌العاده مجهز خصوصی تنها به اقلیت مرفه جامعه اختصاص دارد، بلکه در درون نظام مدارس دولتی نیز تبعیضات زیادی وجود دارد. مدارس دولتی نواحی اعیان‌نشین بسیار مجهزتر از مدارس نواحی فقیرنشین است. نوده‌ها عظیم کودکان خانواده‌های کارگری فقط از حداقل تحصیلات، که برای کار آینده آنها در تولید امروزی لازم است، برخوردار می‌شوند. اکثریت آنان حتی به دبیرستان نیز راه نمی‌یابند. مثلاً تنها ۵ درصد شاگردان دبیرستان‌های آلمان غربی از خانواده‌های کارگری هستند. در دبیرستان‌های فرانسه از هر ۱ شاگرد تنها ۲ نفر کارگزارانند. ساکنان آلبانه جامعه سرمایه‌داری از میان همین اقلیت مرفه و ممتاز جامعه بیرون می‌آیند.

آموزش طبقاتی و نابرابر در همه کشورهای سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم، سبب شده است که میان کار بیدی و کار فکری شکاف عمیقی ایجاد شود. از این رو اندیشمندان انقلابی در مخالفت با نظام استثمارگرانه سرمایه‌داری، به این پدیده ضدانسانی نیز توجه کرده و به این نتیجه مهم رسیده‌اند که: در جوامع انقلابی، که نظامی نو جایگزین نظام سرمایه‌داری می‌شود، نظام آموزشی نیز باید به گونه‌ای باشد، که شکاف عمیق میان کار بیدی و کار فکری را از میان بردارد؛ لذا ضرورت دارد که آموزش با کار، با روند تولید و زندگی اجتماعی پیوند یابد، تا انسان اجتماعی بتواند بر همه عرصه‌های تلاش انسان آگاهی یابد. امروز این اندیشه، بنیان و اساس نظام‌های آموزشی را در جوامع نوپدید و انقلابی تشکیل می‌دهد.

فیدل کاسترو، رهبر کوبای انقلابی، درباره پیوند آموزش با کار، در یکی از نطق‌های خود پس از انقلاب اظهار داشت:

"یکی از آرمان‌های جامعه نوین از بین بردن فاصله کار بیدی و کار فکری است. مردم در این کشورها باید با برخورداری از یک فرهنگ عالی، در هر دو عرصه فعالیت فکری و بیدی شرکت کنند. بنابراین تعلیم و تربیت در این جوامع باید بر اساس نظریه کار و آموزش پی‌ریزی شود.

ما هنوز کار زیادی در این عرصه باید انجام دهیم و

انقلابی کردن تعلیم و تربیت را به مثابه جزئی از دگرگونی های انقلابی دنبال کنیم و روشها و شیوه های نوینی را بچونیم ، تا بدین ترتیب در آینده ، هر کارخانه ای یک مدرسه و هر مدرسه ای یک کارخانه و هر مدرسه کوچک روستایی یک مرکز تولیدی باشد ."

در حال حاضر ، نظام آموزش و پرورش در کشورهای مرقی و انقلابی جهان ، بر پایه آموزش توأم با کار پی ریزی شده است . به همین دلیل این کشورها در دستیابی به بسیاری از هدف های مهم آموزش و پرورش حدید ، از جمله تربیت انسان های نوین و انقلابی برای آینده ، جامعه خود ، موفق بوده اند .

برنامه آموزش توأم با کار ، اگرچه در هر کشور ، با توجه به شرایط اقتصادی - اجتماعی آن جامعه ، دارای ویژگی هایی است ، اما در همه کشورها دارای هدف های مشترک و اصول کلی یکسانی می هسب .

هدف های برنامه آموزش توأم با کار

تربیت انسانهای نوین

هدف اساسی برنامه آموزش توأم با کار ، هدف بررسی و پرورسی است . دانش آموزان با شرکت آگاهانه در روند تولید اجتماعی ، مسئولیت پذیر و وظیفه شناس می شوند ، ضرورت رعایت نظم و انضباط در عرصه های مختلف کار را عمیقاً درک می کنند و به ارزش کار کارگر و عس آن در تولید اجتماعی پی می برند .

در جوامع سرمایه داری ، نوجوانان و جوانانی که به تحصیلات دسرسی و عالی راه می یابند ، خرسند از آنند که مجبور به کار بدی نسسد . دسلم و لیسانس برای آن ها راه گزیری از کار طاقت فرسا در کارخانه و مررعه است ، زیرا کاریدی متعلق به نوجوانان و جوانان زحمتکشی است ، که موفق سنده اند به دبیرستان یا دانشگاه راه یابند . اما در نظام های مردمی و سوسالیسی ، همه نوجوانان و جوانان باید در ساختمان جامعه آسده شرکت فعال کنند . برنامه آموزش توأم با کار کمک می کند ، که دانش آموزان به کار غلافمد شوند . آموزش برای آن ها تنها همراه با کار و عمل مفهوم می یابد . همحس با کار جمعی و گروهی ، روحیه جمع گرایی ، دوستی و همساری در دانش آموزان تقویت می شود .

نظام آموزشی جدید، با پیاده کردن برنامه پیوند آموزش توأم باکار، به مهم ترین هدف خود، یعنی تربیت افرادی مسئول، وظیفه شناس، منضبط، کار دوست، کارآموده، ایثارگر و فداکار برای آینده میهن، دست می یابد.

آموزش بهر دروس نظری

دانش آموزان باکار در مراکز صنعتی و کشاورزی و کاربرد قوانین علمی، دروس نظری را در عمل ملاحظه می کنند و آموخته های خود را در عمل به کار می گیرند و در نتیجه بهتر و عمیق تر دروس خود را می آموزند. در عمل، استعداد های نهفته کودکان و نوجوانان شکفته می شود.

آمادگی برای ورود به فعالیت اجتماعی

دانش آموزان باکار در مراکز مختلف تولیدی، برای ورود به فعالیت های اجتماعی آماده می شوند و می توانند حرفه آتی خود را آگاهانه انتخاب کنند. برای کشورهای انقلابی تازه ازین رسته، که با مشکلات متعدد اقتصادی و اجتماعی روبرو هستند، اهمیت برنامه آموزش توأم باکار، از جنبه اقتصادی نیز مطرح است.

شرکت همه دانش آموزان در تولید صنعتی و کشاورزی، سطح تولید را تا حدودی بالا می برد. این امر امکان می دهد که کودکان و نوجوانانی که به علت فقر مالی از تحصیل محروم مانده اند، به مدارس راه یابند. هدف آن است که همه نوجوانان هم درس بخوانند و هم کار کنند.

اصول کلی برنامه آموزش توأم باکار

جهت پیاده کردن این اهداف، برنامه پیوند آموزش با کار از اصول کلی زیرین پیروی می کند:

- * پیوند آموزش باکار در ارتباط تنگاتنگ با تولید اقتصاد ملی هر کشور پایه ریزی می شود. برای مثال، در کوبای انقلابی، کشت تنباکو و نیشکر، رکن اساسی تولید اقتصاد ملی آن کشور را تشکیل می دهد، لذا بخش عظیمی از برنامه کار عملی دانش آموزان در مزارع نیشکر و تنباکو می گذرد.
- * پیوند آموزش با کار از همان سال های کودکی و ابتدایی آغاز می شود

و به تدریج در سال‌های بالاتر کامل‌تر و بفرنج‌تر می‌گردد .

* دانش‌آموزان باید زیر نظر مربی و معلم کارآموده، پایه‌های علمی تولید آشنا شوند و کاربرد قوانین علمی دروس نظری خود را در عمل ملاحظه کنند و بیاموزند .

* برنامه پیوند آموزش با کار باید دانش‌آموزان را با حرفه‌ها و مهارت‌های مختلف کار در صنعت و کشاورزی آشنا کند .

* برنامه کارهای عملی دانش‌آموزان باید به گونه‌ای تنظیم شود، که دانش‌آموزان در محل‌های کار به شکل گروهی و جمعی کار کنند .

* برنامه پیوند آموزش با کار به هیچ وجه معادل برنامه آموزش هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای نیست . هنرجویان در هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای در یک رشته خاص متخصص می‌شوند، در حالی که در این برنامه، دانش‌آموزان فقط با کار تولیدی آشنا می‌شوند .

پیوند آموزش با کار در کشورهای مترقی جهان

در اتحاد شوروی، در طول دوران آموزش عمومی، دانش‌آموزان با پایه‌های علمی تولید آشنا می‌شوند. مدارس اتحاد شوروی پس از سال‌ها کار عملی، امروزه درباره "آموزش چند حرفه‌ای" در مدارس (پیوند آموزش با کار)، از تجربیات غنی و با ارزشی برخوردارند .

همانگی نظری و عملی و وجود پیوند میان مدرسه و زندگی واقعی باعث رشد آگاهی اجتماعی دانش‌آموزان شده است و عامل مهمی در نظام آموزش توأم با کار (جامع الفنون - پلی تکنیک) به شمار می‌رود. مدرسه می‌کوشد، تا به تک تک دانش‌آموزان بفهماند، که چگونه دستاوردهای علم و تکنولوژی در صنایع و کشاورزی و زندگی روزمره به کار می‌رود، و چگونه آن‌ها می‌توانند از معلوماتی، که در مدرسه فرا گرفته‌اند، استفاده کنند .

کارهایی که شاگردان در آزمایشگاه، کارگاه، باغچه مدرسه، کارخانه، کلخوز و دیگر موسسات انجام می‌دهند، و بازدیدهایی که از کارخانه‌ها و نمایشگاه‌های صنعتی و موزه‌های پلی تکنیک به عمل می‌آورند، همگی به این هدف کمک می‌رسانند و در جهت‌گیری حرفه‌ای آن‌ها و یافتن حرفه آتی‌شان، نقش مهمی ایفا می‌کنند .

در حال حاضر در اتحاد شوروی، کارگران جوان، نسبت به گذشته، از آموزش عمومی و چند حرفه‌ای بسیار وسیع‌تری بهره‌مند می‌شوند. امروزه کارگری که در کارخانه‌ها با خطوط اتوماتیک کار می‌کند، معادل مهندسین

سابق، نسبت به کار خود مهارت و شناخت دارد. کارگران باید بتوانند که عملکرد و مکانیسم مراحل تکنیکی کار را تجزیه و تحلیل کنند و علل مشکلاتی را، که ممکن است در حین کار رخ دهد، بشکافند. به همین دلیل، سطح آموزش نظری و عملی دانش آموزان در برنامه آموزش عمومی، باید با به پای پیشرفت علمی و فنی بالارود، تا مانع از کند شدن روند تولید گردد. در مدارس اتحاد شوروی، دانش آموزان در هفته، کار مفید اجتماعی نیز انجام می دهند: برای مهدکودکها اسباب بازی می سازند، سبزی و میوه ناهارخوری مدارس خود را تأمین می کنند، وسایل آموزشی مدارس را تعمیر می کنند...

کار عملی برای همه دانش آموزان اجباری است.

در جمهوری دموکراتیک آلمان، آموزش چند حرفه‌ای، یا پیوند آموزش با کار در مدارس، پس از پایان دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. این برنامه ابتدا در تعدادی از مدارس و تا سال ۱۹۵۹ در همه مدارس پیاده شد. دانش آموزان کلاس اول ناششم دبستان، با کار و آموزش در کارگاه‌های مدارس، از مهارت‌های کار عملی در رشته‌های مختلف صنعتی، شناخت اولیه کسب می کنند. دانش آموزان کلاس‌های ۷ تا ۱۰، یک روز در هفته در کارخانه‌های صنعتی یا مزارع کشاورزی کار می کنند و در آنجا با تولید سوسیالیستی، پایه‌های تکنولوژی و اقتصادی آن، آشنا می شوند.

دانش آموزان در عمل به نقش کارگران در تولید، به نقش اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های اجتماعی در کارخانه‌ها و مراکز تولیدی پی می برند. در کارخانه‌ها، دانش آموزان زیر نظارت مستقیم معلمان، تکنیسین‌ها و مهندسان کار می کنند. در اکثر کارخانه‌هایی که دانش آموزان کارآموزی می کنند، تسهیلات لازم آموزشی وجود دارد. برای مثال، کارخانه‌ها، لابراتوارهای مجهزی دارند، که معلمان و تکنیسین‌ها و مهندسان، کاربرد قوانین علمی را به دانش آموزان یاد می دهند. در برخی از کارخانه‌ها، دانش آموزان در گروه‌های مختلف تولیدی کارگران ادغام می شوند و کار می کنند.

کوبای سوسیالیستی، که پس از پیروزی انقلاب، به دلیل کمبود امکانات آموزشی، اعم از معلم، مدرسه و... قادر به جذب همه کودکان و نوجوانان واجب‌التعلیم نبود، در پیاده کردن طرح پیوند آموزش با کار، علاوه بر تعقیب هدف‌های فوق، از کار دانش آموزان به نفع جبران هزینه‌های آموزشی نیز سود جست. فیدل کاسترو رهبر کوبا در سال ۱۹۷۲، طی یک سخنرانی، در توضیح این جنبه از کار دانش آموزان، چنین گفت:

"نیاز تلفیق آموزش با کار در کشور ما بسیار واضح است."

هیچ کشور فقیر و توسعه نیافته‌ای نمی‌تواند اصل آموزش عمومی را به‌اجرا درآورد. امکانات آموزشی برای همه کودکان و نوجوانان فراهم نیست. ما نمی‌خواهیم آموزش را تنها به اقلیتی از مردم اختصاص دهیم و اکثریت مردم از آموزش محروم باشند. این مسئله منصفانه و اخلاقی نیست و به‌هیچ عنوان انقلابی هم نخواهد بود... اصل آموزش عمومی هنگامی تحقق می‌پذیرد، که کار نیز به‌صورت عمومی درآید. آموزش و پرورش همگانی تنها با عمومی کردن کار امکان‌پذیر است."

اما در کوبا نیز، هدف‌های تربیتی و آموزشی جزء هدف‌های اساسی و مهم برنامه آموزش توأم با کار به‌شمار می‌رود. فیدل کاسترو، در همان سخنرانی، درباره این هدف‌ها چنین می‌گوید:

"کار باید تبدیل به یک عادت، نظیر خواندن و نوشتن شود. باید از مشاهده کودکی که بزرگ می‌شود، بدون این که عادت شرکت در کارهای اجتماعی را داشته باشد، بدون این که با فعالیت مفیدی آشنا باشد، متحیر شویم. این آن چیزی است، که ما باید از مفهوم پیوند آموزش با کار، به مثابه یک اصل اساسی انقلابی و قابل اجرا برای همه سطوح و سنین، درک کنیم."

فیدل کاسترو در جای دیگر اظهار می‌دارد:

"کودکان کلاس چهارم، پنجم و ششم روزانه ۲ ساعت در عرصه تولید کار می‌کنند و حتی کلاس‌های پائین‌تر نیز در فعالیت‌های تولیدی ساده شرکت می‌جویند. وقتی آن‌ها به مدارس فنی راه می‌یابند، تجربه ۷ ساله‌ای در زمینه فعالیت‌های کشاورزی خواهند داشت، و این کار به‌منظور تخصص یافتن در کشاورزی انجام نشده است، بلکه این کار برای تحقق بخشیدن به اصل تلفیق کار و آموزش صورت گرفته است."

کشورهای مرفعی جهان، در تدوین برنامه‌های جدید آموزشی، با پیوند دادن آموزش با کار، موفق شده‌اند، که اثرات مخرب تربیتی و آموزشی نظام منحط گذشته را از سطح جامعه، بویژه از مدارس، بزدایند و نظام جدید آموزشی کشور خود را به نظامی انسان‌ساز، که لازمه رشد و تعالی کشورهای مرفعی است، بدل کنند.

آنچه درباره طرح کلی و هدف عام برنامه پیوند آموزش با کار گفته شد، در حقیقت برپایه تجربیات بیش از ۲۰ سال این کشورهاست. امروزه

این تجربیات گرانسها فراروی کشورهای تازه ازسندرسنه جهان قرارداد ، که می توانندا به کارگیری آن ها ، نظام نوین آموزشی خود را پی ریزی کنند .

آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران و «آموزش توأم با کار»

صرورت دارد که آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران نیز ، در پی ریزی نظام سوبن آموزشی ، آموزش را با کار پیوند دهد . بدون شک ، اگر این برامه به شکل صحیح و اصولی پیاده شود ، می تواند در نظام آموزشی کشور ، از دیسان نادانشگاه ، تحولی اساسی به وجود آورد . خوشحانه مسئولین جمهوری اسلامی ایران به این امر مهم توجه جدی کرده اند . و همراه با ارائه " طرح کاد " ، اهمیت و صرورت اجرای این طرح را ، چه از طریق رسانه های گروهی و چه از طریق سخنرانی ها ، مورد تاکید قرار داده اند . از جمله حجت الاسلام خامنه ای ، رئیس جمهور ، در دیداری با آقای حداد عادل مشاور وزیر آموزش و پرورش ، درباره اهمیت " طرح کاد " اظهار داشت :

" برداشت تحصیل و نهایت فراگیری درس در گذشته این بود که هرکس تحصیل می کند ، جزء قشرهای عمومی جامعه نیست . بین علم و کار و عالمان و متخصصانی ، که در خدمت دولت بودند ، و غیر عالمان و غیر متخصصانی ، که جزء توده مردم بودند ، یک شکاف عمیق به وجود آمده بود . در فرهنگ عمومی جامعه گذشته ، کار جسمی و بدنی یک عمل ضارزش به شمار می آمد ، ولی شما امروز با این طرح نه تنها پلی بین علم و کار و کارگر و عالم می زنید ، بلکه این فرهنگ ، که تحصیل برای کار در ادارات و وابستگی به سازمان دولتی است ، را از بین می برید . "

بدسهی است که لازمه دسبایی به هدف های عالی برنامه پیوند آموزش با کار ، ارائه یک طرح اصولی و منطقی و اجرای صحیح آن است . به قول آقای خامنه ای : " اگر به این عمل به شکل صحیح نگریسته و به طریق درست اداره شود " ، می توانیم در آینده شاهد تحول فرهنگی عظیمی در سطح جامعه باشیم . واگر به خطا رویم ، این برنامه ضایعات جبران ناپذیری به دنبال خود خواهد آورد .

اما آیا " طرح کاد " ، که از سوی شورای تغییر بنیادی نظام آموزشی کشور ارائه شده است ، می تواند چنین نقشی را به عهده داشته باشد ؟

برای پاسخ به این سؤال، نظری انتقادی به "طرح کاد" می‌افکنیم:

نظری انتقادی به «طرح کاد»

متأسفانه در "طرح کاد"، که از سوی مسئولین آموزش و پرورش اعلام شده است، نقایص و کمبودهایی وجود دارد، که دستیابی به هدف‌های مهمی را، که در "طرح کاد" منظور شده است، دشوار یا غیرممکن می‌سازد. این نقایص و کمبودها کدامند؟

چارچوب برنامه، کار عملی دانش‌آموزان به شکلی دقیق و روش‌مسن نشده است.

در طرح اعلام شده و در سخنرانی‌های مسئولین تاکنون نظر واحدی درباره، نحوه، کارآموزی دانش‌آموزان و نوع کار آن‌ها، ارائه نشده است. یک نظریه بر آن است که: والدین دانش‌آموزان، فرزندان خود را در کارگاهی مشغول به کار کنند و دانش‌آموزان، به شیوه، اسناد و شاگردی، حرفه‌ای بیاموزند. صاحبان این نظریه در مقدمه، این طرح رهنمود می‌دهند:

"ببینید، پدرانی که از پیش به اشکالات و نقایص نظام موجود آگاه بوده‌اند، چاهی کردند: فرزندان خود را عصرها، روزهای تعطیل، ایام تابستان، با محیط کار آشنایی کردند. در نتیجه این نوجوانان در طول مدت تحصیل از بطالت و بی‌کارگی، که "ام‌العیوب" است، دور بودند و سرگرمی مفید و ارزشمندی داشتند. . . ."

عملی‌ترین و طبیعی‌ترین شیوه همان است که در رفتار آن پدرهای آگاه دیدیم. به پدران و مادران توصیه کنیم که از همان سال‌های آغاز تحصیل، فرزندان خویش را در هفته چند ساعت به یک کار جدی بسپارند."

در خود طرح نیز مقرر شده است که:

"هر دانش‌آموز با مشاوره و صلاح‌دید ولی و نظارت مستمر او و با توجه به رهنمودهایی که از سوی مدرسه در اختیارش قرار می‌گیرد، کاری را در محیط زندگی خود انتخاب می‌کند، نزد استاد کار خود حاضر می‌شود، کار یاد می‌گیرد و کمک می‌کند."

طرفداران این نظریه، کار دانش‌آموزان در "طرح کاد" را عملاً معادل کار کودکان و نوجوانان در کارگاه‌ها در رژیم صدمردمی گذشته قرار می‌دهند. ولی بر کسی پوشیده نیست، که پدران و مادران رخنکس و محروم

جامعه ما، بالاچار فرزندان کم سن و سال خود را، برای کمک به خرج خانواده، به کوره‌پزخانه‌ها، کارگاه‌های قالبی‌بافی و... می‌فرستادند، نه برای "سرگرم بودن". کودکان و نوجوانانی که، چه در گذشته و چه امروز، در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها کار می‌کنند، به وسیله صاحبان سرمایه استثمار می‌شوند. شیوه شاگرد و استادی فقط "نام" زیبایی است، که براین رابطه استثمارگرانه گذاشته‌اند. شاگرد فلان کارگاه با مغازه، که همان کودکان و نوجوانان کارگر هستند، مدت‌ها باید برای استادکار پادویی کنند. استادکار هیچ‌گاه به یک‌باره مهارت‌های خود را به شاگرد منتقل نمی‌کند، و از آن‌جا که استادکاران معمولاً خود در نجره حرفه‌ای را آموخته‌اند، لذا آموزشی که به شاگرد خود منتقل می‌کنند، بر پایه‌های علمی قرار ندارد. و به همین علت، اصل پیوند کار با آموزش، توأم کردن دروس نظری با عمل، مخدوش می‌شود. این شیوه بلبشو نادرست و زیان‌بخش، در جمهوری خلق چین نیز به کار گرفته شد، و البته شکست خورد. مائو در کتاب صدرمائو با مردم سخن می‌گوید، می‌گوید:

"به فرزند خودم گفتم که به روستا برو و به دهقانان فقیر و طبقه پائین بگو، که پدرم می‌گوید: پس از سال‌ها تحصیل نادان‌تر شدیم. لطفاً عموها، خاله‌ها، برادران و خواهران، معلم من باشید."

نظریه دیگری، که در "طرح کاد" آمده، براین مناسبت است که: "کارانتخابی باید ارزش مفید (صنعتی، کشاورزی، علمی و...) داشته باشد." (بند ۱۵، قسمت ب، از "طرح کاد") و سپس رهنمود داده شده است که:

"لازم است کلیه نهادهای انقلاب اسلامی، کلیه وزارت‌خانه‌ها، کارخانه‌ها، مراکز صنعتی، کشاورزی، علمی، خدماتی و عمرانی، اعم از دولتی و تعاونی و خصوصی و سایر مراکز ذیربط، اطلاعات لازم را در زمینه معرفی محیط کار در اختیار آموزش و پرورش گذارده و امکانات خود را در جهت پذیرش کارآموز بسیج نمایند."

به نظر ما، نظریه دوم، که کاملاً با نظریه اول متفاوت و در تناقض است، نظری است مبسوط و اصولی، و جا دارد که "طرح کاد" بر پایه این نظریه پی‌ریزی شود.

در "طرح کاد"، حتی المقدور باید محل‌هایی برای کارآموزی دانش‌آموزان تعیین شود که همان‌طور که در طرح آمده است - دارای "ارزش مفید صنعتی، کشاورزی، علمی و..." باشد. دانش‌آموزان باید بتوانند در محیط کار میان دروس نظری و کار عملی خود ارتباط پیدا کنند و کار عملی

آن‌ها به آموزش دروس نظری آن‌ها یاری رساند. کارآموزی دانش‌آموزان باید در رشته‌های صنعتی و کشاورزی مهم و موردنیاز کشور باشد، تا آن‌ها بتوانند بنا به استعداد خود، رشته موردعلاقه و در عین حال موردنیاز جامعه را انتخاب کنند.

همان‌طور که در بخش تشکیلات و سازماندهی "طرح کاد" نیز اشاره شده است، تعیین محل کار دانش‌آموزان می‌تواند با کمک جهادسازندگی و اطاق صنایع و معادن صورت گیرد.

یکی از نقایص بزرگ "طرح کاد"، کم‌بهدادن به شرکت دختران دانش‌آموز در این طرح است. در یکی از بندهای "طرح کاد" آمده است:

"دانش‌آموزان دختر می‌توانند، در صورت عدم امکان حضورشان در محیط کار، از مادر یا یکی دیگر از بستگان مورداعتماد، هنر و فن مفیدی را فراگیرند و به مدرسه ارائه نمایند."

این بند بدین معنی است، که اگر در محیط‌های کارجایی برای دختران نباشد (که جز کارگاه‌های خیاطی و قالبی‌بافی، به‌طور معمول در کارگاه‌های دیگر دختران کار نمی‌کنند)، دختران می‌توانند از مادران خود خیاطی، آشپزی و... فراگیرند.

آشنایی دختران با کارهای خانه، به‌جای خود می‌تواند مثبت باشد، اما کاری که دختران دانش‌آموز در "طرح کاد" باید انجام دهند، مانند پسران، کاری است در ارتباط با دروس نظری‌شان. حذف دختران از برنامه "طرح کاد"، یعنی حذف حدود نیمی از دانش‌آموزان از برنامه آموزش توأم با کار. و این خود اجرای "طرح کاد" را دچار اختلال می‌کند. آموزش و پرورش چگونه می‌تواند مدعی تربیت نسل آینده‌میهن ما باشد، در حالی که نیمی از این نوجوانان در خارج از این برنامه تربیتی و آموزشی به‌سر می‌برند؟ مطابق با متن اعلام شده، "طرح کاد" تنها به دبیرستان‌ها اختصاص دارد. در این‌جا نیز ضرور است که به نکات زیرین توجه شود:

اولاً، یکی از هدف‌های کلی "طرح کاد"، "پرورش روحیه علاقه به کار و خدمت" و "پرورش ذوق و استعداد دانش‌آموزان" است. با توجه به آن که دانش‌آموزان در بدو ورود به دبیرستان حدود ۱۴ تا ۱۵ سال از عمرشان می‌گذرد و در طول سال‌های گذشته نیز، در ارتباط با آموزش خود، کار عملی نکرده‌اند، چگونه می‌توان انتظار داشت که به یک‌باره "روحیه علاقه به کار" در این دانش‌آموزان به‌وجود آید و یا "ذوق و استعداد آن‌ها" پرورش یابد؟ از آن‌جا که عادت دادن دانش‌آموزان به کار، علاقمند کردن آن‌ها به کار و پرورش ذوق و استعداد آن‌ها، باید از همان سنین کودکی آغاز شود،

ضرورت دارد که طرح آموزش توام با کار از دوره دبستان آغاز شود و به تدریج محتوای برنامه کامل تر شود. در این صورت، دانش آموزان دوره دبیرستانی، با توجه به آموزش‌هایی که در دوره ماقبل دبیرستان دیده‌اند، آمادگی کامل می‌یابند، که بایک رشته صنعتی یا کشاورزی آشنایی بیشتری پیدا کنند. ثانياً، آیا طراحان "طرح گاد" از خود سؤال کرده‌اند که در حال حاضر چند درصد دانش آموزان به دبیرستان‌ها راه می‌یابند؟

درصدی از کل دانش آموزان هر ساله به جای ورود به دبیرستان‌ها، وارد بازار کار می‌شوند، بدون آن‌که با کار و تولید آشنا باشند. برفرض که ۸ سال تحصیل اجباری نیز اجرا شود، اکثریت قریب به اتفاق دانش آموزان زحمتکش، پس از دوره ۸ ساله آموزش عمومی، به سرکار می‌روند و نمی‌توانند وارد دبیرستان شوند. لذا با محدود کردن "طرح گاد" به دوره دبیرستان، اکثریت دانش آموزان زحمتکش، که بالا جبار وارد بازار کار می‌شوند، از "طرح گاد" بهره‌ای نمی‌گیرند، و مانند گذشته، باز دانش آموزان زحمتکش شهری و روستایی، نا آشنا با تولید و حرفه‌های مختلف صنعتی و کشاورزی، جذب بازار کار می‌شوند و به عنوان نیروی ارزان و غیرماهرکار، مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند.

مشاور وزیر آموزش و پرورش در سمینار توجیهی طرح گاد، برای اصناف توضیح داد که: "مدارس فنی و حرفه‌ای مافقط ظرفیت ۱۸ درصد دانش آموزان را دارند"، و سپس پیشنهاد کرد که: چون بودجه‌ای برای تاسیس هنرستان‌ها نداریم، طرح پیوند آموزش با کار می‌تواند پاسخ‌گوی این مشکل باشد. همان‌طور که اشاره رفت، طرح پیوند آموزش با کار، به هیچ وجه نمی‌تواند جایگزین هنرستان‌های کشور شود. هنرجویان هنرستان‌ها، طبق برنامه ویژه‌ای که می‌گذرانند، دریک رشته خاص فنی - حرفه‌ای تخصص می‌یابند، درحالی که در "طرح گاد" دانش آموزان در هیچ رشته صنعتی و کشاورزی متخصص نمی‌شوند، بلکه با محیط کار و تولید آشنا می‌شوند و برای دوره تخصصی آماده می‌گردند؛ لذا لازم است که مسئولین به برنامه گسترش آموزش فنی - حرفه‌ای در سطح کشور توجه جدی نمایند.



مسئولین آموزش و پرورش باید به این نکته بسیار مهم توجه کنند که: "طرح گاد"، به عنوان یکی از اصول برنامه آموزش و پرورش نوین محسوب می‌شود و لذا طرحی است درازمدت برای دگرگونی بنیادی در نظام آموزشی کنونی کشور، که در برنامه‌ریزی آن نمی‌توان تنها به منافع و نیازهای آنی

توجه کرد. پایه‌های طرح باید با واقع‌بینی و اصولیت پی‌ریزی شود، تا هر ساله بتوان بر روی این پایه‌های محکم و استوار، ساختمان نظام آموزشی کشور را تکمیل‌تر نمود.

بار دیگر تاکید می‌کنیم که: طرح پیوند آموزش با کار، طرحی جدید و تازه ابداع شده نیست. این طرح حداقل ۲۵ سال است که در کشورهای مرفعی جهان به اجرا درآمده است. امروزه کشورهای مرفعی، با استفاده از تجربیات باارزش و گرانبهایی که در این مدت به دست آورده‌اند، نظام آموزشی خود را پی‌ریزی می‌کنند. ضرور است که مسئولین جمهوری اسلامی ایران نیز از این تجربیات، که به صورت قوانین ثابت شده، علم آموزش و پرورش درآمده است، سود جویند و کلیات "طرح گاد" را براساس این تجربیات برنامه‌ریزی نمایند. البته این نیز ضرور است که در مشخص کردن جزئیات برنامه، ویژگی‌های اقتصادی - اجتماعی جامعه، ما نیز در نظر گرفته شود.

همزمان با اجرای دوره آزمایشی "طرح گاد"، باید از دست‌اندرکاران امور آموزشی کشور، استادان و معلمان نیز درباره این طرح نظرخواهی شود، تا با استفاده از تجربیات حاصله از این دوره و پیشنهادها و نظریات ارائه شده، طرحی کامل و اصولی، با رعایت همه نکات تربیتی و آموزشی، تهیه شود. فقط در این صورت است که "طرح گاد" می‌تواند راهگشای تحولات بیشتری در نظام آموزشی کشور باشد.

انقلاب علمی وفنی: سرچشمه‌ها، قوانین، چشم‌اندازها

"تاریخ درزمینه علم و فن انقلاب‌های
گوناگونی را از سرگذرانده است. پس
چرا از انقلاب علمی وفنی کنونی به
عنوان پدیده‌ای اساساً نو و بی‌سابقه
سخن می‌گوییم؟"

ابتدا سیر انقلاب‌های علمی وفنی گذشته را دنبال کنیم: انقلاب در علوم طبیعی، که در قرن شانزدهم به دست کپرنیک پی‌ریزی شد؛ انقلاب در شیمی، که در اواخر قرن هجدهم بر پایه "نظریه اکسیژن" لاولوآزیه آغاز شد؛ بازنگری ریشه‌های در نظریات مربوط به زیست‌شناسی، که در نیمه دوم قرن نوزدهم و در پی نظریه داروین به عمل آمد؛ انقلاب در علوم طبیعی، که پس از رخنه فیزیک در اسرار اتم، در آغاز قرن حاضر سر گرفت. قرن هجدهم، انقلابی در فن و همراه با آن انقلابی در صنعت به ارمغان آورد. تنها در عصر ما است که انقلاب علمی و انقلاب فنی، در پیوند باهم، جنبه‌های مختلف روند واحدی را به وجود می‌آورند. به عبارت دیگر، وحدت تحول علم و فن، از ویژگی‌های نمایان انقلاب علمی وفنی است. ویژگی دیگر (و بسیار بااهمیت) انقلاب علمی وفنی، عبارت از این واقعیت است، که علم پیشاپیش فن و تولید راه می‌سپرد و دستاوردهای نوین آن، زمینه را برای پیشرفت‌های آتی این دو فراهم می‌آورد.

سرچشمه‌ها

زمانی که انسان اولیه ناگزیر از استفاده عملی از قوانین بنیادی حرکت مکانیکی بود، مجبور نبود که مراحل کشف مفدماتی و فورمول‌بندی نظری این قوانین را بپیماید. او خیلی ساده با پرتاب سنگی، یا رها ساختن تیری از کمان، خود را با نحوه عمل این قوانین تطبیق می‌داد. در آن روزها هیچ‌گونه علمی وجود نداشت.

در نخستین مرحله شکل‌گیری علم (در قرن‌های هفدهم و هجدهم)، علوم طبیعی نوزاد که آشکارا از نیازهای عملی عقب مانده بود و پا جای پای این نیازها می‌گذاشت، تنها توانست آن دسته از مسائل را حل کند، که پیشتر در فن کاربرد یافته و در تولید بروز کرده بود. حتی ماشین بخار بدون پیشوا نه مستقیم علمی ساخته شده بود. شاید در اوج مرحله فن بدون علم بود، که فن پیشاپیش علم راه می‌سپرد.

در مرحله دوم علم عازم رسیدن به فن شد، عاقبت شانه به شانه آن فرار گرفت و درگیر مسائلی شد، که تنها در فن تحقق می‌یافتند (در قرن نوزدهم).

و بالاخره در مرحله سوم یا معاصر، علم بیش از پیش و قویا از فن پیشی می‌گیرد، مسائلی را طرح می‌کند و پیش‌رومی‌نهد، که به دنبال بی-جویی علمی و حل نظری، در تولید و زندگی تحقق می‌یابند. در هریک از این مراحل سه‌گانه، نقش کلیدی را برخی عملکردهای معین علمی ایفا کرده‌اند.

نخستین دسته عملکردهای علم، گردآوری و مرتب کردن فاکت‌ها است. این دسته از عملکردها، پیش از سایر عملکردها انجام گرفته و خاصیت سرشتی تمام علوم به‌طور کلی است، صرف‌نظر از این‌که علم به چه مرحله‌ای از تحول خود رسیده است.

دسته دوم عملکردهای علم دیرتر و در مرحله‌ای عالی‌تر و رشد یافته‌تر در سیر تکامل علوم پدید آمده است. این عملکردها مربوط به جنبه تجرید - تئوری شناخت هستند. علم، که اکنون قادر به پیشرفت مستقل بود، می‌خواست فاکت‌های گردآورده را توضیح و تعمیم دهد و درکنه پدیده‌های مورد مطالعه نفوذ کند.

در همین زمان اهل فن دریافته بودند، که توان فن در تکامل مستقل، روه تحلیل می‌رود. نیازهای اجتماعی به نحوی آفرانه نظرها را به سوی

علم جلب می‌کرد. آفرینش ماشین بخار بدون پشتوانه علمی، در گذشته امکان‌پذیر بود، لیکن کاشف به عمل آمده بود، که نیل به افزایش محسوس در کارآئی آن، امکان‌پذیر نیست. علم در به‌جا آوردن این نیاز اجتماعی، قانون بقا و تبدیل انرژی را کشف کرد و عرصه نظری جدیدی را گشود: ترمودینامیک.

پیدایش نظریه علمی که مستقیماً انگیزه نیازهای عملی بود، انسان را قادر به جهت‌گیری در حال و پیش‌بینی آینده ساخت. و این‌جا بود که علم تبدیل به قطب‌نمای تولید شد.

البته تنزل دادن مفهوم رابطه علم و عمل در این مرحله تا حدالگوی عرضه و تقاضا، ساده‌گرایی فاحشی است. عمل، نیروی محرکه تکامل علمی بود. عمل، میزان حقیقت موجود در نظریه‌های علمی را می‌سنجید و در عین حال محصول نهایی پژوهش‌های علمی را هم "مصرف" می‌کرد. با این حال، اگرچه علم قابلیت تجلی مستقل یافته بود، لیکن علم آن سال‌ها، هنوز به قدرکفایت تکامل نبود. ده‌ها سال سپری شد، تا علم توانست امکان حل مشکلاتی را که در عمل مطرح می‌شد، در خود بیابد.

مثلاً هم‌زمان با جنگ‌های ناپلئون، وقتی بازارهای هندوستان به‌روی فرانسه بسته‌شد و صنایع سبک فرانسه با کمبود شدید "نیل" مواجه‌گردید، ناپلئون فرمان داد، تا شیمی‌دان‌ها روشی برای تولید مصنوعی این رنگ کشف کنند. اما در آن سطح از تکامل علم شیمی، این کار غیرممکن بود. شیمی می‌بایست هفتاد سال دیگر سپری می‌کرد، تا می‌توانست راه‌حل را بیابد.

سرانجام سومین دسته عملکردها که ره‌آورد علم تکامل و متعالی است، ناشی از این واقعیت است که علم علاوه بر مطالعه در پدیده‌های، که بعدها کاربرد عملی خواهد یافت، خود، این کاربرد را امکان‌پذیر می‌سازد. عملکرد پژوهش علم و عملکرد مربوط به راهگشایی برای فن و تولید، در این دسته جای می‌گیرند.

همان‌طور که قدرت پیش‌بینی، علم را به قطب‌نمای عمل بدل می‌کند، توانایی راهگشایی علم برای تکامل فن نیز در حکم صعود و تبدیل آن به نیروی مولده جامعه به‌طور مستقیم است.

پایه‌های آن که علم و فن در روند تکاملی خود، جای خود را عوض می‌کنند، چشم‌اندازی کاملاً نوین پدیدار می‌شود. ابتدا درجه‌های وسیع، حیظه معینی از پدیده‌های طبیعی که در چارچوب علم "تاب" می‌گنجد، مورد پژوهش قرار می‌گیرد. سپس از این حیظه نکته معینی برگزیده می‌شود که راه را به سوی کاربرد عملی راه‌حل علمی می‌گشاید.

این پیوند کاملا نوین علم - فن ، مضمون تمامی روند انقلاب علمی و فنی را تشکیل می‌دهد .
اکنون سیر تکاملی این روند به میزان موفقیت در پژوهش‌های جدی موضوع طبیعت بستگی کامل دارد .

تعویض پیشگامان

کشف راه‌حل بهینه (Optimum) یک مسئله فنی ، بدون مطالعه تمامی پدیده‌های مربوط به آن ، امکان پذیر نیست . تنها با مطالعه بسیار وسیع همه این پدیده‌ها است که برای یافتن جنبه و ویژه‌ای از موضوع که در آینده موارد بهره‌برداری عملی مهمی خواهد داشت ، امکان به وجود می‌آید ، امکان یافتن "نقطه رشدی" که منشاء پیدایش عرصه‌های گوناگون کاربرد اکتشافات علمی خواهد بود . مثلا دانشمندان فیزیک اتمی برای یافتن چنین "نقطه رشدی" در صنایع انرژی هسته‌ای ، عرصه عملا نامحدود تبدلات هسته‌ای مشهود و مصنوعی را در سراسر حیطه واکنش‌ها ، به شیوه‌ای مشابه حل جدول کلمات متقاطع ، مورد مطالعه قرار داده‌اند .

از زمانی که آشکار شد اتم مقادیر افسانه‌ای انرژی در درون خود نهان دارد ، تکنیک مصرانه توجه دانشمندان را به یافتن کلیدی برای رها ساختن این انرژی پنهان جلب می‌کرد ، زیرا تکنیک خود قادر به ارائه طرق و وسائل خاص حل مسئله به علم نبود . فیزیک می‌بایست وسائل متعلق به خود را به کار اندازد .

پیش از قرن بیستم ، عمل پیشگام بود و علم را پشت سر نهاده بود . اکنون عمل عقب مانده و علم پیش افتاده است ، درحالی که عمل همزمان کلیه شرایط لازم برای پیشگامی علم برفن را فراهم می‌سازد .

تنها در این اواخر کاملا آشکار شد که مسیر پیشرفت علمی و فنی را تکامل علم فیزیک تعیین می‌کند . در میانه قرن بیستم ، کشفیات فیزیک به انقلاب علمی و فنی منجر شد . اما مقارن همان زمان ، فیزیک رهبری خود را به مجموعه پیچیده‌ای از علوم واگذاشت که خود جزئی از آن است . تغییرات مشابهی در وضع پیشگامان ، با نظم خاصی در تاریخ علم به وقوع پیوسته است . هرکس خواستار پیشبینی مسیر ترقی آتی علم و فن باشد ، به این نتیجه خواهد رسید که پی بردن به این نظم خاص حائز اهمیت فراوان است .

یادآوری می‌کنیم که در قرون شانزدهم تا هجدهم ، علوم طبیعی

توسط مکانیک زمینی و آسمانی و، در نتیجه، توسط ریاضیات رهبری می‌شد. مکانیک در آن زمان آنچه را که ساده‌ترین شکل حرکت به‌شمار می‌رفت - یعنی حرکت اجسام را - مورد مطالعه قرار می‌داد. همهٔ علوم دیگری که با طبیعت بی‌جان و حتی طبیعت جاندار سروکار داشتند، در چارچوب کلی مفهوم مکانیکی طبیعت تکامل می‌یافتند. به‌همین علت، تمامی علوم طبیعی آن زمان را "مکانیکی" نام می‌دانند.

وقتی در پایان قرن هجدهم مکانیک، با ساختن کلی‌ترین تصویر جامع از طبیعت، وظیفهٔ خود را به‌جا آورد، علوم طبیعی با استفاده از این تصویر، به‌عنوان تختهٔ پرش، قادر به پیشرفتی بسیار سریع شد و حوزه‌های پیچیده‌تری از طبیعت را مورد بررسی قرار داد. در نتیجه، در پایان ۲۰۰ سال حکمفرمایی مکانیک، در آغاز قرن نوزدهم رهبری برعهدهٔ مجموعهٔ بزرگی از رشته‌های مرتبط باهم علوم طبیعی افتاد، که مهم‌ترینشان شیمی، فیزیک و زیست‌شناسی (و تا حدودی زمین‌شناسی) بودند.

این رهبری گروهی نزدیک به ۱۰۰ سال، یعنی نیمی از مدت پیشگامی مکانیک، به‌طول انجامید و طی آن علم تمام پدیده‌های طبیعی، از اتم به بالا، را مورد بررسی قرار داد. تکامل علوم با سرعت بیشتری انجام گرفت. مثلاً فیزیک طی دوره‌ای از نظر تاریخی کوتاه، مسافتی تقریباً مساوی با مسافتی را پیمود، که بشریت با مطالعهٔ حرارت و حرکت مکانیکی در طول صدها هزار سال پیموده بود.

اما عرصهٔ آن‌سوی اتم همچنان نکاویده باقی ماند. ضماندوست در همین جا بود، که انسان می‌توانست کلیدکشف بسیاری از پدیده‌های فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، یا تمامی علوم طبیعی را بیابد. در آستانهٔ قرن بیستم، حیطةٔ مسائل علمی با قطعیت نشان داد که حل این مسائل بدون رخنه در گسترهٔ درون اتم میسر نیست.

به‌علاوه، عمل پیوسته از علم منابع جدید انرژی مطالبه می‌کرد، آن چیزی که تکنیک دیگر به‌تنهایی قادر به ایجاد آن نبود.

کشف ذرات بنیادی و هسته‌اتمی، که از آن‌ها تشکیل یافته بود (این حاملان انرژی اتمی یا هسته‌ای) نقطهٔ آغاز انقلاب اخیر در علوم طبیعی بود. پیش از آن که قرن بیستم به میانهٔ خود برسد، علم رهبر یگانهٔ جدیدی یافت: فیزیک زیراتمی (subatomic) (الکترونی و هسته‌ای).

دانشمندان فیزیک هسته‌ای بار دیگر مطالعهٔ ساده‌ترین موضوع‌های طبیعت را از سر گرفتند. قوانینی که آنان کشف کردند، تصویری نوین - و این بار بیشتر فیزیکی به‌جای مکانیکی - از جهان ترسیم کرد. در ارتباط با شاخه‌های دیگر علوم طبیعی، فیزیک زیراتمی عملاً همان نقش پیشگامی در

تکامل آن‌ها را (که زمانی مکانیک برعهده داشت) ایفا کرد .
شیمی کوانتوم ، که برپایه مکانیک کوانتوم پدید آمده بود ، راه نفوذ
به جوهر بندهای شیمیایی را گشود . میکروسکوپ الکترونی برای شیمی و
زیست‌شناسی امروز- در سطحی ژرف‌تر - همان کرد ، که زمانی میکروسکوپ
معمولی برای زیست‌شناسی انجام داده و راه تحقیق در درون یاخته را
گشوده بود . الکترونیک و رادیو - الکترونیک ، با ساختن کمپیوتر ، موجب
پیدایش سیرنتیک شدند .

بنابراین ، فیزیک طی ۵۰ سال حکمفرمایی خود (باردیگر دوره‌ای
برابر نیمی از دوره رهبری گروهی علم) زیربنایی محکم پدید آورد که
علوم طبیعی را به پیشرفت سریع دیگری قادر می‌ساخت .

فیزیک با مهیا ساختن زمینه انقلاب علمی و فنی و ایجاد پایه‌های
صنایع انرژی‌هسته‌ای آینده ، نقش خود را به مثابه رهبر یگانه علوم طبیعی
به پایان برد . در میانه قرن بیستم ، فیزیک به سیرنتیک ، کیهان‌نوردی ،
ماکروشیمی ، زیست‌شناسی مولکولی ، علم توارث (Genetics) و
الکترونیک کوانتوم پیوست . علم به رهبری گروهی بازگشت (چنان که
ملاحظه می‌شود ، رهبری گروهی جایگزین رهبری یگانه می‌شود و به نوبه
خود برای رهبر یگانه جدید راه می‌گشاید) . و این‌جا بود که انقلاب
علمی و فنی سرگرفت .

اگر فرض کنیم که هر دوره رهبری ، تقریباً نصف دوره رهبر سلف به
طول می‌انجامد ، باید بپذیریم که در آغاز ربع پایانی قرن بیستم ، دوره
رهبری گروهی باز به سر رسیده و مسئله رهبری یگانه جدید از نو مطرح
شده است . دانشمندان (و از جمله فیزیکدانان) کرارا اظهار داشته‌اند که
این رهبر عبارت است از زیست‌شناسی .

به عبارت دقیق‌تر ، این رهبر علم توارث ، زیست‌شناسی مولکولی و
زیست - شیمی (بیوشیمی) ارگانیسم‌ها است . ظاهراً زمان آن رسیده است ،
که تصویر نوینی از جهان ترسیم شود ، و این بار زیست‌شناسانه .

انقلاب علمی و فنی مسائل عدیده‌ای به همراه آورده است که پیوسته
حادث می‌شوند و ، طبق معمول ، پیامدهای منفی آن دم‌به‌دم خاطر نشان
می‌گردد .

محیط‌بوم‌شناسی (ecology) زندگی بشر به شدت دستخوش
آلودگی است . دانش ما درباره میزان تاثیر پس مانده‌های زیانبار
شیمیایی و فیزیکی و دود و تشعشعات بر بدن و دستگاه توارث انسان ، هنوز
ناقص است . برخی نشانه‌های خطر (مثلاً بیماری‌های خطرناک اوان کودکی ،
که زمانی وجود نداشتند) پژوهش در این زمینه را ضرور می‌سازد . این

بژوهش از لحاظ وسعت، هم‌پای کاوش در فضا است و برای پیش‌بینی و پیش‌گیری از تغییرات نامساعد و ناخواسته در ارگانیسم انسان امکان به‌وجود می‌آورد.

اگر در این زمینه اقدامات فوری و موثر به عمل نیاید، توده‌های وسیع مردم را انواع بیماری‌های خطرناک تهدید خواهد کرد. چنین "فریضه" اجتماعی بیش از هر چیز دیگر با منافع بشریت و آینده او سروکار دارد.

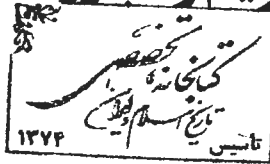
چشم‌اندازها

بنابراین، عصر مکانیک زمانی جای خود را به عصر علوم طبیعی و سپس به عصر فیزیک داد و پس از آن نوبت به عصر انقلاب علمی و فنی رسید. هم‌اکنون، در کنار انقلاب علمی و فنی، عصر زیست‌شناسی حلقه بر در می‌کوبد. پس از آن چه؟

شواهدی وجود دارد دال بر آن که رهبر یگانه آتی علوم عبارت از روان‌شناسی خواهد بود، که خود میان علوم طبیعی و علوم انسانی قرار دارد. این فرض را وخامت روزافزون مسائل اجتماعی معاصر و افزایش سریع نقش عامل انسانی - و از این‌رو عامل روان‌شناسی - در تولید، تأیید می‌کند. انسان معیار نهایی و پیچیده‌ترین معیار ارزیابی هر چیزی است. تکامل علم نیز به‌ناچار به بررسی چنین موضوع‌های پیچیده‌ای، در سطحی کاملاً نوین، منجر خواهد شد.

هم‌چنان که ملاحظه می‌شود، منطق تکامل، علم را به‌راستی از سادگی به پیچیدگی رانده است. موضوع علمی، که دعوی رهبری دارد، هرچه پیچیده‌تر باشد، رهبری علوم طبیعی را دیرتر به‌دست خواهد آورد. سیر منطقی این‌جا کاملاً منطبق بر سیر تاریخی است. ظاهراً درست در همین مسیر است، که تکامل انقلاب علمی و فنی و خود علم ادامه خواهد یافت.

با اسلوب های سفسطه های سیاسی متداول آشنا شویم و مبارزه کنیم!



طرح مسئله

سفسطه، یکی از اشکال فریبنده، راست‌نما و پوشیده، "ضدحقیقت" است، که سیمای "مستدل" و مبتنی بر "واقعیات" به خود می‌گیرد، لذا دارای قدرت گمراه‌سازی است.

حقیقت، بازتاب جامع و بی‌خداشه واقعیت عینی در اندیشه و سخن است. اگر این بازتاب همه‌سویه و جامع نباشد، مخدوش شود، واقعیت عینی را، چنان که هست، منعکس نمی‌کند و می‌توان از آن به نتایج غلط رسید.

تمام بنای عظیم و پرزرق و برق تبلیغات امپریالیستی در رسانه‌های گروهی، کتب و مطبوعات، تئوری‌های رنگارنگ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عمیقاً سفسطه‌آمیز است، و گاه سفسطه‌های بسیار ظریف (۹ حقیقت)، زیرا در عرصه مسائل اجتماعی، امپریالیسم سودطلب نمی‌تواند عینی و حقیقت‌گو باشد. اگر عینی و حقیقت‌گو باشد، خود را رسوا می‌سازد. آیا بهره‌کش می‌تواند تصدیق کند که او از راه انگلی "شته‌وار"، از راه مکیدن خون کارگران و دهقانان و روشنفکران زحمتکش و پیشه‌وران، که ایجادکننده نعمت‌های مادی و معنوی و "ثروت اجتماعی" هستند، زندگی می‌کند؟ اگر تصدیق کند، باید بلافاصله قبول کند که انگلی کار بدی است و انگل باید از جامعه، به‌عنوان انگل، حذف شود، و او البته این را نمی‌خواهد. او می‌خواهد درست از همین راه بی‌دردسر بر روی "دوزخ" خلق‌های فقیر و

طبقات و قشرهای تهی دست، برای خود "بهشت" بسازد. به همین جهت می‌گویند که: حتی اگر $4 = 2 \times 2$ با منافع بهره‌کشان مخالف بود، آن را منکر می‌شدند و می‌گفتند: خیر! $5 = 2 \times 2$ یا مساوی ۳ و یا هر چیز دیگری است، غیر از ۴ (!) به چه دلیل؟ به دلایل سفسطه‌آمیز!

زمانی است که بهره‌کش به "دلیل" متوسل نمی‌شود، ولو "دلیل‌علیل" و با زور مسئله را حل می‌کند. ولی مواردی هم هست، که بهره‌کش مجبور است ارائه دلیل کند و با زور، یا تنها با زور، نمی‌توان کار را از پیش برد: گفتار تلویزیونی است، نطق سیاسی است، کتاب توضیحی است، بحث و مناظره است، سند دولتی است و غیره و غیره. در این جا باید ناحق را حق جلوه داد، چگونه؟

استفاده از برخی واقعیات و مسکوت گذاشتن واقعیات دیگر

یکی از اسلوب‌های سفسطه، استفاده از بخشی از واقعیات (که به سود سفسطه‌گر است) و مسکوت گذاشتن واقعیات دیگر است (که به زیان استنتاجات و دعاوی اوست). سفسطه‌گر به اصطلاح خودش براساس واقعیات و دلیل و سند و مدرک سخن می‌گوید. می‌تواند این واقعیات نادرست هم نباشد. البته معمولاً سفسطه‌گران نه تنها بخشی از واقعیات را می‌گیرند، بلکه در خود واقعیت هم "خدشه" وارد می‌کنند، سوهانکاری‌اش می‌کنند، کج و کوله‌اش می‌سازند، یا صیقلش می‌دهند، زبردته‌بین می‌گذارند و بزرگش می‌کنند، در داخل "کادر" قرارش می‌دهند و برجسته‌اش می‌سازند و غیره، و حال آن‌که در واقع و نفس الامر چنین نیست.

تنها بررسی هر سوبه یک مسئله و قراردادادن هر چیز به جای خود، می‌تواند مقدمات منطقی درست، برای نتیجه‌گیری درست را به دست دهد.

"قرار دادن هر چیز به جای خود"، و اضافه کنیم، در اندازه‌ها و ابعاد واقعی خود، نکته مهمی است، که نقض آن شیوه دیگر سفسطه را به وجود می‌آورد، و ما در این باره در بند بعدی این نوشته توضیح می‌دهیم.

عمده و غیر عمده در روند مورد بررسی

عمده، یعنی آنچه که یک جریان و جنبش سیاسی باید آن را در اس و وظایف خود قرار دهد و برای آن اولویت قائل شود. مثلاً مبارزه ما برای

تحکیم استقلال سیاسی به دست آمده و نیل به استقلال اقتصادی واقعی (یعنی مبتنی بر پایه مادی تولیدی و پایه معنوی فرهنگی) در انقلاب ما ، نکته عمده است . حالا کسی که مسائل بسیار مهم دیگر را ، که "عمده" نیست و حل آن شرط حل مسائل دیگر نیست ، عمده می کند ، دست به سفسطه زده است .

سفسطه گران می آیند و کوهی "دلیل و سند و مدرک" گرد می آورند و منظره می سازند ، برای آن که آن مسئله عمده (یا به فارسی ساده ، آن " اصل کاری ") فراموش شود و در پشت این " پرده دود " ، امیرالیسم کار خود را بکند .

انقلابیون واقعی ، برعکس ، تمام توجه مقدم خود را روی مسئله عمده ، روی " اصل کاری " متمرکز کرده اند : آیا انقلاب ما درقبال دسایس پنهان و آشکار امیرالیسم در ایران و منطقه ، تمام گام های لازم را برمی دارد ؟ آیا در این نبرد پی گیر است ؟ و اگر پاسخ مثبت باشد (که پاسخ خوشبختانه تا امروز مثبت است) آن انقلاب را مورد پشتیبانی قرار می دهند ، تضعیف نمی کنند ، بدون آن که انتقادات خود را درباره مسائل مهمی مانند آزادی های سیاسی و عدالت اجتماعی مصرحه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ، مسکوت گذارند و آن را به شکلی هرچه مستدل تر و هرچه جدی تر بیان ندارند . باید دانست که در خود عمده هم بخش عمده مطرح است ، زیرا در خود امر عمده هم می تواند یک جریان نتواند ۱۰۰٪ وظایف خود را اجراء کند ، و اگر ناپی گیری در حدود ۱۰ - ۲۰٪ است (که بویژه عمال ناشناخته امیرالیستی پدید می آورند) باید به اتکاء ۹۰ یا ۸۰٪ ، که بخش عمده (استقلال) است ، داوری کرد .

مثلا در دوران حکومت گام به گام ، یا خرابکاری های بنی صدر و قطب زاده در سیاست خارجی ، بسیار امتیازات که به امیرالیست ها داده شد ، ولی انقلابیون اجازه ندادند که عقربه قطب نماي آن ها دچار اغتشاش شود و عمده را در عمده تشخیص دادند .

بینید مسئله چه اندازه بغرنج است .

حزب توده ایران را در نظر مجسم کنید که در جبهه جنگ شهید می دهد ، در سیلاب تاریکی از دشنام و افترا از سوی دشمنان انقلاب و دوستان نادان و دوست نمایان انقلاب قرار دارد ، مبارزانش را " دشمنان دانا و دوستان نادان " انقلاب به زندان می افکنند ، در سیاست داخلی و خارجی خطاها و اشتباهات فاحش را می بینند ، و با این همه ، با تشخیص درست بخش عمده در نکته عمده ، قطب نماي عمل سیاسی خود را تنظیم می کند .

گفتنش آسان است .

حدبالای احساس مسئولیت و قدرت تحلیل درست سیاسی ، مبین دوستی ، عشق به مردم ، عشق به حقیقت ، شهادت شهروندی ، خونسردی و خویشترداری می خواهد ، که جریانی بتواند چنین عمل کند . تاریخ او را در روند خود تحسین خواهد کرد .

مطلبی را که در این بند گفته ایم ، می توان به نحو دیگری نیز بیان داشت . یک نابلو نقاشی را در نظر گیرید ، که چشم اندازی را نشان می دهد . موافق علم مناظر و مریا ، نقاش واقع گرا ، با حفظ اصل شهادت با واقعیت ، اشیاء ، درخت ها ، کوه ها ، انسان ها ، چارپایان ، رود و دشت و جنگل را در این منظره ، بزرگ و زیبا جای داده است . هر چیزی به جای خود است و لذا ما گویی خود آن منظره را در برابر چشم داریم ، زیرا چشم ما نیز واقعیت را به همین نحو بازتاب می دهد . حال اگر کسی بگوید : آن گاوی که در آن سوی رود ، در حاشیه کوه و دشت ، می چرد ، باید بزرگ تر از چوپانی باشد ، که در زیر درختی در جلوی منظره نی می نوازد ، طبیعتا سخنی نادرست گفته است . گاو می تواند "به خودی خود" و "به طور مطلق" بزرگ تر از انسان باشد ، ولی در منظره مورد بحث ، در این مجموعه مشخص اشیاء و پدیده ها ، مطلب "تناسب اجزاء نسبت به هم است" ، که مطرح می شود . بی تناسبی خود نوعی سفسطه است . اگر کسی مطلبی را بی تناسب نسبت به وضع روز بزرگ کند یا کوچک کند ، شاید دروغ نگفته است ، زیرا اصل مطلب واقع شده ، ولی بی تناسبی در روابط اجزاء ، یک امر وارد کرده ، به سفسطه دست زده است . غیر عمده عمده و عمده را غیر عمده کردن نیز نوعی وارد ساختن بی تناسبی در میان اجزاء یک روند است .

استدلالات تمثیلی بجای استدالات علمی

در کشور ما (و نه تنها در کشور ما) استفاده از "تمثیل" یا "آنالوژی" مرسوم است . به جای دلیل حکایتی نقل می کنند ، یا ضرب المثل می گویند و از "شهادت" یکسویه و یک جهته ، مطلب مورد بررسی ، با آن حکایت و آن ضرب المثل ، استفاده می کنند . یعنی چون در این حکایت یا در آن ضرب المثل ، مطلب این طور حل شده ، پس در این جا هم مطلب همین طور است ! "تمثیل" منطبق چیز خوبی است . گاه مطلبی را ، که در بیان تجریدی و انتزاعی خوب درک نمی شود ، یک مثل ، یک تمثیل ، می تواند روشن سازد و درست هم باشد . یعنی تمثیل ما مطلب را مخدوش نمی کند ، بلکه آن را

روشن می‌سازد. در ادبیات نثر و نظم فارسی از این نوع تمثیل‌ها و ضرب‌المثل‌ها فراوان است، که روشن‌کننده است و "منطبق" نیز هست، یعنی با مورد مثال تطبیق کامل دارد.

اما گاه ضرب‌المثل و تمثیل، حربه و سفسطه است. طرف با به میان کشیدن آن خود را از استدلال در متن مسئله بی‌نیاز می‌کند و با ایجاد یک تاثیر روحی در محیط، شما را مغلوب جلوه‌گر می‌نماید و در "بکس‌بازی" بحث، حریف را، به قول خودش، "ناک‌آئوت" می‌کند!

در این نوع موارد باید طرف را به استدلال منطقی مبتنی بر واقعیات (فاکت‌ها) دعوت کرد و گفت که: اگر پس از استدلال، ضرب‌المثلی یا تمثیلی هم می‌خواهد بیاورد، کسی مخالف نیست. ولی جانشین‌کردن تمثیل، آن هم مخدوش آن، به جای استدلال، خود نوعی سفسطه است.

توسل به حربه‌های «طنز»، «هو» و «ادعا»

یکی از مبتذل‌ترین اشکال خلط مبحث و "ناک‌آئوت" کردن طرف بحث، که متأسفانه مرسوم است، به‌گوشه‌ای نهادن منطق و توسل به حربه‌های طنز و هو و ادعا است.

اگر کسی در این امور مهارت داشته باشد، می‌تواند حربه خود را به شکل کاری و موثر به کار اندازد و به نتیجه مطلوب برسد (خنده‌شدید حضار!) و بحث خاتمه یابد!

ما با هو و ادعا (یعنی حکم بدون دلیل، تحت عنوان این که "همه می‌گویند")، این که دیگر روشن است و امثال آن به کلی مخالفیم و آن را نه تنها ضدمنطقی، بلکه ضداخلاقی هم می‌دانیم.

ولی ما با طنز بانزاکت و هنرمندانه - اگر محتوی آن منطقی و عادلانه باشد - هیچ مخالفتی نداریم. بسیاری از بزرگان این روش را با محتوی درست و در جای خودش به شیوه‌ای زیبا و هنرمندانه به کار برده‌اند. ولی طنز را نمی‌توان جانشین استدلال کرد. طنز عادلانه و هنرمندانه را می‌توان فقط چاشنی استدلال کرد و نه جانشین آن. طنز عادلانه و هنرمندانه، مانند مثال و تمثیل منطبق، افزارهای کمکی یک استدلال درستند و نه جانشین آن.

برای احتراز از درازگویی به همین نمونه‌ها بسنده می‌کنیم. انواع سفسطه زیاد است و در "تاریخ منطق" بارها منطقیون معزوف آن‌ها را گروه‌بندی کرده‌اند و برای آن‌ها نام‌های عربی و یونانی و لاتینی مفصلی وجود دارد،

که ما هیچ‌یک را به‌کار نبردیم، زیرا هدف ما در این نوشته کمک به مبارزان انقلابی، اعم از مسلمان یا دگراندیش، برای شناخت "سفسطه" و تمیز آن از "برهان علمی" و احتراز از انواع متداول سفسطه است و نه یک بحث تجریدی درباره‌ی جای سفسطه در تاریخ منطق.

سفسطه یکی از "خطرناک‌ترین" سلاح‌های یاران ستم و غارتگری و دروغ است. سفسطه‌های ظریف، که "پروفسورهای" علوم اجتماعی آمریکا و اروپای غربی، بویژه تئوری‌دان‌های سوسیال‌دموکراسی چپ و "چپ‌نو" و مائوئیست‌ها و "کمونیست‌های اروپایی" (عوروکمونیست‌ها) در آن ورزیده‌اند و یک چمچه قطران دروغ را وارد یک بشکه عسل حقیقت تحویل می‌دهند، دارای قدرت بزرگ گمراه‌سازی است، زیرا گاه شما درمی‌مانید، که در این کلاف سردرگم از کجا باید استدلال افشاگرانه را آغاز کرد، و حال آن‌که با تمام وجود خود، با تمام "آنتن‌های" انقلابی خود، حس می‌کنید که این سخن درست نیست، این سفسطه است.

پیشاهنگان جنبش انقلابی میهن ما، با هر بینشی که باشند، باید این نکته را بیاموزند.

«ایران پرستی» فلاپی ضدانقلاب

رادیوهای ضدانقلابی "ایران، ایران، ایران" می‌گویند و در این باره شعر و سرود می‌خوانند و در "تفسیرهای" خطابی و احساسی خود از آن دم می‌زنند، که گویا ایران را تنها در قباله پدري آنها شت کرده‌اند و چهل میلیون ایرانی ساکن ایران (ونه ساکن بغداد تا لوس آنجلس) که در این کشور کار می‌کنند و به مبارزه مشغولند، ایرانی نیستند، و گویا ۶۲٪ از آنها، که روستائیان ساکن قریب ۶ هزار ده ایراند، دیگر به کلی از این عنوان محرومند، زیرا ژنده‌پوش و کلبه‌نشینند و قابل ذکر نیستند!

این دکان را "ملی‌گرایان" از دوران قاجار باز کرده‌اند، که گویا عشق به "ایران زمین" در انحصار بانوان و آقایان محترم مالک و خان و سرمایه‌دار و شاه‌تاجدار آنهاست، و چون قشرهای میانی و پائینی جامعه با گروه ممتاز و معدود بالایی، به سبب بهره‌کشی و ستم آنها، میانه‌خوشی ندارند، لذا "ذاتا" "ضدایرانی" هستند، ذاتا "خائن" اند! چون ایران، یعنی این ذوات محترم مفتخوار و انگل‌صفت!

شاه ملعون رکورد این "ایران پرستی" فلاپی را شکسته بود. با بیش از ۳۰ میلیارد دلار ثروت غارتی در بانک‌های آمریکا و اروپا، با مجالست شبانه‌روزی با مستر ریچارد هلمس رئیس سابق "سیا"، با این واقعیت بر همه عیان، که تخت و تاج خود را از دست "کیم روزولت‌ها" و "شوارتس‌کپف‌ها" می‌سازمان "سیا" گرفته، این موجود گستاخ چنان دم از "ایران" می‌زد، که گویا احدی نیست که به اندازه او برای ایران "دل بسوزاند"، و لذا دستور "می‌فرمود"، که آن "سه‌هزار نفری که ایرانی نیستند"، گورشان را از این

مملکت کم کنند! البته او و پدرش میهن ما را به "املاک اختصاصی" خود بدل کرده بودند و ایران همان اموال و املاک و بیوتات سلطنتی و جواهرات بود، و الحق ایشان نمی‌توانستند از آن دل برکنند و موقع رفتن مشتئ خاک ایران و دو بوئینگ پر از جواهرات و عتیقه‌ها را با خودشان همراه بردند!

حالا "ایران پرستان" قلابی، که در مهاجرت ارتجاعی نشست‌اند، "ایران-ایران" می‌گویند و به کارخانه‌ها، بانک‌ها، بیمه‌ها، کاخ‌ها و کشتزارهای از دست‌رفته، خود می‌اندیشند. "ایران، ایران" می‌گویند و به گروه‌انبوه پیشخدمت‌ها و چاپلوسان و امرونی‌ها و فیس و اغاده و جلوه‌فروشی‌های خود می‌اندیشند.

بانوان و آقایان "ایران دوست" کجا تشریف ببرند، که آن همه تعظیم و تکریم و هدیه و نثار و فرق‌گاه‌های شکار و شب‌ها و روزهای آن چنانی در کار باشد؟ کی آن‌ها را جدی می‌گیرد و سناتور و وکیل و وزیر و استاد و رئیس و استاندار و فرماندار و صاحب بانک و کارخانه‌های ممتاز و فرم‌های زراعتی و مرغ‌پروری و دام‌پروری می‌سازد؟ چگونه می‌توانند مانند این سرزمین پول‌پارو کنند و خود را به‌عنوان قشر ممتاز و فرزندان آسمان جا بزنند و "سایه خدا" و ظل‌الله باشند. لذا:

"ای ایران!" "ای ایران!"

صدای چیغ گوشخراش خواننده و گوینده "رادیوی ضدانقلابی بی‌انقطاع شنیده می‌شود. در استودیوی رادیویی، که صدام یا "سیا" یا "اینتلینجنس سرویس" یا "سکوریته‌فرانسز" یا "موساد" مخارج آن را می‌دهند، بانوانی با مژه‌های ریمل‌زده و آقایانی سنجاق‌الماس بر کراوات آخرین مد، مشغول "ای ایران!" کشیدن هستند. باید از این‌ها پرسید که: اگر سرزمین خود را دوست داشتید و دارید، پس در نیک و بد آن شرکت کنید، چرانی‌کنید؟ چرا حتی پزشکتان این همه بیمار روزخمی را می‌گذارد و به عشق دلار در می‌رود؟ در کشور ما انقلاب شده و جهان تصدیق دارد که این یک انقلاب خلقی بود و در "نفی رژیم گذشته" اکثریت مطلق مردم شرکت فعال جستند. احدی حق و جرات ندارد که این واقعیت را انکار کند. حتی خود شاه از این جریان، در آخرین روزهای توقف در ایران، به قول "نیوزویک" مانند سنگی خاموش و بهت‌زده بود و آن را حمل بر "ناسپاسی" مردم می‌کرد.

به جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی آن نیز اکثریت مطلق مردم رای دادند. خوب، آقایان "دموکرات"! چرا با اراده، اکثریت مطلق مردم مخالفید؟ چرا برای سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی ایران، آن‌هم به کمک غارتگران بین‌المللی وطن خود، توطئه می‌کنید؟ بمب می‌گذارید؟

ترور می‌کنید؟ چرا آن‌طور که قطب‌زاده و خسرو قشقای به "لفظ مبارک" خود اعتراف کردند، از آمریکا پول برای خرابکاری علیه وطن خود می‌گیرید؟ این "ایران پرستی" است؟!
آن‌هنگام که ایران تیول کامل رکفلرها بود، آقایان جاخوش کرده بودند و غیب می‌انداختند و ثروت و تجمل خود را به رخ می‌کشیدند؛ ولی حالا که بنابه آزاده قشرهای فقیر و نیمه‌فقیر این کشور، ایران به صاحبان اصلی‌اش بازگشته یا باز می‌گردد، از چند هزار کیلومتری "ای ایران!" می‌کشند.

ولی بانوان و آقایان ضدانقلابی! ایران شما غارت بی‌بندوبار، بساز و بفروش، دلالی‌های راهزانه، برداشت‌های اموال دولتی، بردهای قمار، معاملات پلید، بست و بندهای ردیلانه، مسافرت‌های آمریکا و اروپا و عیاشی‌های شرم‌آور بود. محصول این غارت و دزدی راهم که در چمدان‌هاتان، با کمک متحدان نقابدارتان، بیرون بردید. دیگر از ایران چه می‌خواهید؟

مسابقه تسلیحاتی بار سنگینی بردوش بشریت

برای جنگ سه چیز ضرور است: پول، پول و باز هم پول

گفته بالا را به یکی از مشاوران لویی دوازدهم، پادشاه فرانسه، نسبت داده‌اند. در نزدیک به پنج سده‌ای که از آن می‌گذرد، شاید تنها یک "اصلاح" در گفته نامبرده لازم باشد و آن این که: به پول بیشتری نیاز است!

به تخمین یک ژنرال آمریکایی، دوهزار سال پیش کشتن هر دشمن برای سزار معادل ۷۵ سنت خرج بر می‌داشت. این هزینه در دوران ناپلئون به ۳۰۰۰ دلار رسید. ایالات متحده آمریکا در جنگ نخست جهانی برای پیشبرد چنین منظوری ۲۱۰۰۰۰ دلار و در جنگ دوم جهانی در حدود ۲۰۰۰۰۰۰ دلار خرج کرد.

اکنون به چند آمار تازه‌تر نگاهی بیفکنیم: هزینه جنگ اسرائیل با اعراب در سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) ۷ میلیارد دلار بود. این جنگ تنها ۱۸ روز طول کشید. بنابراین، هر روز جنگ برای اسرائیل نزدیک به ۴۰۰ میلیون دلار خرج برداشت (برای مقایسه: در جنگ دوم جهانی، هزینه روزانه همه کشورهای برای جنگ ۵۰۰ میلیون دلار بود). در جریان این جنگ ۲۱۷۰ تانک و ۴۸۸ هواپیما نابود شد. چنین تلفاتی در ۱۸ روز، حتی در جنگ دوم جهانی بی‌سابقه بود.

از سوی دیگر، حتی کشورهایی، که در ستیزه‌های مسلحانه شرکت ندارند، مبالغ هنگفتی صرف مقاصد نظامی می‌کنند.

به گزارش دبیرکل سازمان ملل متحد درباره "پیامدهای اقتصادی و اجتماعی مسابقه تسلیحاتی و هزینه‌های نظامی"، حالت جنگ واقعیت

پایدار نیمه دوم سده کنونی بوده است. از این گفته نباید در شکفت فرو رفت. مسابقه تسلیحاتی پدیده‌ای است جهانشمول، و گرچه شدت آن یکسان نیست، ولی کمتر کشوری را می‌توان یافت، که درگیر آن نشده باشد. منطقه‌ای در جهان نیست، که در آن شاهد مسابقه تسلیحاتی نباشیم.

در سال‌های گذشته هزینه نظامی جهان سالانه دودرصد افزایش یافته است و امروزه ۳۰ - ۲۵ درصد ارزش تولیدات ناخالص کل دنیا را تشکیل می‌دهد. این رقم در پایان سال ۱۹۸۱ تقریباً به ۶۰۰ میلیارد دلار رسید. بنابراین برآورد دانشمندان، هزینه مسابقه تسلیحاتی می‌تواند در سال ۲۰۰۰ از مرز ۸۲۰ میلیارد دلار فراتر رود!

امروزه شماره سربازان در جهان تقریباً برابر با رقم معلمان است. هزینه خدمات پزشکی ۶۰ درصد هزینه نظامی را تشکیل می‌دهد و هزینه پژوهش پزشکی یک پنجم هزینه پژوهش نظامی را دربر می‌گیرد. یادآور می‌شویم، که سالانه ۵۰ - ۴۰ میلیون نفر از گرسنگی می‌میرند و ۱/۵ میلیارد نفر از هرگونه کمک پزشکی ابتدایی بی‌بهره‌اند.

بنابراین، شاید چنین بنماید، که تنها نگاهی به واقعیات نامبرده کافی است، که ما را به کاهش هزینه‌های نظامی و اختصاص آن‌ها به مقاصد سلامت‌جویانه برانگیزد. اما چنان‌که خواهیم دید، در چنین حالتی با مخالفت سرسختانه محافل جنگ‌طلب امپریالیستی روبرو خواهیم شد.

برخی از شخصیت‌های برجسته در کشورهای سرمایه‌داری برای توجیه مسابقه تسلیحاتی از "خطر شوری" نام می‌برند. اما، در واقع، ریشه نظامی‌گری را در سرشت اقتصادی و طبقاتی خود امپریالیسم باید جستجو کرد، که تاکنون نیروی مسلحانه را به‌عنوان حربه پیشبرد سیاست خود ضرور دانسته است. امپریالیسم همواره تدارک جنگ را دامن می‌زند و پیوسته درصدد است، تا بر کشورهای سوسیالیستی برتری نظامی یابد و با تحمیل مسابقه تسلیحاتی از توان اقتصادی آن‌ها بکاهد و با جنبش‌های آزادی‌بخش ملی به مقابله بپردازد.

هزینه «ناتو»

برای آن که به ابعاد تدارکات نظامی کشورهای ناتو تا اندازه‌ای پی ببریم، نگاهی به بودجه نظامی اعضای این پیمان تجاوزکار می‌افکنیم. البته باید به یاد داشت، که پیکره‌های بودجه نظامی کشورهای سرمایه‌داری اغلب به مراتب نازل‌تر از ارقام واقعی است، چه بخشی از آن

در آمارهای هزینه‌های به‌ظاهر غیرنظامی نهفته است.

در سال مالی ۱۹۸۲ بودجه وزارت دفاع ایالات متحده آمریکا برابر با ۲۲۶ میلیارد دلار است، که رکورد جدیدی به‌شمار می‌رود و در مقایسه با سال مالی ۱۹۸۱، ۴۰ میلیارد دلار افزایش یافته است. ایالات متحده قصد دارد که در پنج سال آینده، ۱/۵ تریلیون دلار صرف هزینه‌های وزارت دفاع کند. این مبلغ برابر با کل هزینه‌های نیروهای مسلح آمریکا در ۱۲ سال گذشته خواهد بود.

"طبیعی" است، که دیگر کشورهای امپریالیستی نیز در این زمینه با "برادر بزرگ" چشم و هم‌چشمی می‌کنند. در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ جمهوری فدرال آلمان درگستره هزینه‌های نظامی به‌مقام دوم در میان کشورهای امپریالیستی دست یافت. بودجه نظامی رسمی این کشور، که در سال ۱۹۵۶ (نخستین سال عضویت آن در "ناتو") برابر با ۳/۴ میلیارد مارک بود، در سال ۱۹۷۹ به ۳۶/۷ میلیارد مارک و در سال ۱۹۸۱ به ۴۲ میلیارد مارک رسید. اما برپایه تخمینی، رقم واقعی هزینه‌های نظامی جمهوری فدرال آلمان، از جمله دفاع غیرنظامی، نگهداشت نیروهای "ناتو" و غیره، در این سال برابر با ۶۲ میلیارد مارک بود.

چنانچه نظر خود را برپایه "کتاب سفید" وزارت دفاع بریتانیا استوار سازیم، بودجه نظامی این کشور در ۸۲ - ۱۹۸۱، ۱۲۲۷۴ میلیون لیره، یعنی ۵ درصد بیش از بیکره همانند در ۸۰ - ۱۹۷۹، تخمین زده شده است.

در دوران اخیر آهنگ افزایش بودجه نظامی فرانسه نیز سرعت گرفته است. در حالی که هزینه‌های نظامی فرانسه در ۱۹۷۷ برابر با ۵۰ میلیارد فرانک بود، این رقم در پایان سال ۱۹۸۲ به ۱۱۵ میلیارد فرانک خواهد رسید.

افزایش مصارف نظامی کشورهای "ناتو" در سی سال نخستین زندگی آن (به‌قیمت‌های قابل مقایسه) به‌قرار زیرین بوده است:

کانادا: ۲/۴ برابر، پرتغال: ۴/۵ برابر، ایتالیا و ترکیه: بیش از ۵ برابر، لوکزامبورگ: ۸ برابر، بلژیک: ۹ برابر، هلند: ۱۰/۲ برابر، نروژ: ۱۰/۵ برابر، دانمارک و یونان: ۱۱/۵ برابر. روی هم رفته، هزینه‌های نظامی بلوک "ناتو" در سال‌های ۸۰ - ۱۹۴۹ بیش از ۳ تریلیون دلار بوده است.

اجلاس‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ "شورای ناتو" مراحل مهمی در تسریع مسابقه تسلیحاتی به‌شمار می‌رود. در اجلاس ۱۹۷۷، تصمیم گرفته شد، که کشورهای عضو در دوران ۸۳ - ۱۹۷۹ بودجه نظامی خود را سالانه ۳ درصد

افزایش بخشند. در اجلاس ۱۹۷۸ یک برنامه ۱۵ ساله تسلیح نظامی به تصویب رسید، که ۸۰ میلیارد دلار دیگر به هزینه‌های تدارک دیده افزود. بیرون از "منطقه ناتو"، ژاپن مهم‌ترین هم‌پیمان ایالات متحده و متحدان آن در این بلوک نظامی محسوب می‌گردد. هزینه‌های نظامی ژاپن از ۴۲۲ میلیارد یورو در ۱۹۶۶-۶۷ به ۱۶۹۱ میلیارد یورو در ۱۹۷۷-۷۸ افزایش یافت. به دیگر سخن، ژاپن هزینه‌های نظامی خود را در ۱۰ سال ۳ برابر کرد. بودجه نظامی ژاپن در سال ۱۹۸۱، ۲/۴ تریلیون یورو بود. بدین‌سان، ژاپن از نظر هزینه‌های نظامی در جهان مقام ششم را داراست. برپایه برنامه پنج‌ساله جدید ژاپن برای نوسازی نیروهای مسلح کشور در ۸۴-۱۹۸۰، بودجه نظامی ژاپن سالانه ۷/۴ درصد افزایش خواهد یافت.

هزینه‌های سرمایه‌آورد جنگ افزارهای امروزی

جنگ‌افزارهای امروزی گران و قیمت آن‌ها پیوسته روبه افزایش است. یک علیت آن است که اکنون ۹۰ درصد جنگ‌افزارهای جهان سرمایه‌داری را کالاهایی دربر می‌گیرد، که نمی‌توان آن‌ها را در کارخانه‌های معمولی تولید کرد. از این‌رو لازم است، که واحدهای تولیدی و حتی کارخانه‌های ویژه‌ای برای تولید این‌گونه کالاها احداث گردد.

علت دیگر گرانی جنگ‌افزارها افزایش هزینه پژوهش و طرح‌ریزی است. برای نمونه، در حالی که پژوهش و طرح‌ریزی هواپیمای "سیر، اف-۸۶" (Sabre, F-86) آمریکا (هواپیمایی که می‌توانست در همه‌گونه شرایط جوی به پرواز درآید)، در سال ۱۹۴۸، ۲۲۰ میلیون دلار خرج برداشت، هزینه همانند برای هواپیمای "فانتوم، اف-۴" (Phantom, F-4) تا پایان سال‌های ۶۰ برابر با ۲ میلیارد دلار بود.

امروزه پژوهشگاه‌های نظامی به هزینه‌های هنگفتی نیازمند است. برای نمونه، "پنتاگون" دارای ۱۶ پژوهشگاه بزرگ است، که پرسنل علمی آن‌ها ۷۰۰۰ نفر را دربر می‌گیرد. فزون بر این، ۳۵۰۰۰۰ پژوهشگاه دیگر به نوعی سفارش‌های نظامی می‌پذیرند. در سال‌های ۵۰ هزینه‌های پژوهشی وزارت دفاع ایالات متحده سالانه برابر با ۲/۵-۲ میلیارد دلار بود. این هزینه‌ها در پایان سال‌های ۷۰ چهار برابر شد و تنها در سال ۱۹۷۹ به ۱۱/۹ میلیارد دلار رسید. در جمهوری فدرال آلمان ۱۲۰ دانشگاه و مدرسه عالی، ۷۵ انستیتوی علمی و ۶۰ پژوهشگاه صنعتی برای "بوندس‌ور" (Bundeswehr - ارتش آلمان غربی) کار می‌کنند.

اکنون از هر چهار دانشمند، یک نفر به پژوهش نظامی اشتغال دارد. در کشورهای "ناتو" ۴۰۰۰۰۰ مهندس و دانشمند در گستره نظامی کار می‌کنند و سالانه در حدود ۲۵ میلیارد دلار حقوق می‌گیرند. در حدود نیمی از هزینه‌های پژوهش علمی در ایالات متحده صرف تحقیقات نظامی می‌گردد.

از سوی دیگر، هر ساله در حدود یک دهم وسایل نظامی-کهنه می‌شود. این پدیده اغلب نه تنها به معنای ازدست رفتن خود این وسایل است، بلکه همچنین به اتلاف هزینه تولید آن می‌انجامد، چه گذار به جنگ-افزارهای ناز به غالباً به تجهیزات و تکنیک تولیدی جدید نیازمند است. مسابقه برای دستیابی به سیستم‌های جدید و مدرن تسلیحاتی سبب می‌شود، که هزینه آن‌ها جهشوار افزایش یابد. فریدریش انگلس در سده نوزدهم نوشت:

" امروزه... دولت برای یک کشتی همان قدر می‌پردازد، که زمانی برای یک ناوگان کوچک."

این واقعیت در دوران ما نیز اعتبار خود را از دست نداده است. امروزه یک هواپیمایر بیش از دو میلیارد دلار خرج برمی‌دارد، در صورتی که پیش از این می‌شد با همین مبلغ حتی یک ناوگان بزرگ به پا کرد. همچنین مبلغ نامرده برای تولید ۲۰ هواپیمای "اسکس" (ESSEX)، که آمریکا در پایان جنگ دوم جهانی می‌ساخت، کافی می‌بود.

تخمین زده شده است، که هر نسل جدید تسلیحات ۳ تا ۵ برابر نسل پیشین خود خرج برمی‌دارد. حتی اگر تورم را ملحوظ بداریم، هزینه هر جنگنده پس از چهار تا پنج سال دوبرابر می‌گردد.

هزینه جنگ‌افزارها حتی در جریان تولید افزایش چشم‌گیر می‌یابد. برای نمونه، هزینه جنگنده بمبافکن "اف-۱۵" پنجاه درصد، در مقایسه با برآورد نخستین، افزایش پیدا کرد. بهای هواپیمای انگلیسی-آلمان غربی - ایتالیایی "تورنادو" (Tornado)، که در اوایل سال‌های ۷۰ (بالوازم یدکی) ۱۰ میلیون مارک برآورد شده بود، در پایان دهه نامرده به ۷۰ میلیون مارک رسید.

بارها اتفاق افتاده است، که سیستم‌های تسلیحاتی، حتی پیش از آن که تولید آن‌ها آغاز گردد، کهنه شده‌اند. اغلب پژوهش و طرح‌ریزی به نتایج مورد نظر نمی‌انجامد و، بدین‌سان، سبب اتلاف پول می‌گردد. به گفته اف. میکشه (F. Miksche)، کارشناس نظامی آمریکا، از ۱۲ برنامه پژوهشی هواپیما و موشک، که برای ایالات متحده ۴۰ میلیارد دلار هزینه برداشت، تنها پنج برنامه با موفقیت به پایان رسید.

چنان‌که سناتور مارک او. هت‌فیلد (Mark O. Hatfield) چندی پیش درس‌نای آمریکا خاطرنشان ساخت، "پنتاگون" تنها در عرض یک سال مالی، برآورد خود را برای ۳۷ سیستم تسلیحاتی، از مجموع ۴۷ سیستم تسلیحاتی خویش، به میزان ۴ میلیارد دلار افزایش بخشید. "نیویورک تایمز" یادآور می‌شود، که تا پایان دههٔ کنونی، تنها نیروی دریایی قصد دارد که دو هواپیمای اتمی و ۱۴ زیردریایی بسازد و در حدود ۱۹۰۰ هواپیما خریداری کند. به گزارش "پنتاگون"، این برنامه، به قیمت‌های سال ۱۹۸۲، ۱۲۰ میلیارد دلار خرج برخواهد داشت. بدین ترتیب، هزینهٔ برنامهٔ نامبرده ۷۵ درصد بیش از آن خواهد بود، که زمانی دولت کارتر آن را اعلام داشت.

سوداگران مرگ

راسل بیکر (Russel Baker)، روزنامه‌نگار معروف آمریکایی، در روزنامهٔ "نیویورک تایمز" داستان بامزه‌ای را تعریف می‌کند، از این قرار: کسی در قبال به اصطلاح سفارش خود از "پنتاگون"، تانکی دریافت می‌دارد. پس از آن که وی نامه‌ای به "پنتاگون" می‌نویسد و توضیح می‌دهد، که ظاهراً سوء تفاهمی پیش آمده است، از وزارت دفاع آمریکا پاسخی دریافت می‌دارد. در این پاسخ، از جمله، می‌خوانیم:

"شما صاحب بهترین تانکی شده‌اید، که آمریکایی‌ها تا کنون طرح ریخته‌اند. اما، دوست عزیز، خود را گول‌زن و خیال نکن، که تنها با تانک می‌توانی از مرزهای کشور خود در برابر تهاجم کمونیسم تجاوزکار شوروی پاسداری نمایی. پیشنهاد ما آن است، که برای بهبود اقدامات دفاعی، تاکتیک خود را با برخی از هواپیماهای جت، هلیکوپترها و زیر-دریایی‌های پیشرفته‌ای، که در انبار ما موجود است، تکمیل کنی..."

نوشتهٔ "بیکر" چندان دور از حقیقت نبود. "پنتاگون" از هر ترفندی برای فروش کالاهای خود به سراسر جهان سرمایه‌داری بهره می‌جوید. نزدیک به نیمی از صادرات اسلحهٔ جهان از ایالات متحده می‌آید. این کشور در سال ۱۹۸۰، ۱۵ میلیارد دلار اسلحه به خارج فروخت. رهنمودهای ریگان دربارهٔ معامله با اسلحه چشم‌انداز جدیدی برای سوداگران اسلحه می‌گشاید.

به گزارش " کریسشن ساینس مانیتور " ، حجم صادرات اسلحه ایالات متحده به ۴۲ کشور رشدیابنده جهان ، در سال های ۸۰-۱۹۶۵ ، ۵۰ درصد بیشتر از بیکره ، مشابه در سال های ۶۵-۱۹۵۰ بود . جالب آن که در این فاصله شماره کودتاها و مشاجرات نظامی ، که کشورهای دریافت کننده اسلحه از آمریکا در آن ها شرکت داشتند ، به همین میزان افزایش یافت آیا می توان رابطه میان افزایش صادرات اسلحه آمریکا و ناپیمنی سیاسی رادر جهان به یمن خیر گرفت ؟

باید شک کرد . بویژه هنگامی که به یاد آوریم ، که ۴۸ درصد صادرات اسلحه آمریکا به کشورهای رشدیابنده ، از خاورمیانه ، یعنی از یکی از پر- تنش ترین مناطق جهان ، سردر می آورد .

در سال ۱۹۷۹ ، ۴۰ درصد مهمات ساخت فرانسه به خارج صادر شد . این کشور در این سال از هر صد "میراز" ۸۸ فروند را به کشورهای دیگر فروخت . صادرات اسلحه فرانسه در سال های ۱۹۷۰-۱۹۷۹ ده برابر شد و به ۱۷/۳ میلیارد فرانک رسید . سهم فرانسه در معاملات تسلیحاتی جهان در حدود ۱۵ درصد است . در سال های ۷۷-۱۹۶۷ صادرات اسلحه بریتانیا ۵ برابر شد .

در این زمینه جمهوری فدرال آلمان نقش فعال تری بازی می کند . این کشور در دوران گذشته سالانه میلیاردها دلار اسلحه فروخته است . آلمان غربی بویژه به کشورهای دارای رژیم های دیکتاتوری اسلحه صادر می کند . بیش از ۳۰ کشور از ایتالیا اسلحه دریافت می دارند . مشتری های دائمی ایتالیا از جمله آفریقای جنوبی نژادپرست را دربر می گیرند ، که از کشور نامبرده هواپیما ، موشک و سلاح های سبک می خرد . سرمایه داران ایتالیایی از بابت صدور اسلحه هر ساله در حدود ۷۰۰ میلیارد لیر به جیب می زنند . روی هم رفته ، از سال ۱۹۵۰ تاکنون ، معاملات تسلیحاتی در جهان ۸ برابر شده است . ارزش سالانه صدور اسلحه در اواخر سال های ۷۰ در حدود ۱۲۰ میلیارد دلار بود .

اسلحه بجای مدرسه

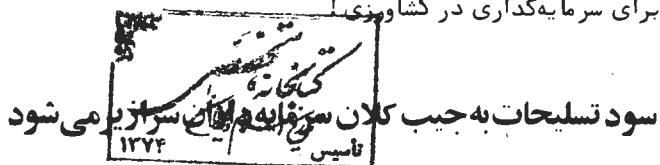
سه چهارم سلاح های بازار جهانی به سوی کشورهای رشدیابنده سرازیر می شود . این سلاح ها ، حتی اگر مستقیما در مشاجرات به کار نیاید ، سبب می گردد ، که منابع اقتصادی از تامین نیازمندی های بنیادی ، چون خدمات پزشکی ، خانه سازی ، آموزش و پرورش وغیره ، منحرف شود . فزون براین ،

کشورهای واردکننده اغلب به کشورهای صادرکننده وابستگی می‌یابند. آن‌ها، با خرید تجهیزات نظامی مدرن، نه تنها قیمت‌های هنگفتی بابت این تجهیزات می‌پردازند، بلکه همچنین مجبورند کارشناسان خارجی را با حقوق‌های گزاف استخدام کنند. آموزش متخصصان نظامی نیز نیازمند هزینه‌های سنگین است. برای نمونه، در فرانسه تعلیم یک خلبان "میراژ" و استهلاک یک فروند هواپیما از این نوع، روی هم رفته نزدیک به یک میلیون دلار تمام می‌شود.

کشورهای رشديابنده هرچه بیشتر از منابع فقير تکنولوژیک خود را صرف مقاصد نظامی می‌کنند. خرید جنگ‌افزار برتر در پرداخت‌های کشورهای رشديابنده تاثیر منفی می‌گذارد و سال به سال سبب افزایش بدهکاری آن‌ها می‌شود. بدهکاری این کشورها در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۶ دوبرابر گردید و به ۱۶۰ میلیارد دلار رسید. برپایه یک تخمین، این رقم در سال ۱۹۸۰ برابر با ۴۰۰ میلیارد دلار بود.

در حالی که در سال ۱۹۵۳ فرآورده، ناویژه، اجتماعی سرانه کشورهای صنعتی ۴/۵ برابر کشورهای رشديابنده بود، این رقم در سال ۱۹۷۳ به ۱۶ جهش یافت. مسابقه تسلیحاتی پیوسته به شکاف نامبرده دامن می‌زند.

از سوی دیگر، سهم کشورهای رشديابنده در هزینه‌های نظامی جهان از ۵/۵ درصد در سال‌های ۱۹۶۰ به ۱۸ درصد در سال ۱۹۷۹ افزایش یافت. این کشورها تنها در عرض ۲۰ سال - اواسط سال‌های ۵۰ تا اواسط سال‌های ۷۰ - ۴۲۴ میلیارد دلار صرف خرید جنگ‌افزار کردند. بنابر داده‌های سازمان ملل متحد، حتی فقیرترین کشورها با درآمد سرانه سالانه ۲۰۰ دلار، همان اندازه پول صرف خرید جنگ‌افزار می‌کنند، که برای سرمایه‌گذاری در کشاورزی.



تا سال ۱۹۴۵ رشد اقتصاد تسلیحاتی تنها در آستانه و در جریان جنگ‌ها شتاب می‌گرفت. از آن پس سیاست تجاوزکارانه امپریالیسم و سال‌های طولانی مسابقه تسلیحاتی به پیدایش بخش دائمی و گسترده نظامی در اقتصاد انجامیده است. تقریباً همه شاخه‌های صنعتی و بخش بزرگی از نیروهای مولد به تولید سلاح می‌پردازند. برپایه برآوردی، در جهان ۶۰ میلیون نفر نظامی و غیرنظامی به فعالیت‌های نظامی اشتغال دارند. مسابقه تسلیحاتی گنجینه پایان‌ناپذیری برای انحصارات جنگی است.

اقتصاددانان تخمین زده‌اند، که درحالی که نرخ سود در صنایع غیرنظامی ۱۲ - ۸ درصد است، در رشته‌های نظامی حداقل ۴۰-۳۰ درصد است. یکی از کمیسیون‌های سنای ایالات متحده درحین بررسی فعالیت‌های ۱۳۱ انحصار "مجتمع نظامی - صنعتی" به این نتیجه دست یافت، که سود ویژه ۹۴ شرکت انحصاری ۵۰ درصد، ۴۹ شرکت بیش از ۱۰۰ درصد، ۲۲ شرکت بیش از ۲۰۰ درصد، ۳ شرکت در حدود ۵۰۰ درصد و یک شرکت ۲۰۰۰ درصد سرمایه پیش ریخته شده بوده است. علت سودهای کلان انحصارات نظامی را باید در "موفقیت" خاص آن‌ها در اقتصاد جستجو کرد.

اسلحه‌سازان از امتیازاتی برخوردار هستند، که منبع سودهای هنگفت آن‌هاست. دولت‌ها به آن‌ها وام بدون بهره می‌دهند، بیشتر مخارجشان را در زمینه "طرح‌ریزی جنگ‌افزارهای جدید" متقبل می‌شوند، اغلب ماشین-آلات و وسائل تولید مورد نیاز را به قیمت نازل در اختیار آن‌ها می‌گذارند، مواد خام صنعتی و کمیاب را برایشان فراهم می‌آورند و بابت کالاهای تسلیحاتی از پیش پول می‌پردازند. فزون براین، بازار فروش صنایع جنگ-افزارسازی تضمین شده است.

در یک گزارش "شورای اولویت‌های اقتصادی"، سازمانی مستقر در نیویورک، آمده است که بخش اعظم سفارش‌های نظامی به هشت شرکت زیرین داده می‌شود:

"بوئینگ" (Boeing)، جنرال‌دای‌نمیگز (General Dynamics)، گرومن (Grumman)، لاک‌هید (Lockheed)، مک‌دانل داگلاس (Mc Donnell Douglas)، نورث‌روپ (Northrop)، راکول اینترنشنال (Rockwell International) و یونایتد تکنالوجیز (United Technologies).

در کشورهای اروپای باختری بخش بزرگی از کارخانه‌های مهمات‌سازی به سرمایه "خصوصی" سپرده شده است. کنسرن‌های زیرین نقش مهمی در تولید نظامی جمهوری فدرال آلمان بازی می‌کنند:

"سراشمیت-بولکو-بلوم" (M. Bölkow Blöhm) و "دورنیر" (Dornier) (هواپیما و موشک)، "کرائوزمافی" (Maffei Kraus) (تانک)، "هووالدزورکه‌دویچه‌ورفت" (deutsche Werft) و "آ.ا.گ. تلفونکن" (AEG Telefunken) (راديوالکترونیک).

بیش از ۲۰۰۰۰۰ تن در صنایع مهمات‌سازی آلمان غربی اشتغال دارند. "اسنمکا" (Snemka)، "داتسو" (Dassault)، "ماترا" (Matra) و "اسنیاس" (Snias) مهم‌ترین کنسرن‌های

جنگ‌افزارسازی فرانسه به‌شمار می‌روند. در حدود ۳۰ درصد فرآورده‌های صنایع مهمات‌سازی فرانسه صادر می‌شود.

در صنایع مهمات‌سازی بریتانیا در نیمه دوم سال‌های ۱۹۷۰ دگرگونی‌های ساختاری عمیقی صورت گرفت. کمک‌های دولت به گسترش چشم‌گیر این صنایع انجامید. شرکت‌های خصوصی نیز موقعیت خویش را تقویت کردند. در این جا باید از اهمیت ویژه "ویکرز" (Vickers)، که یکی از قدیمی‌ترین کارخانه‌های جنگ‌افزارسازی اروپا به‌شمار می‌رود، یاد کرد. از جمله فرآورده‌های "ویکرز" عبارت است از: هواپیما و زیردریایی اتمی؛ این شرکت پیوند تنگاتنگ با بخش همگانی دارد. اسکله‌های "ویکرز" در سال ۱۹۷۷ به‌ظاهر ملی شدند، ولی در واقع یک سوم سهام آن در دست شرکت‌های خصوصی است. "ویکرز" مالک ۵۰ درصد سهام شرکت ملی‌شده "بریتیش‌ایرواسپیس" (British Aerospace) است، که ۶۸۰۰۰ کارگریقه‌آبی و یقه‌سفید در آن اشتغال دارند.

چند کنسرن بریتانیایی، علاوه بر کالاهای غیرنظامی، فرآورده‌های نظامی نیز تولید می‌کنند، از جمله "بریتیش لیلاند" (British Leyland) (تانک و خودروزرهی)، "رولزرویس" (موتور تانک و هواپیما)، "بریتیش‌ایرواسپیس" (هواپیماهای جنگنده و سیستم‌های موشکی) و "لوکاس‌ایرواسپیس" (Lukas Aerospace). بسیاری از انحصارات نفتی نیز در تولید نظامی فعالند، از جمله "روپال داج‌شل" (Royal Dutch Shell)، "بریتیش پترولیوم" (British Petroleum) و "ایم‌پیریل کیمیکال اینداستریز" (Imperial Chemical Industries).

در ژاپن کارخانه‌های مهمات‌سازی به‌سرعت روبه‌گسترش است. "آژانس دفاع" ژاپن در حدود ۲۵ درصد بودجه نظامی را به تولید سلاح تخصیص می‌دهد (در سال‌های ۸۲ - ۱۹۷۷ بیش از ۱۲ تریلیون ین صرف برنامه پنج‌ساله گسترش "سپاه دفاع از خود" شد). "آژانس" به‌در حدود ۱۸۰۰ شرکت سفارش می‌دهد. در این زمینه، چهار شرکت از اهمیت ویژه برخوردارند: "میتسوبیشی یوکوگیو"، "ای‌سی‌کاوابی‌ماهاریمایوکوگیو"، "میتسوبیشی‌دنکی" و "کاواساکی یوکوگیو". به‌گزارش "فارا ایسترن ایکنامیک ریویو" (Far Eastern Economic Review) روی هم رفته نزدیک به نیمی از پولی که صرف مقاصد نظامی می‌شود، به‌جیب این چهار شرکت سرازیر می‌گردد.

از مسابقه تسلیحاتی، نه تنها کنسرن‌های نظامی، بلکه همچنین نظامیان و برخی از سیاستمداران نیز سود می‌برند، آن‌ها هراس‌انگیزی را

نردبان ترقی خودساخته‌اند. اغلب اتفاق می‌افتد، که ژنرال‌های بازنشسته آمریکا جای نرم و گرمی برای خود در کارخانه‌های مهمات‌سازی دست و پا می‌کنند. به گزارش ۲۱ مرداد ۱۳۵۶ (۱۲ اوت ۱۹۷۷) دبیرکل سازمان ملل متحد خاطرنشان می‌کند که ائتلافاتی قدرتمند، بدون آن‌که نیازمندی‌های راستین نظامی را در نظر بگیرند، هدف خود را گسترش بخش تسلیحاتی نهاده‌اند.

این ائتلافات هستند، که "مجتمع نظامی - صنعتی" را تشکیل می‌دهند و برتنش جهانی دامن می‌زنند. به گفته آرتور کاکس (Arthur Cox)، کارمند سابق وزارت خارجه آمریکا، پیوندهای تنگاتنگ صنایع جنگ‌افزار-سازی با "پنتاگون" است، که به مخالفت وزارت دفاع آمریکا با هرگونه کوشش تنش‌زدایانه می‌انجامد. علت آن است که هرگامی، که در این راستا برداشته شود، کاهش سود سوداگران مرگ را در پی خواهد داشت. چنان‌که "کاکس" می‌افزاید، بدین‌سان شگفتی‌آور نیست، که گروه‌های فشار (به اصطلاح "لابی‌ها- Lobby) شرکت‌های "لاک‌هید"، "راکول" (Rockwell)، "جنرال‌دای‌نمیکز"، "بوئینگ" و "نورث‌روپ"، دست به دست نمایندگان نیروهای مسلح، پیوسته بر اعضای "کنگره" فشار می‌آورند، تا در راه افزایش سهم این کنسرن‌ها در بودجه نظامی تلاش ورزند. برای نمونه، در دو سال اخیر پنج (از مجموع هشت) کنسرن غول‌پیکر ایالات متحده، ۱۷ میلیون دلار صرف "مناسبات نیک!" با دولت کرده‌اند.

"سوداگران مرگ" هیچ‌گاه تبلیغ درباره کالاهای مرگ‌آفرین خود را اتلاف پول ندانسته‌اند. "راکول اینترنشنال" (Rockwell International) در ظرف دو سال بیش از یک میلیارد دلار صرف تبلیغ درباره بمب‌افکن "بی-۱" کرد.

به گزارش مطبوعات آمریکا، یک کرسی در "مجلس سنا" در حدود ۳ میلیون دلار و در "مجلس نمایندگان" در حدود ۶۰۰۰۰۰ دلار خرج بر-می‌دارد. از آن‌جا که هر کس نمی‌تواند چنین مخارج سنگینی را متحمل شود و احزاب نیز همیشه حاضر به دادن کمک مالی نیستند، باید برای تأمین هزینه‌های کارزار انتخاباتی به جاهای دیگر، از جمله وبوزه به "مجتمع نظامی - صنعتی" روی آورد.

از یک سو شرکت‌های تسلیحاتی و سردمداران کشوری و لشگری از مسابقه تسلیحاتی به‌عنوان وسیله‌ای برای سرمایه‌اندوزی اقتصادی و سیاسی بهره می‌جویند و از سوی دیگر، ایدئولوگ‌های بورژوا مدعی هستند، که انباشت جنگ‌افزار به‌سود همگان است!

دروغ شماره ۱

ادعای هواداران مسابقه^۶ تسلیحاتی این است، که افزایش بودجه^۷ نظامی به گسترش تولید جنگ افزار و در نتیجه آفرینش امکانات شغلی جدید می انجامد و کاهش آن تعطیل کارخانه ها و بیکاری کارگران را در پی خواهد داشت.

چنین استدلالی در دیدن نخست منطقی می نماید، بویژه آن که نمونه های "کلاسیک" روشنگر آن باشد: نظامی گرایی در اقتصاد "ریش سوم" سبب شد، که در آلمان هیتلری بیکاری رخت بر بندد. ولی در سال های ۱۹۶۰ واسیلی لئونتیف (Wassily Leontief)، اقتصاددان آمریکایی، تخمین زد که کاهش بودجه^۸ "پنتاگون" به میزان ۸ میلیارد دلار، به معنای ازدست رفتن ۲۵۴۰۰۰۰ شغل خواهد بود، اما چنانچه همین مبلغ در بخش غیرنظامی صرف شود، ۵۴۲۰۰۰۰ شغل جدید پدید خواهد آمد و در نتیجه ۲۸۸۰۰۰۰ نفر از شماره^۹ بیکاران کاسته خواهد گشت.

به راستی، بیکاری یکی از خطرترین مسائل سرمایه داری معاصر است. در گذشته، بیکاری تنها در بحران های اقتصادی پدید می آمد، اما اکنون به پدیده ای پایدار بدل شده است. اینک شماره^{۱۰} رسمی بیکاران در ایالات متحده آمریکا بیش از ۱۰ میلیون نفر است. در کشورهای "بازار مشترک" بیش از ۹ میلیون نفر بیکار هستند. پیش بینی می شود، که تا پایان سال ۱۹۸۲، در ۲۴ کشور سرمایه داری عضو "سازمان همکاری و توسعه^{۱۱} اقتصادی" ۲۶ میلیون نفر در جستجوی کار باشند.

چنان که نتایج برخی پژوهش ها نشان می دهند، با شتاب گرفتن مسابقه تسلیحاتی، بیکاری مزمن نیز گسترش می پذیرد. برای نمونه، در سال های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰، بودجه^{۱۲} نظامی کشورهای "ناتو" از ۱۵۰ میلیارد دلار به ۲۲۵ میلیارد دلار افزایش یافت. در همین دوران شماره^{۱۳} بیکاران در این کشورها از ۱۴ میلیون به ۲۰/۵ میلیون رسید. بدین سان افزایش بودجه^{۱۴} نظامی و شماره^{۱۵} بیکاران هر دو نزدیک به ۵۰ درصد بود. به سخن دیگر، انباشت جنگ افزار و گسترش بیکاری تقریباً هماهنگ است.

دروغ شماره ۲

"قهرمانان" مسابقه^{۱۶} تسلیحاتی مدعی هستند، که گویا کاهش بودجه^{۱۷}

نظامی پیشرفت فنی را به‌کندی خواهد کشاند، چه آن‌ها پژوهش نظامی را به "موتور" پیشرفت فنی تشبیه می‌کنند.

باید اذعان داشت که رادار، شمارگرهای الکترونیک و بسیاری از دیگر دستاوردهای علم و تکنولوژی در دهه‌های گذشته، ره‌آورد کوشش‌های پژوهشی دانشمندان در گستره نظامی بوده است. هواخواهان مسابقه تسلیحاتی ادعا دارند، که نتایج پژوهش‌های نظامی همچنین به سود آماج‌های صلح آمیز است، اما درباره هزینه این‌گونه پژوهش‌ها خاموشی برمی‌گزینند. از این روست که برای برخی این وهم پیش آمده است، که گویا پیشرفت فنی باید با تدارکات نظامی همراه باشد. اما چنان‌که ریچارد لپ (Richard Lapp)، فیزیک‌دان نامدار آمریکایی، یادآوری کرده است، تراکتور خیلی پیش از تانک اختراع شد و برادران راییت (Wright)، طرح‌ریزان نخستین هواپیمای آمریکایی، از وزارت دفاع آمریکا کمک هزینه‌ای دریافت نکردند.

کارشناسان سازمان ملل متحد، پس از بررسی مسئله نامبرده، به این نتیجه رسیدند، که از نتایج پژوهش غیرنظامی می‌توان در گستره نظامی به گونه‌ای وسیع‌تر استفاده کرد و بازده سرمایه‌گذاری آن نیز بیشتر است. علت آن است که بسیاری از برنامه‌های دفاعی با محدودیت‌های امنیتی همراه است. تکنولوژی تسلیحاتی هرچه بیشتر از ویژگی‌های خاص خود برخوردار می‌شود. دیگر این‌طور نیست، که مانند جنگ دوم جهانی، از تکنیک تانک-سازی و هواپیماسازی بتوان بعدها برای ساختن تراکتور استفاده کرد. برپایه داده‌های "پنتاگون"، امروزه ۹۰ درصد نتایج پژوهش و طرح‌ریزی در هواپیمایی لشگری برای هواپیمایی کشوری به‌کلی بی‌فایده است. به عقیده انستیتوی بین‌المللی صلح پژوهی استکهلم، نتایج عملی پژوهش نظامی برابر تنها یک دوازدهم نتایج بخش‌های غیرنظامی اقتصاد است. به‌نظر کارشناسان سازمان ملل متحد:

"... در درازمدت، پژوهش و طرح‌ریزی نظامی نه تنها به هیچ روی به پیشبرد کشفیات و اختراعات در بخش غیر-نظامی و، در نتیجه، پیشرفت تکنولوژیک کمک نخواهد کرد، بلکه برعکس سدی در راه آن نیز خواهد بود."

عامل تورم

"کمیته مشترک اقتصادی کنگره" در یکی از گزارش‌های خود خاطرنشان

ساخته است، که افزایش مخارج نظامی خطر بیشتری برای پیدایش خلل در رشد اقتصادی و آفرینش رکود دربردارد. هم‌زمان با این گزارش، ادmond ماسکی (Edmund Muskie)، وزیر خارجهء کارتر، نیز در این جهت اخطار کرد. به‌گفتهء وی، دشمن ویران‌ساز اقتصاد آمریکا، اتحاد شوروی یا کشوری دیگر نیست، بلکه بودجهء نظامی است.

یکی از علائم پیدایش "خلل در رشد اقتصادی" تورم است. تورم افسارگسیخته جیب مردم آمریکا را خالی می‌کند، سطح زندگی‌شان را پایین می‌آورد و از ارزش پسانداز آن‌ها می‌کاهد. رهبران "واشنگتن" مدت‌ها است، که در برابر این حریف نیرومند سرتعظیم فرود آورده‌اند. از سال ۱۹۷۶ تاکنون، نرخ تورم در آمریکا از ۵ درصد به ۱۰ درصد رسیده است. در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز گرایش همانند مشاهده می‌گردد.

مهم‌ترین علت این تورم‌زایی این است، که مصارف نظامی با افزایش کسری بودجه تامین می‌شود - بدین معنی، که نشر اسکناس موردنیاز با افزایش برابر حجم کالاها همراه نیست. در جریان جنگ ویتنام درست شاهد چنین وضعی بودیم.

کسری فزایندهء بودجهء ایالات متحدهء آمریکا یکی از عوامل دامن‌گرفتن تورم در این کشور است. به گزارش یکی از سازمان‌های پژوهشی آمریکا، اگر مصارف نظامی ایالات متحده در سال ۱۹۸۰ در سطح ۱۹۷۷ باقی‌مانده بود، بودجهء این کشور، به‌جای ۴۱ میلیارد دلار کسری، ۶/۸ میلیارد دلار فزونی در آمد برهزینه می‌داشت. بدین ترتیب، تورم با هزینه‌های نظامی هماهنگ است.

پیش از جنگ دوم جهانی ایالات متحده به‌طور میانگین سالانه ۱/۵ میلیارد دلار صرف دفاع می‌کرد. در آن زمان قیمت‌ها افزایش نمی‌یافت. افزایش جهش‌وار هزینهء نظامی در سال‌های ۴۵ - ۱۹۴۱ به تورم توان‌فرسا انجامید. در سال ۱۹۴۶ شاخص کالاهای مصرفی ۱۸/۲ درصد بالا رفت. در آغاز سال‌های ۱۹۵۰ تورم به‌گونه‌ای محسوس تخفیف پیدا کرد. در دوران جنگ ویتنام سطح تورم از ۲ درصد به ۶ درصد رسید. البته پایان تجاوز به ویتنام سبب درمان اقتصاد آمریکا نشد. در حالی که پس از جنگ دوم جهانی بودجهء "پنتاگون" یکباره کاهش یافت، در نیمهء دوم سال‌های ۷۰ بار دیگر روبه افزایش نهاد.

در پنج سال گذشته شاهد افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها در کشورهای رشدیافتهء سرمایه‌داری بوده‌ایم. در برخی از کشورهای "ناتو" نرخ تورم به پیکره‌های دو رقمی رسید. برای نمونه این نرخ در ایتالیا ۱۷ درصد و

در بریتانیا ۱۵/۵ درصد بود. به عقیده رابرت ال. هایل بروئر (Robert L. Heilbroner) اقتصاددان برجسته آمریکایی، اگر ایالات متحده به‌راستی قصد پایان بخشیدن به تورم را داشت، کافی بود که بی‌درنگ بودجه مصارف تسلیحاتی را کاهش دهد.

مسابقه تسلیحاتی - بازسگینی بردوش مالیات پردازان

بار سنگین مسابقه تسلیحاتی بر دوش کیست؟ بگذارید به نمونه ایالات متحده نگاهی بیفکنیم:

دولت آمریکا می‌کوشد، تا هزینه‌های سنگین و فراینده نظامی را از راه مالیات‌های روزافزون، بویژه از زحمتکشان، جبران کند. بدین‌سان، فروش کالاهای مصرفی در بازار داخلی پایین می‌آید، از شماره خریداران بالقوه کاسته می‌شود و تضاد میان تولید و مصرف رو به وخامت می‌گراید. حتی بسیاری از اقتصاددانان بورژوا امروزه به این واقعیت اذعان دارند. به عقیده پروفیسور کنث بولدینگ (Kenneth Boulding) افزایش هزینه‌های نظامی سبب کاهش قدرت خرید یک خانواده متوسط آمریکایی به میزان ۲۰ - ۱۵ درصد شده است.

هرقدر بودجه "پنتاگون" افزایش می‌یابد، مالیات‌ها نیز افزون‌تر می‌گردد. بودجه نظامی بخشی از بودجه دولت فدرال است، که در ایالات متحده آمریکا بویژه از محل درآمدها تامین می‌شود. اگر پیش از جنگ دوم جهانی یک‌ششم دستمزد هر کارگر به خزانه دولت سرازیر می‌گشت، امروزه این سهم به ۴۰ سنت از هر دلار دستمزد کارگر رسیده است. اکنون هر کارگر متوسط آمریکایی چهارماه و نیم در سال تنها برای پرداخت مالیات کار می‌کند. با این‌همه مسئله به این‌جا هم پایان نمی‌پذیرد. درآمدهای مالیاتی مخارج دولت فدرال را نمی‌پوشاند. کمبود بودجه در ایالات متحده تنها به کمک قرضه از مردم "حذف" می‌شود. این قروض در سال‌های اخیر سالانه ۶۰ - ۵۰ میلیارد دلار افزایش یافته است.

دولت آمریکا نه تنها در این کشور، بلکه در سراسر جهان، به‌عنوان بزرگ‌ترین بدهکار به‌شمار می‌رود. دیون دولت آمریکا از سال ۱۹۷۰ تا کنون، از ۲۸۱ میلیارد دلار به ۹۰۰ میلیارد دلار رسیده است. اما در این‌جا هم کاسه و کوزه به سر مالیات پرداز شکسته می‌شود، چون اوست که باید هم متحمل وام گردد و هم بهره آن.

فزون براین، بودجه نظامی "پنتاگون" همچنین به‌زیان نیازمندی‌های

اجتماعی تمام می‌شود. برای نمونه، بودجه سال مالی ۱۹۸۲، ۵۰-۴۰ میلیارد دلار کاهش یافت. این کاهش به‌طور عمده اقلامی چون کمک خواربار به خانواده‌های نادر، تامین اجتماعی، کمک هزینه به بیکاران، خوراک کودکان و بودجه ترابری همگانی را دربر گرفت.

بدین ترتیب، می‌بینیم که حتی یک کشور غنی، چون ایالات متحده، نمی‌تواند از یک سو مبالغ هنگفتی به هدف‌های نظامی اختصاص دهد و از سوی دیگر مسائل اقتصادی و اجتماعی خویش را حل کند. تسوپ همیشه کره‌خور است!

چاره‌هست

چنان‌که فرانک آلاون (Frank Allaun)، عضو پارلمان بریتانیا، اعلام داشته است، می‌توان با برنامه‌ریزی دقیق صنایع جنگ-افزاسازی را به تولید کالاهای غیرنظامی تبدیل کرد، بدون آن‌که زیان اقتصادی یا بیکاری پدید آید. بسیاری از پژوهش‌ها و آزمایش‌های عملی این نظر درست را تایید می‌کنند.

آزمایشگاه پژوهش هسته‌ای "لیورمور" (Livermore) در کالیفرنیا، به همان اندازه مشهور است، که پژوهشگاه "لوس آلاموس" (Los Alamos) در نیومکزیکو. اولی بمب نوترونی را به جهان ارائه داشت و دومی بمب اتمی را. آزمایشگاه "لیورمور" رسماً تابع وزارت انرژی است، ولی مشتری اصلی آن "پنتاگون" است، که بیشتر پژوهش‌های آن را از نظر مالی تامین می‌کند.

اگر ایالات متحده قراردادی را درباره منع همه آزمایش‌های هسته‌ای امضاء کند، به سره ۴۰۰۰ از مجموع ۷۰۰۰ کارشناسی، که درگستره نظامی به پژوهش اشتغال دارند، چه خواهد آمد؟

این پرسش گروهی از کارکنان آزمایشگاه نامبرده را برآن داشت، که به بررسی امکان تبدیل این موسسه به نهادی غیرنظامی بپردازند. آن‌ها در گزارش خود چنین امکانی را عملی می‌خوانند و به این نتیجه می‌رسند، که بیشتر کارشناسان آزمایشگاه خواهند توانست به پژوهش درباره منابع انرژی جایگزین همت ورزند. حتی ۲۰۰۰ متخصصی، که تنها در رشته‌های محدود اتمی کار می‌کنند، می‌توانند به مسائل حادی، چون چگونگی بهره‌برداری از زباله رادیواکتیو نیروگاه‌های اتمی، بپردازند.

اگر آزمایشگاه "لیورمور" "آشیزخانه شیطان اتمی" در کالیفرنیا باشد،

منطقه "سانتا کلارا" "کارگاه" او در این ایالت است. "جنرال دای نمیکر"، "وستینگ هاوس" (Westinghouse)، "هیوگزارکرافت" (Hughes Aircraft) و "یونایتد تکنالوجیز" (United Technologies) از جمله مشتریان "پنتاگون" هستند، که در این منطقه کارخانه دارند. سفارش‌های "پنتاگون" به این کارخانه‌ها سالانه بیش از ۲ میلیارد دلار است. یک پنجم کارمندان شرکت‌های نامبرده، یعنی ۹۰۰۰۰ نفر، در گستره نظامی کار می‌کنند.

اما در این "بهشت نظامیان" نیز مردم به آینده خویش می‌اندیشند. صلح دوستان، فعالان سندیکایی، کشیش‌های بلندپایه و طبیعت‌دوستان "سانتا کلارا" سازمانی را به نام "میدپنین سیولاکانورشن پراجکت" (Project Mid-Peninsula Conversion) ("پروژه تبدیل شبه جزیره میانی") برای تبدیل تولید تسلیحاتی به تولید غیر نظامی پایه گذاشته‌اند. آن‌ها بهانه‌های هواخواهان مسابقه تسلیحاتی را در این زمینه مردود می‌شمرند. به عقیده اینان می‌توان کارخانه‌های جنگنده‌سازی و الکترونیک را به ترتیب به موسسات تولید تسهیلات ترابری همگانی و دستگاه‌های حفاظت از محیط زیست و پزشکی تبدیل کرد. مبتکران این پروژه، پس از بررسی چشم‌اندازهای انرژی خورشیدی، ثابت کرده‌اند که می‌توان با تبدیل صنایع نظامی نه تنها "سانتا کلارا"، بلکه همه کالیفرنیا را به کانون پژوهش و تولید انرژی خورشیدی و دیگر انواع انرژی احیاء پذیر تبدیل کرد و به وابستگی این صنایع به سفارش‌های نظامی پایان داد. برپایه همین گزارش، با تحقق پیشنهاد نامبرده، می‌توان برای ۳ میلیون نفر کار پدید آورد.

"بوئینگ - ورتول" (Boeing Vertol)، یک شرکت آمریکایی تولیدکننده هلیکوپترهای جنگی، یک سوم گنجایش تولیدی خود را به تولید تراموا و ترولی بوس اختصاص داده است، که در بوستون، سان - فرانسیسکو و شیکاگو به کار می‌روند.

در آن سوی اقیانوس آتلانتیک، کارگران کنسرن "لوکاس ایرواسپیس" بریتانیا برنامه مشخصی برای تبدیل ۱۷ کارخانه مهمات‌سازی به مصارف غیرنظامی تدوین کرده‌اند. به عقیده یورگ هوف اشمید (Huffschild Jörg)، استاد دانشگاه برمن، صنایع مهمات‌سازی جمهوری فدرال را نیز می‌توان به رشته‌های تولید فرآورده‌های غیرتسلیحاتی مبدل ساخت. برای نمونه، "کروپ - اطلس الکترونیکا" (Krupp Atlas Electronica) می‌توانست به جای سیستم کنترل آتشبار برای تانک، تجهیزات پزشکی و آمولانس برای بیمارستان‌ها تولید کند. فزون براین، "رنک" (Rank) (سازنده جعبه دنده برای تانک)، "دیئل" (Diehl) (سازنده خط راه-

آهن)، "ام.ت.او" (M. T. U) (سازنده موتور) و "توس" (Teves) (سازنده ترمز) می‌توانستند، به تولید جرثقیل و خودروهای برف‌روب بپردازند.

سود سلاح زدایی

به نوشته کارل مارکس، مصرف نظامی از نظر اقتصادی، یعنی ریختن سرمایه کشور در فاضلاب، حال ببینیم، اگر کشورها از ریختن گنجینه‌های خود در فاضلاب دست بردارند، نتیجه چه خواهد بود؟ آنچه مسلم است، این هم به سود کشورهای رشدیابنده خواهد بود و هم به مصلحت کشورهای رشدیافته. به نمونه "سالت - ۱" نگاه کنیم؛

بر پایه برآورد "آژانس نظارت بر تسلیحات و سلاح زدایی ایالات متحده"، آمریکا با امضای این قرارداد تنها در سال ۱۹۷۳، ۹۰۰ میلیون دلار سود برد. اگر این قرارداد نبود، ایالات متحده تا سال ۱۹۸۸، نزدیک به ۲۰ میلیارد دلار برای طرح‌ریزی سیستم‌های ضد موشکی خرج می‌کرد.

تحدید سلاح بویژه به سود کشورهای رشدیابنده است. پیر ترودو (Pierre Trudeau)، نخست‌وزیر کانادا، در کنفرانس مطبوعاتی، که در آستانه گردهمایی تابستانی ۱۳۶۰ (در ژوئیه ۱۹۸۱) سران ۷ کشور بزرگ سرمایه‌داری در اوتاوا برگزار شد، گفت:

"با آنچه که ما در عرض دو هفته صرف جنگ‌افزار

می‌کنیم، می‌شد دو سال برای همه جهانیان، از آن میان،

کشورهای کم‌رشدیافته، خوراک و مسکن فراهم آورد."

به‌هر حال، اکنون هزینه‌های نظامی جهان نزدیک به سی برابر ارزش کمک‌هایی است، که به کشورهای رشدیابنده می‌شود.

هرساله ۷۰۰ تا ۷۵۰ میلیارد بشکه نفت صرف هدف‌های نظامی می‌گردد، که دوبرابر مصرف سالیانه همه کشورهای آفریقایی است.

برای سیرکردن همه کودکان گرسنه جهان، کافی است که تنها ۱۰ درصد بودجه نظامی جهان را بدان اختصاص داد.

"سازمان بهداشت جهانی" با ۸۳ میلیون دلار در ده سال، آبله را در جهان از میان برد. با این پول می‌شد، تنها یک بمب‌افکن استراتژیک مدرن خرید. این سازمان، برنامه براندازی مالاریا را تنها به خاطر نداشتن بودجه به عقب انداخته است، در صورتی که بودجه نامبرده برابر با تنها

یک سوم هزینه یک زیردریایی "ترایدنت" است .
با سلاح زدایی هسته‌ای کامل می‌توان ۲۰۰۰۰ دانشمند و مهندس را از
شر مسابقه تسلیحاتی آزاد کرد و آن‌ها را به پروژه‌های هسته‌ای مسالمت‌آمیز
در کشورهای رشدیابنده گماشت .

اگر هزینه تسلیحاتی جهان در سال‌های ۷۵-۱۹۷۰ به صنایع غیر-
نظامی تخصیص داده می‌شد ، اکنون حجم تولید سالانه ۲۰۰ میلیارد دلار
بیشتر بود . این مبلغ از فرآورده اجتماعی ناویژه همه کشورهای آسیای
جنوبی و آفریقای مرکزی ، یعنی سرزمین‌هایی پهناور با سکنه‌ای در حدود
۱ میلیارد نفر ، متجاوز است .

به گزارش "سازمان خواربار و کشاورزی" سازمان ملل متحد ، نیمی از
مردم جهان از کمبود غذا رنج می‌برند و تا سال ۱۹۸۵ ، ۸۵ میلیون تن
غله کم خواهند داشت . این کمبود در هند ۱۱ درصد میزان مورد نیاز ، در
ایران ۳۵ درصد ، در سریلانکا ۳۸ درصد و در بنگلادش ۸۰ درصد خواهد
بود . برای جلوگیری از گرسنگی در این کشورها سرمایه‌گذاری فوری ضرور
است . در این جا هم کاهش بودجه تسلیحاتی می‌تواند بس چاره‌ساز باشد .
نگاهی به نیازمندی‌های بشریت به مواد غذایی ، هزینه‌های هنگفت
جنگ‌افزارهای امروزی را به راستی احمقانه می‌نمایاند . برای نمونه ، با
یک جت بمبافکن می‌توان ۱۰۰۰۰۰۰ تن قند و شکر خرید . به جای یک
هوایمابراتمی می‌توان برای کشورهای رشدیابنده ۲/۸ میلیون تن گندم
تهیه کرد . به گفته یک پژوهشگر آمریکایی ، تنها با ۱/۲ میلیارد دلار
می‌توان به همه بزرگسالان جهان سواد آموخت . یادآور می‌شویم ، که این
مبلغ حتی از هزینه نظامی جهان در یک روز کمتر است .

این همه ، گفته آیزنهاور را در یک چهارم سده پیش تایید می‌کند :
"هر تفنگی که ساخته می‌شود ، هر موشکی که پرتاب
می‌گردد - در تحلیل نهایی - به معنای دستبرد به آن‌هایی
است ، که گرسنه‌اند و از غذا محروم می‌مانند ، از سرما رنج
می‌برند و پوشاک به آن‌ها نمی‌رسد ."

مقصر کیست؟

در ده سال گذشته هزینه‌های نظامی و زرادخانه هسته‌ای جهان بیش از
دو برابر شده است . جنگ‌افزارها هر روز دهشتناک‌تر می‌گردند . هر چه
بیشتر از کشورهای رشدیابنده ، که به علت فقر خود به حماقت تسلیحاتی

پی می‌برند، به پیکار در راه سلاح زدایی می‌پیوندند. جهان روزبه‌روز به اسراف بیشتری دست می‌زند. مقصر کیست؟
"واشنگتن" و هم‌پیمانان آن در "ناتو" می‌خواهند کاسه و کوزه را سر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و متحدان آن بشکنند. برخی از کشورهای رشدیابنده هم هردو "ابرقدرت" را متهم می‌کنند. اما واقعیات به زبانی دیگر سخن می‌گویند. "انستیتوی بین‌المللی صلح پیژوهی" استکهلم، که قاعدتا باید از هرگونه تمایل به اتحاد شوروی بری باشد، در گزارش سال ۱۹۸۰ خود آمارهای زیرین را ارائه می‌دارد:

نزدیک به نیمی از بودجه نظامی جهان در ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای "ناتو" خرج می‌شود. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر کشورهای "پیمان ورشو" تنها نیمی از این مبلغ را به مصارف نظامی اختصاص می‌دهند.

آمارهای دیگر از این نیز گویاتر است. در سال ۱۹۷۶ روی میسون (Mason Roy)، وزیر دفاع آمریکا، یادآور شد که هزینه‌های نظامی کشورهای "ناتو" در حدود ۲۰ میلیارد دلار بیشتر از کشورهای "پیمان ورشو" است. سه سال بعد، سایروس ونس (Cyrus Vance)، وزیر خارجه آمریکا، در سخنرانی در هینزویل (Hainsville) گفت، که مصارف نظامی ایالات متحده ۲۵ درصد بیشتر از اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عضو "پیمان ورشو" است.

مطبوعات غربی وابسته به محافل میلیتاریستی به چنین اعترافات تمایلی نشان نمی‌دهند. آن‌ها ترجیح می‌دهند، که با پیکره‌های "سیا" - ساخته، افسانه "خطر شوروی" را هرچه بیشتر شایع سازند و از این راه افزایش سرسام‌آور بودجه تسلیحاتی خویش را توجیه کنند. با این همه، پیشنهادهای اتحاد شوروی درباره کاهش بودجه نظامی هرچه بیشتر از پشتیبانی مردم، دانشمندان و محافل سیاسی واقع بین کشورهای غربی برخوردار می‌شود. برای نمونه، اعضای "گروه مطالعاتی بوستون" در کتاب خود به نام استراتژی جدید برای مصارف نظامی ثابت می‌کنند، که می‌توان بودجه "پنتاگون" را به میزان یک سوم کاهش داد، بدون آن که امنیت ملی آمریکا کوچک‌ترین آسیبی ببیند.

اگر همه کشورهای که از نظر اقتصادی - نظامی توانمند هستند، با این فرمول موافقت کنند، می‌توان از این راه ۱۲۰ میلیارد دلار را از اتلاف نجات داد. با این مبلغ، برای بهبود شرایط اقتصادی - اجتماعی مردم چه می‌شد کرد؟ برپایه برخی برآوردها، برای تأمین عاجل‌ترین نیازمندی‌های کشورهای "جهان سوم" در زمینه فرهنگ، بهداشت، خواربار و مسکن تنها

۲۰ میلیارد دلار دیگر کفایت می دهد . با ۱۰۰ میلیارد دلار بقیه ، می توان موسسات زیرین را ساخت :

* ۳۰۰ نیروگاه حرارتی ، هریک با گنجایش ۱۲۰۰۰۰۰ کیلووات ؛

* ۳۰۰ پالایشگاه برای پالایش ۱ میلیارد تن نفت در سال ؛

* ۲۰۰ کارخانه لاستیک سازی ، هریک با گنجایش ۲۵۰۰۰ تن ؛

* ۱۰۰۰ کارخانه تولید کود شیمیایی ؛

* ۱۶۰۰ کارخانه قند ، که تولید آن برابر با رقم ۱۹۵۸ جهان باشد .

بدیختانه ، کشورهای " ناتو " به سیاست رسمی تسلیحاتی خود همچنان پای بندند . آن ها تصمیم دارند که بودجه نظامی خود را سالانه ۳ درصد افزایش دهند . یادآور می شویم ، که این افزایش حقیقی و نرخ تورم در آن ملحوظ است .

با کاهش یک سوئیه بودجه نظامی نمی توان مسئله مسابقه تسلیحاتی را به گونه ای بنیادی حل کرد . به گفته لئونید برزنف :

" ما می خواهیم که روبل و دلار ، زلوتسی و مارک ، لی و فرانک ، همه تنها صرف مقاصد مسالمت آمیز بشود . اما تنها با توافق طرفین می توان در این زمینه به یافتن راه حلی موفق گشت . "

جدول ۱

جنگ چقدر خرج برمی دارد ؟

هزینه : ۳۶۰-۲۶۰ میلیارد دلار	در حدود ۱۰ میلیون کشته و ۲۰ میلیون معلول	جنگ اول جهانی
هزینه : ۴۰۰۰-۳۳۰۰ میلیارد دلار	بیش از ۵۰ میلیون کشته و ۹۰ میلیون معلول	جنگ دوم جهانی
جهان در ۳۵ سال گذشته در حدود ۷۵۰۰ میلیارد دلار صرف جنگ و مسابقه تسلیحاتی کرده است .	بیش از ۱۰ میلیون کشته	از سال ۱۹۴۴ تا کنون شاهد در حدود ۱۵۰ جنگ محلی بوده ایم .

جدول ۲
هزینه " ناتو " *

کشور	هزینه سرانه در سال ۱۹۸۰ (به دلار)
ایالات متحده آمریکا	۵۲۷
جمهوری فدرال آلمان	۳۷۸
نروژ	۳۳۵
بلژیک	۳۳۴
هلند	۳۱۴
بریتانیا	۲۷۶

* "ناتو" در ۳۲ سال حیات خود، بیش از ۳ تریلیون دلار هزینه برداشته است. هزینه نظامی سالانه این پیمان تجاوزکار، از ۱۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۹ به ۲۲۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۱ افزایش یافت.

جدول ۳
هزینه‌های نظامی جهان (به میلیارد دلار) *

سال	هزینه
۱۹۰۰	۱۰
۱۹۳۰	۲۵
۱۹۶۰	۱۳۰
۱۹۸۰	۵۰۰

۸۲۰	۲۰۰۰
-----	------

* برپایه "برآورد" انستیتوی بین‌المللی صلح پژوهی "استکهلم"، ارقام ۱۹۰۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۶۰ به قیمت‌های ۱۹۷۰ و بقیه به قیمت‌های جاری حساب شده است.

جدول ۴
افزایش قیمت جنگ‌افزارهای آمریکایی (به دلار)

قیمت		نوع جنگ‌افزار
اکنون	جنگ دوم جهانی	
۶/۸ میلیون (اف-۱۱۱) ۲۰/۴ میلیون (اف-۱۴)	۵۵۰۰۰۰-۹۰۰۰۰۰	جنگنده
۲۰/۷ میلیون (بی-۵۸) ۷/۹ میلیون (بی-۵۲) ۱۱/۷ میلیون (بی-۱)	۲۲۰۰۰۰۰-۶۸۰۰۰۰۰	بمب افکن
۲۰۰ میلیون	۶/۵-۸/۷ میلیون	ناوشکن
۲۰۰-۳۵۰ میلیون	۴/۷-۵ میلیون	زیردریایی
۶۴۰ میلیون ("تی میتس") ۲ میلیارد ("دوایت آیزنهاور")	۵۵-۹۰ میلیون	هواپیمابر
۸۶۰۰	۱۰۰	موشک ضدتانک
۱۵۰	۳۰-۶۰	تفنگ

جدول ۵
 هزینه‌های نظامی کشورهای رشديابنده*
 (به میلیار ددلار و قیمت‌های ۱۹۷۸)

منطقه	۱۹۶۰	۱۹۸۰
خاورمیانه	۲/۴	۳۷/۹
آفریقا	۰/۹	۹/۹
خاور دور (بدون چین و ژاپن)	۳/۳	۱۶/۶
آمریکای لاتین	۳/۱	۸/۲
آسیای جنوبی	۱/۶	۴/۹
جمع	۱۱/۳	۷۷/۵

* در بیست سال گذشته، فرآوردهٔ ناویژهٔ اجتماعی این کشورها سه برابر، ولی هزینهٔ نظامی آن‌ها تقریباً ۷ برابر شد.

جدول ۶
 توپ به جای کسره

۱ مدرسه	= ۱ جنگنده "اف-۱۴"
۱ نیروگاه آبی	= ۱ هواپیمایر
۳۶ خانه سه اتاقه	= ۱ تانک "لئوپارد-۲"
۲۸ کودکان	= ۱ مانورگردان تانک
۱۶ میلیون کودک	= ۱ زیردریایی "ترایدنت"
۵ بیمارستان	= ۱ موشک بالستیک
	= میان قاره‌ای "ام. ایکس"

درباره مواضع حزب کمونیست چین در دوران اخیر

در اواخر مرداد ۱۳۶۱ (اواسط اوت ۱۹۸۲) دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین برگزار شد. در اواخر شهریور ۱۳۶۱ (اواسط سپتامبر ۱۹۸۲) نیز نخستین اجلاس دوازدهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین تشکیل شد. در کنگره و در اجلاس کمیته مرکزی، هویائو بانگ، دبیرکل حزب کمونیست چین، سخنرانی‌هایی ایراد کرد. متن خلاصه شده سخنرانی هویائو بانگ در کنگره و متن کامل سخنرانی وی در اجلاس کمیته مرکزی، از طرف خبرگزاری چین (هسین هوا) انتشار یافت.

این سخنرانی‌ها - آن‌طور که انتشار یافته - بدون هیچ‌گونه ارزیابی از طرف ما و فقط برای آشناسدن با مواضع حزب کمونیست چین در دوران اخیر، در زیر به اطلاع علاقمندان می‌رسد:

* * *

گزارش کمیته مرکزی را هویائو بانگ ارائه داشت، که پس از پایان کنگره از طرف کمیته مرکزی جدید به سمت دبیرکل برگزیده شد. گزارش نامبرده سال‌های گذشته را برای حزب کمونیست چین "دگرگون‌ساز" می‌خواند. در پیوند با این "نقطه چرخش"، از درهم شکستن "گروهک ضدانقلابی جیانگ کینگ" در اکتبر ۱۹۷۶ و سومین پلنوم کمیته مرکزی در دسامبر ۱۹۷۸ سخن می‌رود. در این پلنوم بود، که مشی دنگ شیائوپینگ در زمینه سیاست داخلی و خارجی پذیرفته شد.

به‌گفته هویائوبانگ، در این سال‌ها بود، که "زنجیرهای دیرینه و سنگین دگماتیسم و کیش شخصیت در گستره ایدئولوژی" گسسته شد، "ناآرامی اجتماعی دیرپا" پایان یافت، "صفوف حزبی و دولتی در همه سطوح نظم و استواری" پذیرفت و تصحیح "اشتباهات چپ‌گرایانه - افراطی در فعالیت اقتصادی" آغاز گشت.

هویائوبانگ اظهار داشت:

"راه پیموده به‌هیچ‌روی هموار نبود. آشفتگی داخلی، که یک دهه گریبانگیر ما بود، زخم‌هایی عمیق بر پیکر کشور ما برجای نهاده است. پیامد اشتباهات چپ‌گرایانه - افراطی "انقلاب فرهنگی" و دوران پیش از آن ژرف و فراگیر و بس‌زینبار بود."

برپایه گزارش هویائوبانگ، کمیته مرکزی حزب کمونیست چین به تحلیل انتقادی از "اشتباهات دیرپا و چپ‌گرایانه افراطی" و "خطاهای مائوتسه‌دون در سال‌های آخر زندگی خویش" پرداخت، "چهره راستین اندیشه‌های مائوتسه‌دون" را بار دیگر نمایاند و "جای مائوتسه‌دون را در تاریخ تعیین کرد."

هویائوبانگ در زمینه مسائل اقتصادی اعلام داشت، که چین باید در دودهده ۱۹۸۱ تا پایان سده کنونی بکوشد، تا بویژه با کار دشوار، تولید ناویژه صنعتی و کشاورزی خود را چهاربرابر کند. این گام بزرگی در امروزی‌سازی اقتصاد چین، افزایش درآمد سکنه شهر و روستا و تقویت اقتصادی و دفاعی این کشور خواهد بود.

هویائوبانگ تصریح کرد، که تا سال ۱۹۹۰ باید اصلاح ساختار اقتصادی را در گستره‌های گوناگون تمرکز بخشید. کامیابی در پیشبرد این وظایف پایه استواری برای رشد اقتصادی در دهه آینده خواهد بود.

گزارش کمیته مرکزی وظایف بنیادی حزب را چنین توصیف می‌کند:

نخست: باید منابع موجود را صرف اجرای پروژه‌های عمرانی کلیدی نمود و روند بهبود سطح زندگی مردم را ادامه داد.

دوم: لازمست، تناسب صحیحی را میان بخش دولتی اقتصاد و دیگر شکل‌های اقتصادی پدید آورد.

سوم: ضروراست، که اقتصاد طبق برنامه نقش رهبری را به‌عهده گیرد و اهرم بازار مکمل آن باشد.

چهارم: باید مبادله اقتصادی و تکنولوژیک را باخارج گسترش بخشید.

به‌گفته هویائوبانگ، حزب و دولت در سال‌های گذشته گام‌های فراوانی در راه بهبود محسوس سطح زندگی مردم برداشتند. با این‌همه، زندگی مردم چین همچنان در سطح نازلی قرار دارد. شهرنشینان کماکان

با مسائل حل نشده‌ای چون دستمزد اندک، عدم اشتغال، کمبود مسکن و تجهیزات همگانی، روبرو هستند.

در گذشته، به‌هنگام توصیف سوسیالیسم، از براندازی نظام استثماری، همگانی‌بودن وسایل تولید، تقسیم برحسب کار، رشد برنامه‌وار و موزون اقتصاد ملی و قدرت سیاسی طبقه کارگر سخن می‌رفت. بدون شک، این همه درست است، ولی فراگیر نیست. دیگر ویژگی سوسیالیسم باید فرهنگ معنوی باشد، که ایدئولوژی کمونیستی هسته آن است. بدون فرهنگ معنوی، ساختمان سوسیالیسم زیر علامت سؤال قرار می‌گیرد.

هویاتوبانگ افزود، که پایه‌های فرهنگ معنوی جامعه را باید در بازسازی ایدئولوژیک حزب جستجو کرد. اعضای حزب باید از نظر ایدئولوژیک و اخلاقی نمونه‌وار باشند. برای ارتقاء اساسی سطح اخلاقیات اجتماعی در سال‌های آینده، باید نظم عمومی و برخورد افراد را با امر کار بهبود بخشید و جرائم را بس محدود ساخت. برای نمونه، باید به گرایش‌های دهشتناکی چون ثروت‌اندوزی به‌زیان دیگران پایان داد.

هویاتوبانگ اظهار داشت، که گسترش پیوسته دموکراسی سوسیالیستی وثیقه و پایه‌ی ریزی فرهنگ‌مادی و معنوی سوسیالیسم است. در همان حال باید ماهیت نبرد طبقاتی را، که هنوز در چین در جریان است، درست درک کرد و با آن برخوردی درست داشت. هنوز انواع عناصر ستیزه‌جویی هستند، که در راه تضعیف و براندازی نظام سوسیالیسم در گستره‌های اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، فرهنگی و غیره کوشش می‌ورزند. اینان نباید از آزادی خرابکاری بهره‌مند گردند. با آن‌که بیشتر تضادهای جامعه چین حل شده‌است، نبرد طبقاتی هنوز در چارچوب معینی وجود دارد. مهم‌ترین علل این دیرپایی این است که مردم چین هنوز به هدف وحدت میهن خود دست نیافته‌اند و در شرایط بین‌المللی پیچیده‌ای زندگی می‌کنند - در جهانی که نیروهای سرمایه‌داری و سوسیالیسم ستیز می‌کوشند، تا مردم چین را بفریبند و آن‌ها را به تخریب وادارند.

هویاتوبانگ گفت، که کمونیسم "پنداری وهم‌آلود" نیست. کمونیسم، پیش از همه، جنبشی است که هدف نهایی آن استقرار کمونیسم به‌مثابه نظام اجتماعی است.

هویاتوبانگ درباره پیش‌نویس آئین‌نامه جدید حزب کمونیست چین اظهار داشت، که این سند حاوی "تغییراتی اساسی" و هدف از آن حذف اشتباهات چپ‌گرایانه است. آئین‌نامه جدید هدف نهایی حزب را "آفرینش نظام اجتماعی کمونیسم تحت‌رهنمودهای مارکسیسم-لنینیسم و اندیشه‌های مائوتسه‌دون" می‌خواند. به‌گفته هویاتوبانگ، در این سند "حزب کیش

شخصیت را در همه اشکال آن ممنوع می‌شمرد .

برپایه آئین‌نامه جدید حزب ، سمت صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست چین حذف می‌گردد و کمیته مرکزی از این پس تنها دارای دبیرکل خواهد بود . هویائوبانگ درباره وضع درون حزبی اظهار داشت که : " پیامدهای ویران‌ساز لرزش‌های زلزله آسایی ، که ده سال طول کشید ، هنوز به طور کامل از میان نرفته است " . به گفته وی ، در " شرایط جدید تاثیر زیانبار ایدئولوژی طبقه استثمارگر گسترش یافته است " ، لذا باید " شیوه کار حزب را اصلاح کرد " و " نهادهای رهبری را تقویت بخشید " . همه اعضای حزب باید دوباره نام‌نویسی کنند و " کسانی ، که شایسته عضویت در حزب نیستند ، اخراج یا به خروج از حزب فراخوانده خواهند شد . "

هویائوبانگ در بخش سیاست خارجی گزارش خود ، خاطر نشان ساخت ، که چین " از سیاست خارجی مستقل پیروی خواهد کرد " . وی این امکان را منتفی ندانست که : " مناسبات میان چین و اتحاد شوروی به سوی وضعی عادی برود " . به گفته وی ، چین " توجه دارد ، که رهبران شوروی ، بارها به بهبود این مناسبات تمایل نشان داده‌اند . " . هویائوبانگ افزود که : " البته عمل مهم است و نه حرف " .

هویائوبانگ به تفصیل به توجیه این تز پرداخت ، که چین در سیاست بین‌المللی " عظمت طلب " نیست و به نگهداشت صلح و پاسداری از آن وفادار خواهد ماند .

گزارش کمیته مرکزی حزب کمونیست چین اظهار امیدواری می‌کند ، که مناسبات چین - ژاپن و چین - آمریکا همچنان گسترش یابد . برپایه این گزارش ، آمریکا با شناسایی تایوان ، به عنوان " کشوری مستقل " ، مناسبات میان چین و ایالات متحده را " تیره " می‌سازد . گزارش نامبرده به " هم - سرنوشتی " چین و کشورهای " جهان سوم " اشاره می‌کند و آمادگی چین را برای رزم قاطعانه و دوش به دوش آن‌ها علیه امپریالیسم ، عظمت طلبی و استعمار اعلام می‌دارد .

متن سخنرانی هویائوبانگ در پنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین

هویائوبانگ ، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست چین ، برای فعالیت آینده حزب ، بویزه در سال ۱۹۸۳ ، وظایف چهارگانه زیرین را مطرح ساخت :
- سازماندهی دقیق مطالعه اسناد کنگره دوازدهم در سراسر حزب ؛
- بازسازی لازم در فعالیت اداری ؛

— بررسی جدی مسئلهٔ تحکیم حزب؛

— نظارت سخت‌گیرانه و پایدار بر فعالیت اقتصادی.

از آن‌جا که نه در زمستان امسال و نه در بهار سال آینده، پلنوم یا کنفرانس کار کمیتهٔ مرکزی حزب برگزار نخواهد شد، مایلم از این فرصت بهره‌جویم و به‌نام هیئت‌دبیران کمیتهٔ مرکزی پیشنهادهایی چند را دربارهٔ فعالیت آتی، بویژه در سال آینده، مطرح سازم.

نخست: سازماندهی دقیق مطالعهٔ اسناد کنگرهٔ دوازدهم در سراسر حزب. این اسناد گزارش کمیتهٔ مرکزی، آئین‌نامهٔ جدید حزب، سخنرانی‌های رفیق دنگ‌شیائوپینگ، سخنرانی‌های رفقا یه‌جیان‌یینگ و چن‌یون و سخنرانی پایانی رفیق لی‌شیان‌یان را دربرمی‌گیرند. گزارش (کمیتهٔ مرکزی) و آئین‌نامه (جدید حزب) فرآوردهٔ کار و تفکر همگانی حزب هستند. از این‌رو سازماندهی دقیق مطالعهٔ این اسناد در سراسر حزب دارای اهمیت فراوان برای فعالیت آینده است. هدف از مطالعهٔ این اسناد، پیش از همه، درک محتوای اصلی آن‌ها و یافتن اندیشه‌های مشترک و پیوند دادن این مطالعه با برخی از تئوری‌های اساسی مارکس، لنین و رفیق ماوتسه‌دون در این زمینه‌هاست. برماست، که براین پایه، همهٔ کوشش خود را به‌کاربریم، تا این مطالعه را با عمل خویش در دهستان‌ها، شهرستان‌ها و کارخانه‌ها تلفیق دهیم و به‌حل مسائلی همت گماریم، که اکنون قابل‌حل هستند. برای کسب موفقیت بیشتر در مطالعهٔ این اسناد در نیم‌سال آینده و شاید تا ماه ژوئن، بدون شک مهم است، که به اعضا و بویژه کادرهای حزب کمک کنیم، تا برنامهٔ مبارزاتی حزب را بهتر درک کنند و آگاهی سیاسی و اعتماد خود را به‌هدف‌های ما تقویت بخشند.

دوم: بازسازی لازم در فعالیت اداری. انتخاب نهادهای مرکزی حزب در کنگرهٔ دوازدهم و پلنوم کنونی را باید به‌مثابه بازسازی و آن‌هم مهم‌ترین بازسازی (حزب) به‌شمار آورد. در واقع می‌توان گفت، که در زمینهٔ بهبود فعالیت‌های نهادهای زیرنظارت کمیتهٔ مرکزی حزب و شورای حکومتی، بازسازی و از‌نوسازماندهی آن‌ها به‌طور کلی و به‌گونه‌ای موفقیت‌آمیز پایان یافته است. اکنون می‌توان، برپایهٔ تجربیات نهادهای مرکزی، به بهبود فعالیت‌های نهادهای استان‌ها، دهستان‌ها و مناطق خودمختار پرداخت. ششمین "کنگرهٔ ملی خلق" قرار است در ماه مه یا ژوئن سال آینده برگزار شود و نمایندگان آن باید در ماه‌های مارس، آوریل یا مه انتخاب گردند. از این‌رو باید هرچه زودتر به بهبودگری نهادهای استان‌ها، دهستان‌ها، مناطق خودمختار، شهرستان‌ها و شهرها اقدام کرد. اگر این فعالیت در زمستان امسال آغاز شود و در نیمهٔ نخست سال ۱۹۸۳ به‌انجام برسد،

کمیته‌های حزبی خواهند توانست بهبودگری نهادهای استان‌ها و دهستان‌ها را در زمستان ۱۹۸۳ یا بهار ۱۹۸۴ به پایان ببرند. بدین سان، بهبودگری نهادهای سراسر کشور، به مثابه نخستین جزء بهبودگری تمام سیستم اداری، در بهار ۱۹۸۴ تکمیل خواهد شد. به گفته رفیق دنگ شیائوپینگ، این کار نیز خود انقلابی به شمار خواهد رفت. چنانچه این روند با موفقیت توأم باشد، خواهیم توانست نهادهای رهبری را در پهنه‌های مختلف بازسازی و استوار سازیم، نهادهای ناکارا و انبوه‌ازکارمند را بهبودبخشیم، کادرهای لایق و جوان را تشویق کنیم، به کارآموزی کارگزاران در محل کار شایسته آن‌ها بپردازیم، کارآیی فعالیت‌ها را به مراتب بالا ببریم و در غلبه بر بوروکراسی به پیشرفت‌های بزرگ دست یابیم.

سوم: بررسی جدی مسئله تحکیم حزب. کنگره دوازدهم چنین تحکیمی را خواستار شد و خواست نامبرده پژواک گسترده‌ای را در داخل و خارج کشور در پی داشت. این خواست پاسخگوی امیال خلق است و مطرح شدن آن رویدادی بزرگ محسوب می‌گردد. حال که چنین خواستی را مطرح کرده‌ایم، باید در پیشبرد آن نیز هرچه بیشتر بکوشیم. از آن جا که حزب ما حزبی بزرگ و فعالیت‌های آن گسترده و با مسائل فراوانی روبروست و تجربه تاریخی ما در گستره استوارسازی، هم مثبت و هم منفی است، هیئت‌دبیران معتقد است، که روند جدید تحکیم حزب، که سال آینده آغاز خواهد شد، باید با تدارک، رهبری و سازماندهی کافی همراه باشد. بهتر است، که کمیته مرکزی و کمیته‌های استان‌ها و مناطق خودمختار در این زمستان یا در بهار آینده آزمایش‌هایی را آغاز کنند. بر پایه تجربیات آن‌ها، آن‌گاه سند بهتری درباره تحکیم حزب تدوین خواهد شد. این سند پس از برگزاری "کنگره ملی خلق" در مه یا ژوئن و یا حداکثر پائیز سال آینده آماده خواهد بود و مهم‌ترین مطلب دستور جلسه پلنوم دوم دوازدهمین کمیته مرکزی را تشکیل خواهد داد. پس از پلنوم، کار در مرحله‌ها و گروه‌های گوناگون ادامه خواهد یافت. برنامه ما این است که استوارسازی حزب را در سراسر کشور در نیمه دوم سال ۱۹۸۳ آغاز و در عرض سه سال تمام کنیم.

چهارم: نظارت سخت‌گیرانه و پایدار بر فعالیت اقتصادی. از پلنوم سوم یازدهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین تاکنون در این زمینه بهبودهایی چند حاصل شده است. رفرم‌هایی چند برای افزایش رشد اقتصادی به اجرا در آمد. به احتمال، هم نتایج (فعالیت) و هم رشد اقتصادی امسال از سال پیش افزون‌تر خواهد بود.

البته، به گفته رفقای که در نهادهای اقتصادی استان‌ها، دهستان‌ها

و مناطق خودمختاری کار می‌کنند، همچنان با مسائل بزرگ فراوانی روبرو هستیم. باید به کوشش‌های خود برای تحکیم واحدهای صنعتی و تئاری و توده‌ای کردن سیستم مسئولیت‌پذیری اقتصادی ادامه دهیم و از این راه به نتایج اقتصادی بهتری دست یابیم. واحدهای بازرگانی نیز باید بکوشند، تا انواع مسئولیت‌پذیری‌های اقتصادی را توده‌ای سازند، مبادله کالا را میان شهر و ده بسط دهند و بازار واحد سوسیالیستی را گسترش بخشند.

در سال‌های گذشته، در کشاورزی شاهد رشد و پیشرفت‌های چشم‌گیر بودیم. بسیاری از مناطق، کمون‌ها و بریگادهایی که زمانی واپس مانده بودند، توانستند در عرض یک یا دو سال تولید خود را دو برابر کنند. همچنین کم نیستند مناطقی، که وضع آن‌ها پیش از این خوب بود و با این همه توانستند، در عرض سه یا چهار سال به چنین موفقیتی دست یابند.

بویژه مایه خوشوقتی است، که رشد (تولید) در بسیاری از مناطق، کمون‌ها و بریگادها در دو سال گذشته شتاب گرفته است. علت عمده این موفقیت را در کوشش فراوان برای پیشبرد سیستم مسئولیت‌پذیری، کاهش تمرکز و توجه ویژه به تولید غلات باید جستجو کرد.

سازمان‌های حزبی همه سطوح در مناطق روستایی باید به تشویق دهقانان بپردازند و آن‌ها را در زمینه گسترش تولید همه‌جانبه راهنمایی کنند، تا از این راه برنامه تولید غلات تامین گردد و درآمد دهقانان سریع‌تر افزایش یابد. رفقای رهبری، بویژه در کشاورزی، باید مسئله نامبرده را به منزله مسئله‌ای کلیدی بشمرند. با بهبود وضع ۸۰۰ میلیون دهقان، کشاورزی خواهد توانست مواد خام بیشتری به صنایع برساند، بازار فرآورده‌های صنعتی گسترش خواهد یافت و منابع مالی ضرور برای فعالیت‌های ساختمانی و درآمد دولت فزون‌تر خواهد شد.

عاهل نامبرده، بدون شک، مهم‌ترین انگیزه تسریع رشد صنعتی است. از کادرها می‌خواهیم، که توده مردم را در صنعت و کشاورزی راهنمایی و توجه آن‌ها را به دگرگون‌سازی فنی جلب کنند.

کوتاه سخن، چنانچه سرمایه‌گذاری ماعقلانه باشد و با مسائل اقتصادی برخورداردی معقول داشته باشیم، رشد اقتصادی سال به سال بیشتر خواهد شد. در این صورت کمیته مرکزی و کمیته‌های استان‌ها، دهستان‌ها و مناطق خودمختار خواهند توانست، از سال ۱۹۸۴ بویژه به مطالعه و اجرای رفرم‌های همگانی در آموزش و پرورش و سیستم اشتغال، دستمزد و قیمت بپردازند. بدین سان خواهیم توانست، همراه با استوارسازی حزب در سطح ملی و بهبود همگانی مدیریت دولتی و ساختار اجتماعی، به گفته کنگره دوازدهم، تا سال ۱۹۸۶ در زندگی اقتصادی و اجتماعی به هدف چرخش بنیادی

به سوی آینده‌ای بهتر، نزدیک شویم .
در پایان، مایلیم تاکید کنم، که در پنج سال آینده همه ما در رهبری
ملی و ستاد فرماندهی جدید مسئولیت مشترک سرنوشت حزب و دولت را
به دست داریم . من معتقدم که همه اعضای این مجمع به مسئولیت تاریخی
بزرگی، که بردوش گرفته‌اند، آگاهند .

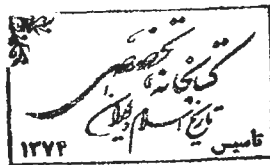
آیا از عهده این مسئولیت سنگین برخوردار خواهیم آمد؟ به نظر من، شرایط
مساعدی یارو یاور ماست :

نخست آن که ما در کار رهبری اکنون مجرب‌تر شده‌ایم و بویژه
می‌توانیم به تجربیات موفقیت‌آمیزی تکیه کنیم، که در جریان سومین پلنوم
یازدهمین کمیته مرکزی اندوخته‌ایم . ویژگی این پلنوم مناسبات نزدیک و
هم‌هنگ در درون رهبری و پایبندی آن به اصل سانترالیسم دمکراتیک بود .
باتغییر در رهبری و بهبودگری‌های ساختاری، فعالیت رزم جویانه سازمان‌های
حزبی افزایش یافت .

دوم آن که هنوز تنی چند از آغازگران انقلاب در میان ما در رهبری،
شرکت دارند .

سوم آن که، چندی پیش کمیته مشورتی مرکزی تاسیس یافت، که در
زمینه سیاسی رایزن بس مفیدی برای کمیته مرکزی خواهد بود . کمیسیون
مرکزی انضباط تقویت شده است و در گستره حفظ انضباط حزبی و بهبود
شیوه کار از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود .

در چنین شرایطی، رهبری مرکزی کنونی نه تنها باید مسئولیت تاریخی
سنگین خود را بپذیرد، بلکه لازمست، که در مقایسه با رهبری پیشین، به
موفقیت‌های بزرگ‌تری دست یابد .



جمهوری خلق کامپوچیا را بشناسیم

نام رسمی: "جمهوری خلق کامپوچیا"
Sathearnarod Bracheameanid Kampuchea

سرزمین و سکنه

وسعت: ۱۸۱۰۳۵ کیلومتر مربع؛ جمعیت: در حدود ۴ میلیون نفر = در حدود ۲۲ نفر در هر کیلومتر مربع (برآورد ۱۹۷۹)؛
پایتخت: پنوم پن؛
زبان رسمی: خمر؛
پول: ریل؛

مهم ترین شهرها: باتام بانگ (Batambang)، کوم پونگ (Kompong)، چنانگ (Chnang)، کوم پونگ چام (Kompong Cham)، سیم ریپ (Siem Reap) و کامپوت (Kampot). این شهرها، که پس از سال ۱۹۷۵، در دوران سلطه باند پول پوت تقریباً، به کلی خالی از سکنه شده بودند، رفته رفته به حالت عادی باز می گردند. کامپوچیا کشوری است چندملیتی. پرشمارترین ملیت ها خمر است. دیگر ملیت ها: ویتنامی، چینی، چام، تائی، کوئوی و فونگ. برخی از ملیت های کامپوچیا را رژیم پول پوت در سال های ۱۹۷۸ - ۱۹۷۵ تقریباً به کلی نابود ساخت و برخی نیز به ویتنام، لائوس و تایلند گریختند.
در تاریخ کامپوچیا بودایی گری، به عنوان مذهب رسمی، همیشه دارای

نقش مهمی بوده است. پس از آزادی کامپوچیا در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) آزادی مذهب، که چهار سال پیش از آن (۱۹۷۵) لغو شده بود، باردیگر مستقر شد و روحانیون بودایی از پیگرد ایمن گشتند. جبهه واحد ملی رهایی کامپوچیا آزادی مذهب را برای همه شهروندان فراهم آورده است و مبلغ هنگفتی به بازسازی اماکن مقدس اختصاص می‌دهد. در برخی از بخش‌های کامپوچیا هندو نیز فراوان است.

اقتصاد

اوضاع عمومی: کامپوچیا کشوری است کشاورزی و دارای صنعت بسیار نوپا. منابع زیرزمینی این کشور کمتر کشف شده است. مهم‌ترین منابع شناخته شده عبارتست از: سنگ آهن، سنگ آهک، مس، فسفات و طلا. در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰ کوشش‌هایی برای چیرگی برواپس ماندگی اقتصادی، بازسازی اقتصادی، افزایش تولید کشاورزی و بالابردن سطح زندگی مردم به کار رفت. در نخستین برنامه پنج‌ساله کامپوچیا در سال ۱۹۶۰، سرمایه‌گذاری هنگفتی در تولید، ترابری و گستره‌های اجتماعی در نظر گرفته شده بود. در آن هنگام کامپوچیا از کمک‌های بسزای کشورهای سوسیالیستی برخوردار گشت. اما بر اثر ستیزه‌های سیاسی شدید میان طبقات فرمانروا (اشرافیت فئودالی و بورژوازی) درباره راه رشد آتی کشور و کودتای امیرالیستی ۲۷ اسفند ۱۳۴۸ (۱۸ مارس ۱۹۷۰) هدف‌های نامبرده به انجام نرسید. آغاز تجاوز ایالات متحده آمریکا در ۱۰ اسفند ۱۳۴۸ (۳۰ آوریل ۱۹۷۰) در تحول اقتصادی کامپوچیا وقفه پدید آورد. این تجاوز دارای پیامدهای زیانباری برای زیرساختار این کشور بود و همه دستاوردهای بازسازی نخستین برنامه پنج‌ساله را نابود ساخت. برای نمونه، کامپوچیا، که تا آن هنگام برنج صادر می‌کرد، به وارد کردن این کالا مجبور شد.

پس از پیروزی مردم کامپوچیا بر رژیم لون‌نول در ۲۸ فروردین ۱۳۵۳ (۱۷ آوریل ۱۹۷۵) باند پول‌پوت و ینگ‌ساری به قدرت رسید و به نابودسازی بیشتر اقتصاد کشور دست زد. تخلیه اجباری شهرها، ویرانی ساختارهای اجتماعی، سمت‌گیری یک‌سویه اقتصاد در راستای کشاورزی، تخریب بسیاری از کارخانه‌ها، به‌کارگیری زیرساختار کامپوچیا برای پیشبرد سیاست خارجی تجاوزکارانه علیه ویتنام، الغای پول و استقرار اقتصاد طبیعی و مبادله‌ای، به نابودی کامل زندگی اجتماعی انجامید.

جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا و شورای انقلابی خلق کامپوچیا
پس از احراز قدرت در زمستان ۱۳۵۷ (ژانویه ۱۹۷۹) اقتصادی به‌کلی

ویران شده را به میراث بردند، که بازسازی آن سالها به طول خواهد انجامید. جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوجیا در برنامه ۱۱ ماده‌ای ۱۱ آذر ۱۳۵۷ (۲ دسامبر ۱۹۷۸) خود، سیاست اقتصادی استقلال طلبانه‌ای را اعلام داشت، که هدف آن رهگشایی به سوی سوسیالیسم است. برپایه این برنامه، اقتصاد ملی در خدمت خلق نهاده خواهد شد و برنامه‌وار توسعه خواهد یافت. در این زمینه، مناسبات کالایی- پولی به سود بازسازی سوسیالیستی و نیازمندی‌های پیشرفت اجتماعی به کار خواهد رفت. دولت کامپوجیا، در این میان، پول جدیدی را رایج کرده و به برقراری گردش کالایی، توسعه بازار داخلی و گسترش مناسبات اقتصادی با دیگر کشورها همت ورزیده است. دولت از همه اشکال همیاری و همکاری داوطلبانه دهقانان برای افزایش تولید و بالا بردن سطح زندگی مردم بهره گرفته است.

در این میان، مقررات کار اجباری و یکسان لغو شده و دولت کامپوجیا اعلام داشته است، که گام به گام روزانه کارهشت ساعته، برپایه اصل پاداش برابر در ازای کار برابر، را تحقق خواهد بخشید. اکنون نیز کشورهای سوسیالیستی همچنان همه جانبه به کامپوجیا کمک می‌کنند و به آن در زمینه بازسازی اقتصادی یاری می‌رسانند.

صنعت: رشد صنعت در کامپوجیا بسیار ناچیز است و به کارخانه‌های کوچک تولید مواد غذایی و چوب‌سازی و نساجی محدود می‌شود. تولید کالاهای مصرفی بویژه در کارگاه‌ها و کارخانه‌های بسیار کوچک صورت می‌گیرد. سیاست شورای انقلابی خلق کامپوجیا آن است، که به تدریج تولید صنعتی کشور را احیا کند و گسترش بخشد. علی‌رغم کمبود متخصص، مواد و لوازم یدکی، تاکنون بیش از ۸۰ درصد کارخانه‌ها تولید خود را از سر گرفته‌اند. در سال ۱۹۸۰ کامپوجیا تقریباً ۱۰۰ میلیون کیلووات ساعت برق (سال ۱۹۷۹: نزدیک به سه میلیون کیلووات ساعت) و ۲/۵ میلیون مترمربع مسوحت نخی (سال ۱۹۷۹: نزدیک به ۱/۵ میلیون مترمربع) تولید کرد. کشاورزی: بخش اعظم سکنه کامپوجیا در کشاورزی اشتغال دارد. مهم‌ترین فرآورده‌های کشاورزی این کشور عبارتست از: برنج (که ۸۰ درصد مساحت کشتزارها را دربر می‌گیرد و محصول آن در سال ۱۹۸۱ به بیش از ۱/۵ میلیون تن رسید)، ذرت، سبزیجات، قهوه، چای، ادویه، تنباکو، پنبه، بادام زمینی و کائوچو.

دامپروران کامپوجیا، از جمله، حوک (۱۰۰۰۰۰)، گاو و گاو میش (بیش از یک میلیون) و طیور پرورش می‌دهند.

چندی پس از آزادی، بسیاری از دهقانان کامپوجیا به آفرینش بریگادهای

همیاری یا گروه‌های همبستگی دست زدند. این بریگادها، که از کمک‌های مادی دولتی برخوردار می‌شوند، شماره‌شان اکنون به ۹۵۰۰۰ رسیده است و ۹۰ درصد خانوارهای دهقانی را دربر می‌گیرند.

دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و سواحل کامپوچیا از نظر ماهی بسیار غنی است و می‌تواند برای تغذیه مردم بسیار مفید باشد. این کشور همچنین دارای منابع ذی‌قیمت چوب است (دوسوم این سرزمین پوشیده از جنگل است)، ولی تاکنون از آن‌ها کمتر استفاده شده است.

بازرگانی خارجی: پس از آن‌که باند پول‌پوت همه مناسبات بازرگانی خارجی کامپوچیا را قطع کرد، اکنون جمهوری خلق کامپوچیا در راه گسترش این مناسبات کوشش می‌ورزد. در این زمینه باید بویژه از گسترش مناسبات بازرگانی کامپوچیا با کشورهای سوسیالیستی یاد کرد. کشورهای سوسیالیستی، پیش از همه، کالاهایی به کامپوچیا صادر می‌کنند، که به بهبود زندگی مردم ورشد اقتصاد این کشور کمک رساند.

اوضاع مالی: در سال‌های ۱۹۷۹ - ۱۹۷۵ کامپوچیا از هرگونه پول ملی بی‌بهره بود. در سال ۱۳۵۸ (نوامبر ۱۹۷۹) شورای خلق کامپوچیا به تاسیس وزارت دارایی و بانک دولتی جمهوری خلق کامپوچیا همت ورزید. چند ماه بعد (مارس ۱۹۸۰) پول جدید کشور، به نام ریل، به جریان افتاد.

وضع زحمتکشان: جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا، و شورای انقلاب خلق کامپوچیا هدف خود را بهبود پیوسته وضع زحمتکشان کامپوچیا اعلام داشته‌اند. در این گستره، گردآوری اعضای خانواده‌های بی‌شمار، که از یکدیگر جدا شده بودند، اهمیت خاص دارد. کشورهای سوسیالیستی و برخی از سازمان‌های بین‌المللی دولت کامپوچیا را در زمینه آذوقه‌رسانی به سکنه یاری می‌بخشند.

آموزش و پرورش و بهداشتی: یکی از ارکان سیاست مردم‌ستیز رژیم پول‌پوت نابودسازی آموزش و پرورش و بهداشتی بود. بسیاری از معلمان و دانشجویان به قتل رسیدند. در حدود نهمین پزشکان و داروسازان قربانی ترور رژیم شدند.

برنامه ۱۱ ماده‌ای جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا به مسائل آموزش و پرورش و بهداشتی توجه ویژه مذبول می‌دارد. یکی از اهداف این برنامه ریشه‌کنی "فرهنگ" ارتجاعی باند پول‌پوت - بنگ‌ساری و پایه‌ریزی فرهنگی ملی و توده‌ای است. قرار است که بی‌سوادی تا اوایل زمستان ۱۳۶۱ (اواخر ۱۹۸۲) ریشه‌کن و مدارس ابتدایی، حرفه‌ای و عالی جدید تاسیس گردد. در ۲۹ شهریور ۱۳۵۸ (۲۵ سپتامبر ۱۹۷۹)، نخستین سال تحصیلی پس از پیروزی گشایش یافت. بدین‌سان بسیاری از کودکان کامپوچیایی،

پس از چهارسال، باردیگر فرصت آن را پیدا کردند، که به مدرسه بروند. اکنون ۱/۵ میلیون دختر و پسر کامیوجیایی به مدرسه می‌روند. با آموزش معلمان در دوره‌های کوتاه، نخستین گام در راه اجرای قانون آموزش ده ساله اجباری برداشته شد. در مرحله کنونی آموزش ابتدایی از اولویت مطلق برخوردار است.

اینک بیش از ۵۰۰ دانشجو در پنوم بین در رشته‌های پزشکی و داروسازی به تحصیل اشتغال دارند. در دانشکده تربیت معلم پایتخت و ۱۵ دانشسرای دیگر کامیوجیا، معلمان آینده این کشور تربیت می‌شوند. بیش از ۱۰۰ دانشجوی کامیوجیایی و بسیاری از کارگران متخصص برای تحصیل و کارآموزی به کشورهای برادر اعزام گردیده‌اند.

در گستره بهداشتی نیز دولت کامیوجیا کوشش‌های فراوانی برای چیرگی بر پیامدهای شوم سیاست رژیم پول‌پوت به کار می‌برد. هم‌اکنون همه بیمارستان‌های استانی و سه بیمارستان و درمانگاه‌های پنوم بین در پایتخت، کار خود را از سر گرفته‌اند. کشورهای سوسیالیستی و سازمان‌های بین‌المللی در زمینه واگذاری دارو و تجهیزات پزشکی - فنی به کامیوجیا کمک می‌کنند. در بیتیم‌خانه‌های کامیوجیا از ۲۰۰۰۰ کودک مراقبت می‌شود.

حاکمیت: در کامیوجیا، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۲۶ (۶ مه ۱۹۴۷)، پادشاهی مشروطه اعلام شد. این کشورشش سال (تا سال ۱۹۵۳) تحت الحمایه فرانسه بود. پس از کنفرانس ملی "خمرآزاد" در بهار ۱۳۲۹ (آوریل ۱۹۵۰) "جبهه واحد ملی کامیوجیا" تشکیل شد. در ۲۸ آبان ۱۳۳۲ (۱۹ نوامبر ۱۹۵۳) استعمار فرانسه پایان و کامیوجیا به استقلال دست یافت.

نیروهای وابسته به امیرالاسم، در ۲۷ اسفند ۱۳۴۸ (۱۸ مارس ۱۹۷۰)، به یاری "سیا" دست به کودتا زدند و "جمهوری خمر" را پایه نهادند. میهن‌دوستان کامیوجیا برای دفع سیاست مداخله‌گرانه ایالات متحده آمریکا، برپایه بیانیه پنج ماده‌ای ۳ فروردین ۱۳۴۹ (۲۳ مارس ۱۹۷۱)، در "جبهه واحد ملی کامیوجیا" متحد شدند. آن‌ها "دولت پادشاهی وحدت ملی کامیوجیا" و "ارتش آزادی‌بخش ملی" را تاسیس کردند. یک هیئت نمایندگی "جبهه واحد ملی کامیوجیا" در روزهای ۵ - ۴ اردیبهشت ۱۳۴۹ (۲۵ - ۲۴ آوریل ۱۹۷۰) در کنفرانس "جمهوری خلق ویتنام"، "جمهوری ویتنام جنوبی" و "جبهه میهن‌دوستان لائوس" شرکت جست. این کنفرانس با پیدایش "جبهه واحد خلق‌های هندوچین" برای پیکار مشترک با تجاوزگران ایالات متحده آمریکا پایان یافت.

در روز ۱۱ دی ۱۳۵۳ (۱ ژانویه ۱۹۷۵)، "ارتش آزادی‌بخش ملی" کامیوجیا به یاری ویتنامی‌ها به یورش بزرگ دست زد و به رژیم لون‌نول

پایان داد. بدین‌سان، خلق کامپوچیا به پیروزی بزرگی دست یافت و چشم‌انداز تحولی مستقل، آزاد و سوسیالیستی را پدید آورد.

اما چندی نگذشت، که باند پول‌پوت- ینگ‌ساری قدرت را در درون "جبهه‌واحدملی کامپوچیا" به دست گرفت، هرگونه فعالیت این جبهه را عملاً فلج ساخت و حکومتی خودکامه را بنا نهاد. این گروه در ۱۵ دی ۱۳۵۴ (۵ ژانویه ۱۹۷۶) تشکیل "کامپوچیای دموکراتیک" را اعلام داشت و زیر تاثیر "اندیشه‌های مائو" رژیم خلق‌ستیز، خودکامه، نظامی‌گرو تجاوزکار را در کامپوچیا پایه نهاد. باند پول‌پوت نخست (از مه ۱۹۷۵) به تحریک ستیزه‌های مرزی فزاینده باویتنام دست زد و آن‌گاه (از اواسط ۱۹۷۷) به تهاجمات گسترده علیه جمهوری سوسیالیستی ویتنام پرداخت.

مبارزهٔ خلق کامپوچیا علیه باند پول‌پوت در سال ۱۹۷۵ آغاز شد. در سپتامبر این سال اهالی استان سیم‌ریپ به‌پا خاستند و در نوامبر ۱۹۷۷ و مه ۱۹۷۸ استان‌های شمال‌باختری و خاوری شاهد رستاخیزهای بزرگی بودند. گرچه این رستاخیزها به خون کشیده شد، ولی در نیمهٔ دوم ۱۹۷۸ قیام‌های دیگری آغاز گشت، که ابعادی کشوری به خود گرفت و به پیکار مسلحانهٔ آزادی‌بخش و انقلابی انجامید. با تشکیل جبهه‌واحدملی برای رهایی کامپوچیا در "کنگرهٔ نمایندگان خلق" در ۱۱ آذر ۱۳۵۷ (۲ دسامبر ۱۹۷۹)، این مبارزه به اوج خود رسید. در کنگره هنگ سومین به سمت صدر کمیتهٔ مرکزی جبهه‌واحدملی برای رهایی کامپوچیا برگزیده شد.

کنگرهٔ موسسان برنامهٔ یازده‌ماده‌ای را برای "جبهه" تصویب کرد. یورش بزرگی، که پس از این کنگره آغاز شد، در ۱۷ دی ۱۳۵۷ (۷ ژانویه ۱۹۷۹) به آزادی پنوم‌پین و سرنگونی رژیم پول‌پوت انجامید. در ۲۰ دی ۱۳۵۷ (۱۰ ژانویه ۱۹۷۹) تشکیل جمهوری خلق کامپوچیا اعلام شد. در ۱۸ دی ۱۳۵۷ (۸ ژانویه ۱۹۷۹) شورای انقلابی خلق کامپوچیا، به‌عنوان نهاد حاکمیت جمعی جمهوری خلق کامپوچیا تشکیل گردید. ریاست این شورا را هنگ سومین به دست گرفت.

در روز ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ (۱ مه ۱۹۸۱) نخستین انتخابات آزاد پس از سرنگونی رژیم پول‌پوت- ینگ‌ساری- خیوسام‌فان در کامپوچیا برگزار شد. در حدود ۳/۵ میلیون کامپوچیایی، یعنی ۹۷/۸۲ درصد کسانی که از حق‌رای برخوردارند، در این انتخابات شرکت جستند و بدین‌سان پشتیبانی خود را از سیاست جبهه‌واحدملی برای رهایی کامپوچیا و شورای انقلابی خلق کامپوچیا ابراز داشتند. به‌نوشتهٔ "فایننشال تایمز" (بریتانیا):

"شور و شغفی، که شهرنشینان و روستائیان کامپوچیا را به شرکت در انتخابات برانگیخت، بدون شک، حقیقتی بود."

این روزنامه افزود :

" انتخاب‌کنندگان نه‌تنها فرصت آن را یافتند ، تا در
روند دموکراتیک شرکت جویند ، بلکه لذت خود رانیز از
برخورداری از این فرصت آشکارا جلوه‌گر ساختند . "

"مجلس ملی کامپوچیا" نخستین اجلاس خود را در ژوئن ۱۹۸۱ برگزار
و قانون اساسی "جمهوری خلق کامپوچیا" را تصویب کرد . این قانون ، که
نظام اجتماعی به‌راستی دموکراتیک کامپوچیا در آن تسجیل شده است ،
بنیادی‌ترین ویژگی نظام نامبرده را حاکمیت خلق اعلام می‌دارد . قانون
اساسی کامپوچیا همچنین نشانگر دستاوردهای زحمتکشان در بازسازی
میهن است .

قانون اساسی نامبرده ، که برپایهٔ آزمون کشورهای سوسیالیستی تدوین
شده است ، حاوی اصول بنیادی سازمان‌دولتی و ساختار اجتماعی - اقتصادی
حکومت دموکراتیک - مردمی است . براساس قانون اساسی ، حزب انقلابی
خلق کامپوچیا نیروی‌راهبر و راهگشای جامعهٔ کامپوچیا است . جبههٔ بازسازی
ملی کامپوچیا ، که سازمانی توده‌ای است ، نقش حیاتی در بسیج مردم در
راه پیشبرد تصمیمات حزب و دولت و پی‌ریزی سوسیالیسم به‌عهده خواهد
داشت . بدین‌سان ، جبههٔ واحد ملی برای رهایی کامپوچیا ، که رسالت
تاریخی خود را با سرنگونی رژیم پول‌پوت به پایان رسانید ، همخوان با
شرایط جدید ، جای خویش را به جبههٔ بازسازی ملی کامپوچیا داد .

نخستین اجلاس "مجلس ملی کامپوچیا" برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی
"جمهوری خلق کامپوچیا" را برای سال ۱۹۸۱ و سال‌های آینده تصویب
کرد و به ایجاد نهادهای مرکزی دولتی مبادرت ورزید . شورای حکومت ،
به‌عنوان نهاد دائمی مجلس ملی کامپوچیا ، برپا شد و وظیفهٔ ریاست‌جمعی
بر جمهوری را به‌عهده گرفت . هنگ سومرین ، صدرکمیتهٔ مرکزی "جبههٔ"
بازسازی ملی کامپوچیا " ، به‌ریاست "شورای حکومت" برگزیده شد . "شورای
انقلابی خلق کامپوچیا" وظایف خود را به "شورای وزیران" به‌ریاست پن
سووان واگذار کرد . "مجلس ملی کامپوچیا" چی سیم را به‌ریاست خود برگزید .

سیاست خارجی : مهم‌ترین سند سیاست خارجی جمهوری خلق کامپوچیا
بیانیهٔ ۵ دی ۱۳۵۷ (۲۶ دسامبر ۱۹۷۸) کمیتهٔ مرکزی "جبههٔ واحد ملی
برای رهایی کامپوچیا" است . این سند اصول بنیادی سیاست خارجی کشور
را صلح ، دوستی و عدم‌تعهد برپایهٔ اصل همزیستی مسالمت‌آمیز ، احترام
متقابل به استقلال ، حاکمیت ، تمامیت‌ارضی ، عدم‌مداخله دراموردیگران ،
برابری و سود دوجانبه می‌خواند . جمهوری خلق کامپوچیا بر آن است ، که
اختلافات با کشورهای همسایه را تنها از راه گفتگو باید حل کرد . در این

زمینه، تحکیم و تعمیق سنن هم‌پیمانی و دوستی با خلق‌های ویتنام و لائوس و مناسبات حسن همسایگی با تایلند و دیگر کشورهای آسیای جنوب خاوری از اهمیت ویژه برخوردار است.

جمهوری خلق کامپوچیا در راه‌گسترش مناسبات دوستی و همکاری با کشورهای سوسیالیستی، برپایه مارکسیسم-لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری، کوشش می‌ورزد. این کشور از پیکار خلق‌ها در راه صلح، استقلال ملی، دموکراسی و پیشرفت اجتماعی و علیه امپریالیسم، استعمار و نواستعمار، نژادپرستی و گسترش‌طلبی پشتیبانی و از این راه به وحدت و تقویت جنبش کشورهای غیرمتعهد فعالانه کمک می‌کند. جمهوری خلق کامپوچیا بارها آمادگی خود را برای عادی‌سازی مناسبات خود با کشورهای دارای نظام‌های گوناگون اجتماعی و اقتصادی، برپایه اصول سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز، اعلام داشته است. این کشور به‌منشور سازمان ملل متحد احترام می‌گذارد و برای پیشبرد هدف‌های این سازمان جهانی کوشش می‌ورزد.

نخستین گام فعال جمهوری خلق کامپوچیا در گستره سیاست خارجی پایان‌بخشیدن به تجاوز باند پول‌پوت - ینگ‌ساری علیه جمهوری سوسیالیستی ویتنام بود. اکنون مناسبات برادرانه میان این دو کشور برپایه "پیمان صلح، دوستی و همکاری" گسترش می‌یابد.

پس از سرنگونی باند پول‌پوت و جبهه بین‌المللی جمهوری خلق کامپوچیا پیوسته رو به افزایش بوده است. از سوی دیگر، دولت‌های امپریالیستی و دیگر نیروهای ارتجاعی تا به امروز در راه انتقال کرسی کامپوچیا در سازمان ملل متحد، از نمایندگان رژیم خونخوار پول‌پوت به دولت قانونی جمهوری خلق کامپوچیا سنگ می‌اندازند. در این زمینه، باید از علم‌کردن به اصطلاح "جبهه واحد کامپوچیا" نام برد. اما حتی "اینترنشنال هرالد تریبون" مجبور به اعتراف گشت، که "در سازمان ملل متحد هررایی، که به سود "خمر سرخ" داده شود، رایی است به سود خلق‌کشی".

علی‌رغم تحکیم روزافزون حاکمیت خلق در کامپوچیا، ارتجاع داخلی و پشتیبانان خارجی آن‌ها از تلاش مذبحانه برای ثبات‌زدایی در این کشور دست برنمی‌دارند. ولی کوشش گروهک‌های گوناگون ضدانقلاب، به سرکردگی نوردوم سی‌هانوک (رئیس جمهور اسبق)، سون‌سان (نخست‌وزیر سی‌هانوک) و خیسام‌فان (یکی از سردمداران رژیم جنایتکار پول‌پوت)، در راه تشکیل یک "جبهه واحد کامپوچیا" (بخوان: "جبهه واحد ضدانقلاب") تاکنون با ناکامی روبرو شده است. کارگردانان پشت‌پرده این مضحکه رسوا "واشینگتن" محافل مائوئیستی "یکن" و محافل ارتجاعی منطقه "آستان" هستند. به اعتراف خبرگزاری آلمان غربی، هدف ارتجاعیون این بود، که

از این راه کشورهای عضو سازمان ملل متحد را بفریبند و برای رژیم رسوای پول پوت در سازمان های بین المللی باردیگر در پی فراهم آوردن پایه ای "قانونی" باشند. آنها همچنین قصد داشتند که بدین سان با پیشنهادهای سازنده جمهوری دموکراتیک خلق لائوس، جمهوری خلق کامپوچیا و جمهوری سوسیالیستی ویتنام برای حل مسالمت آمیز مسائل منطقه پیشبرد امنیت و همکاری به رویارویی بپردازند. مقاصد نامبرده بخشی از دسیسه های فراگیر نیروهای امپریالیستی بویژه آمریکا در آسیای جنوب خاوری است. امپریالیسم ایالات متحده آمریکا، که پس از شکست مفتضحانه خود در ویتنام، سنگرهای بس مهمی را در این منطقه از دست داده است، برای بازیابی این مواضع از دست یازی به هیچ وسیله تبهکارانه ای خودداری نمی ورزد. به نوشته روزنامه هندی "پاتریوت"، انگیزه "نمایش جبهه واحد" را باید در استراتژی جهانشمول امپریالیسم ایالات متحده آمریکا جستجو کرد.

نیروهای امپریالیستی، برتری خو و ارتجاعی برای جلوگیری از شناسایی دولت قانونی کامپوچیا به نرنگ های گوناگون دست می یازند.

احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی

جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا، که در ۲۷ ذر ۱۳۵۷ (۲ دسامبر ۱۹۷۸) در "کنگره نمایندگان مردم کامپوچیا"، در یکی از مناطق آزاد شده، تاسیس یافت، دستاورد پیکار خلق کامپوچیا علیه باند پول پوت - ینگ ساری بود. این جبهه همه کامپوچایی های به راستی دموکرات و میهن دوست را دربر می گیرد و راهبر کامپوچیا به سوی جامعه ای نو است.

جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا سازمان های اجتماعی زیر را دربر می گیرد:

اتحادیه جوانان برای رهایی ملی، فدراسیون زنان برای رهایی ملی و اتحادیه روشنفکران برای رهایی ملی.

کار فعالانه این سازمان ها سبب می شود، که گسترده ترین قشرهای مردم در فعالیت های "جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا" شرکت ورزند. این جبهه همچنین در راه همکاری با محافل مذهبی و روحانیون بودایی کوشاست. در کنگره موسسان "جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا" هنگ سومرین به سمت صدر کمیته مرکزی برگزیده شد. کنگره نامبرده برنامه یازده ماده ای را تصویب کرد، که همه گستره های زندگی اجتماعی کامپوچیا

را دربر می‌گیرد. یکی از مواد این برنامه تضمین حقوق دموکراتیک خلق را تصریح می‌کند. این ماده بویژه از آن‌جا دارای اهمیت است، که در دوران سیادت رژیم پول‌پوت همه این حقوق به ددمنشانه‌ترین گونه پایمال شد. کنگره‌های ملی "جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا"، همخوان با شرایط مشخص روز، برنامه یازده ماده‌ای "جبهه" را تدقیق می‌کنند. دومین کنگره ملی، که در سپتامبر ۱۹۷۹ برگزار شد، کمیته مرکزی را به ۳۵ تن گسترش داد، به ترازبندی فعالیت‌های نه‌ماهه حکومت خلقی پرداخت و در برنامه‌های پنج‌ماده‌ای، وظایف آتی "جبهه" را معین ساخت.

در کنگره دوم حزب کمونیست هندوچین (تاسیس: ۱۹۳۰) در زمستان ۱۳۳۵ (فوریه ۱۹۵۱) تصمیم گرفته شد، که در کشورهای مختلف هندوچین احزاب کمونیستی جداگانه تاسیس یابد. در پی این تصمیم، حزب انقلابی خلق کامپوچیا در کامپوچیا پایه‌گذاری شد و بی‌درنگ پیکار خویش را در راه استقلال و علیه استعمار فرانسه آغاز کرد. (نخستین سلول کمونیستی در کامپوچیا در سال ۱۹۳۰ در مدرسه "سی سوات" پنوم‌پین تشکیل گردید). در دوران سیادت پول‌پوت برپیکر این حزب ضربه‌های سهمگینی فرود آمد. هزاران کمونیست، که در برابر اختناق مائوئیست‌ها به پا خاسته بودند، از جمله همه رهبران حزب کمونیست کامپوچیا، کادرهای نظامی و روشنفکران حزب به هلاکت رسیدند. اما بد گفته هوسن، وزیر خارجه کامپوچیا:

"او (پول‌پوت) شکل و کادرهای آن (حزب انقلابی خلق کامپوچیا) را درهم شکست، ولی نتوانست محتوی و ماهیت آن را نابود سازد. بدین‌سان، پیکار حزب ما در راه آزادی هیچ‌گاه وقفه نپذیرفت. چنانکه در مقدمه قانون اساسی جدید کامپوچیا آمده است، حزب انقلابی خلق کامپوچیا نیروی راهبر و پاسدار منافع توده‌های خلق است."

به گفته هوسن:

"هدف ما ساختمان سوسیالیسم است. این تنها راه بازسازی راستین کشور ما و دستیابی زحمتکشان ما به آزادی است."

کمونیست‌های کامپوچیا، که مبتکر تشکیل "جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا" در سال ۱۳۵۷ بودند، چهارمین کنگره حزب خود را، که به حزب انقلابی خلق کامپوچیا تغییر نام یافت، در بهار ۱۳۶۰ (۲۹-۲۶ مه ۱۹۸۱) در پنوم‌پین برگزار کردند. در این کنگره، پن سووان، دبیر اول کمیته مرکزی حزب، مشی استراتژیک حزب انقلابی خلق کامپوچیا را در مرحله کنونی انقلاب، دفاع از استقلال ملی و تحکیم آن و گام‌گذاری در

راه سوسیالیسم خواند. برگزاری کنگره چهارم رویدادی بس بزرگ در زندگی اجتماعی - سیاسی کامبوجیا به شمار می‌رود. یکی از مهم‌ترین موضوع‌هایی، که در کنگره پیوسته بر آن تاکید شد، ضرورت تقویت هرچه بیشتر هم‌پیمانی انقلابی میان سه‌کشور برادر هندوچین - ویتنام، لاوس و کامبوجیا - بود. نمایندگان کنگره چهارم با ستایش فراوان از نقش آزادی‌بخش سربازان ویتنامی سخن گفتند، که مردم کامبوجیا را از رژیم خلق‌کش نجات بخشیدند و اکنون به آن‌ها برای دفاع در برابر تجاوز خارجی و در زمینه بازسازی جامعه جدید کمک می‌کنند. در کنگره برنامه پنج - ساله‌ای برای توسعه شتابان اقتصادی به تصویب رسید. هدف آن است که در پایان این مدت، اقتصاد کامبوجیا به سطح اواخر سال‌های ۶۰ برسد. با توجه به شرایط طبیعی کامبوجیا، کشاورزی دارای اهمیت کلیدی خواهد بود. قرار است که در پنج‌سال آینده (۱۹۸۵ - ۱۹۸۱) محصولات غذایی سالانه به حدود ۲/۸ - ۲/۵ میلیون تن برسد.

برپایه برنامه اجتماعی - اقتصادی حزب انقلابی خلق کامبوجیا، اقتصاد کشور در دوران گذار به سوسیالیسم سه‌بخش همگانی، تعاونی و خصوصی (یا "خانواری") را دربر خواهد گرفت. در حال حاضر، بخش همگانی صنعت و ترابری و بسیاری از واحدهای بازرگانی و کشاورزی را شامل می‌شود. بیش از ۹۰ درصد روستائیان در اشکال نخستین تعاونی شکل یافته‌اند. در بخش خصوصی تک دهقانان، بازرگانان و کسبه گرد آمده‌اند. چنانکه اسناد حزبی تاکید می‌ورزند، با آن‌که دولت در آینده برای دو بخش نخستین برتری قائل خواهد شد، همچنین به تشویق ابتکار خصوصی، بویژه در بازرگانی داخلی، خواهد پرداخت.

مهم‌ترین رویدادهای تاریخ کامبوجیا

- ۸۰۲ - جایاوارمان دوم امپراتوری خمر را پایه می‌نهد.
- ۱۸۶۲ (۱۱ اوت) - آغاز سیادت استعماری فرانسه بر کامبوجیا.
- ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ - ژاپن کامبوجیا را اشغال می‌کند. آغاز پیکار مسلحانه جنبش مقاومت ضد امپریالیستی خلق.
- ۱۹۴۵ (اکتبر) - بازگشت نیروهای فرانسوی.
- ۱۹۴۷ (۶ مه) - در کامبوجیا پادشاهی مشروطه اعلام و این کشور "تحت الحمايه" فرانسه می‌گردد.
- ۱۹۵۱ (۱۱ مارس) - تشکیل "جبهه واحد خلق‌های کامبوجیا،

- ویتنام و لائوس".
- ۱۹۵۳ (۹ نوامبر) - دستیابی کامپوچیا به استقلال.
- ۱۹۵۴ (۲۱ ژوئیه) - "پیمان ژنو" درباره برقراری صلح در هندوچین، شناسایی بین‌المللی استقلال و حاکمیت کامپوچیا.
- ۱۹۵۵ (۱۴ دسامبر) - عضویت در سازمان ملل متحد.
- ۱۹۶۴ (۱ ژانویه) - کامپوچیا قرارداد کمک نظامی اقتصادی با آمریکا را فسخ می‌کند.
- ۱۹۶۵ (مه) - قطع مناسبات دیپلماتیک با ایالات متحده آمریکا.
- ۱۹۷۰ (۱۸ مارس) - کودتای دارودسته وابسته امپریالیسم لئونول.
- ۱۹۷۰ (۲۳ مارس) - "بیانیه پنج ماده‌ای" تشکیل "جبهه واحد ملی کامپوچیا"، "دولت پادشاهی وحدت ملی" و "ارتش آزادی بخش ملی".
- ۱۹۷۰ (آوریل) - آغاز تهاجم مسلحانه نیروهای ایالات متحده آمریکا و رژیم سرسپرده ویتنام جنوبی به کامپوچیا.
- ۱۹۷۰ (۹ اکتبر) - اعلام تشکیل "جمهوری خمر".
- ۱۹۷۵ (۱ ژانویه) - آغاز یورش بزرگ "ارتش آزادی بخش ملی" علیه رژیم لئونول.
- ۱۹۷۵ (۱۷ آوریل) - پیروزی خلق کامپوچیا بر رژیم وابسته به امپریالیسم لئونول.
- ۱۹۷۵ (آوریل) - غصب حاکمیت از سوی باند پول پوت وینگ ساری.
- ۱۹۷۵ (مه) - یگان‌های ارتش کامپوچیا به تحریک درگیری‌های مرزی در مرز ویتنام می‌پردازند.
- ۱۹۷۵ (سپتامبر) - نخستین مبارزات مقاومت آمیز علیه رژیم پول پوت.
- ۱۹۷۶ (۵ ژانویه) - تغییر نام کامپوچیا به "کامپوچیا دموکراتیک".
- ۱۹۷۶ (مه) - تشدید حملات به خاک ویتنام.
- ۱۹۷۷ (۱ مه) - تجاوز پایدار علیه جمهوری سوسیالیستی ویتنام.
- ۱۹۷۷/۷۸ - تشدید مقاومت علیه رژیم پول پوت.
- ۱۹۷۸ (۲ دسامبر) - نخستین "کنگره نمایندگان خلق" در مناطق آزاد شده در صدد تشکیل "جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا" برمی‌آید.
- تدوین "برنامه ۱۱ ماده‌ای".
- ۱۹۷۸ (۲۶ دسامبر) - بیانیه کمیته مرکزی "جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا" در زمینه سیاست خارجی.
- ۱۹۷۸ (دسامبر) - آغاز یورش بزرگ "جبهه واحد ملی برای رهایی کامپوچیا" علیه رژیم پول پوت.
- ۱۹۷۹ (۱ ژانویه) - برنامه ۸ ماده‌ای فوری "جبهه واحد ملی برای

- رهایی کامیوجیا".
- ۱۹۷۹ (۷ ژانویه) - آزادسازی پنوم پن . سرنگونی رژیم پول پوت .
- ۱۹۷۹ (۸ ژانویه) - پایه‌گذاری "شورای انقلابی خلق کامیوجیا" .
- ۱۹۷۹ (۱۰ ژانویه) - تشکیل "جمهوری خلق کامیوجیا" .
- ۱۹۷۹ (سپتامبر) - دومین کنگره "جبهه واحد ملی برای رهایی کامیوجیا" . اتخاذ برنامه پنج ماده‌ای توسط کمیته مرکزی "جبهه واحد برای رهایی کامیوجیا" .
- ۱۹۸۱ (۱ مه) - اولین انتخابات آزاد در کامیوجیا پس از سرنگونی رژیم پول پوت .
- ۱۹۸۱ (۲۶ تا ۲۹ مه) - برگزاری چهارمین کنگره "جبهه واحد ملی برای رهایی کامیوجیا" و تغییر نام آن به "حزب انقلابی خلق کامیوجیا" .

سالگشت

من در آشوب جهانی که در آن
وطنم
معبر دشمن بود
روی آواز خروسان ، سر گلدسته صبح
در سرود پتک کارگران بر سندان زاده شدم .
من در آواز غم آلود زنان
پای دار قالی
در هیاهوی وجینگرها ، گاواهن ها زاده شدم .
من ، در آن لحظه که ماه
سر گهواره موج
روی فریاد ماهیگیران می غلطید . . .
نونهالی بودم
غرق در برگ سرور
شاخه ام شوق گل آوردن داشت .

دل من عاشق بود
وتبارش به تبار مجنون می پیوست .
دل من بین قناری های عاشق
با دل یارانم
همنوایی می کرد .

و اگر کوچک بود
چشمه‌ای بود که مرغان شیدا در آن
بال و پر می‌شستند .

در خیابان‌ها و میدان‌ها بین دو تنهایی پیل می‌ستم
بین تنهایی‌ها
و برای وطنم
در چمنزاران اندیشه
سرفرو برده به یک نامه ، یک دفتر ، یک شعر بلند
در پی صید آهوهای خوشبختی
می‌دویدم باشوق
و به شیپور تندرهاى خشم‌آلود
می‌سرودم هر دم نغمهٔ روئیدن را
بار آوردن را .

در دل خوزستان
لوله خم می‌کردم
و به دامان شمال
کاسمانش از ابر
به چراغ خرد دودزده می‌مانست
روی چلووار و ململ شب و روز
نقش گل می‌زد انگشتانم .
بر صداها راندم
در صداها به تن باغچه گل آوردم .
مرغ فکرم همه در وسعت آبی‌ها بود
جانم از بی‌تابی ماهی افتاده به خاک . . .
برتن خشک بیابان‌ها باران بودم
و به بام زحمت
آفتاب طالع .

روی پل‌های شلوغ
کوچه‌ها ، مدرسه‌ها ، میدان‌ها سینه سیر می‌کردم
و سخن می‌گفتم
از شکفتن ، از برگ

از بهاران گل افشان تر، بار آورتر .
اختر راهنما بودم و ارکان شب از سوسویم می لرزید .

در خیابان ها با تابوتی خون آلود
به سفر می بردندم سفری بی برگشت
قصه ام اما سوی خوش گل بود که در میدان ها می پیچید
روی پلک هر برگ
شنمی می غلطید
و درختان در باد
نیمه افراشته پرچم بودند .
یا تن فولادم
چه حکایت ها رفت
با تن من که به خونش غلطان
به تو می اندیشید
به تو و او به همه .

بند و اعدام و غربت ورق عمرم را افزون کرد
با زن و فرزندم
آن ستمکاره، پتیاره ندیدی چون کرد :
سال ها
مثل نیلوفر بر میله زندان ها می تابیدم
کودکم
که رخس با نخ ابریشم اشک
خامه دوزی شده بود
در ملاقات غم از چهره او می شستم
و به بند
همچو شمعی به وثاق رفقا
در شب غمزده با کاستن از قامت خویش
نور می افشاندم
و زمین در دستم نارنجی خوشبو بود
که بهاران را در چرخش آن می شد دید
و زمان در چشمم
افقش صافتر از آب زلال .

چه بلاها به سرم آوردند
لاله، قلبم را
تیرباران کردند
همه درها را در شهر به رویم بستند
ننگ‌باد و نفرین
از لب بعضی از یارانم توبه گرفتند و پیراهن عثمان کردند .
من ولی بر سر هر کوی و بلد
شعله خرد نمودم که بلرزاند یاد
در خیابان‌های بیکاری
پیه‌آواره شدن را بر تن مالیدم
و میان فقر و آتش و خون
چشم بر خورشید کوچه دور و نزدیک
در تن آینه‌ها گشتم و تکرار شدم
بی‌شماران شدم و باغ پراز بار شدم .
نفره‌گون و مواج
پای میوه‌ستان دانش جاری بودم
و به شاخ و برگش افزودم .

آری ، آری رفقا !
تا به دریای پراز همهمه، بهناور جویم راه
تا در آمیزم با ساده‌ترین عطر علف‌های گل‌کرده به دشت
تا کند آوازم
دره‌های سبز ساکت را سرشار از موسیقی
زده‌ام سر ، به سر صخره و سنگ
نیلگون آمده‌ام .

در بهار بهمن
آی مردم که همه زورق آزادی را
در شط خون شهیدان وطن می‌رانید
این همان جنگل سبز است که بر ناروش
زیر آواری از دشنه و دشنام ارانی دل‌خونیش را
یادگاری کنده است
و همان ایمانی
که هزاران عاشق بر سر آن

سینه آماج مسلسل کردند
تا که در باغ زمین زندگی زحمتکش
ضربان قلب عاشق بر دامن گل
جریان خون چلچله‌ها در رگ رنگین بهاران باشد .

پایه پای وطنم آمده ام
شانه بر شانه تو
در دل مشتاقم
کمترین واژه از مرگ و از تهمت نیست
و تناورتر از دیروزم
روی آواز خروسان ، سر گلدسته صبح
در هیاهوی و جینگرها ، گاواهن‌ها
بازهم بر خطی می‌رانم
که به خوشبختی محرومان می‌انجامد .

مهرماه ۶۱ - امید شبانزاده

